نام کتاب:داستانهاى خواندنى از

پيامبران اولواالعزم

نويسنده : محمد محمدى اشتهاردى

## پيشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

اين كتاب پيرامون قصه هاى پيامبران «اولواالعزم» و به زبان ساده به رشته تحرير در آمده است . بنابراين لازم است در اين مقدمه به طور اختصار درباره اهداف پيامبران و امور ديگر در رابطه با آنها و سپس درباره پيامبران «اولواالعزم» توضيحى داده شود تا با آشنايى بيشتر به مطالعه داستانهاى آنها بپردازيم .

الف : بسيج دهها هزار پيامبر

از آنجا كه انسان داراى غرائز حيوانى است ، طبعا تمايل به راههاى انحرافى دارد و از سوى ديگر خداوند به او گوهرهاى گرانقدر عقل ، انديشه ، اختيار، ابتكار و بينش عطا فرموده كه بيانگر وجود زمينه ها و مايه هاى ارتقاى تكامل مى باشد. در نتيجه همواره انسان در درون خود احساس جنگ حق و باطل مى كند. چرا كه گوهرهاى انسان در غرائز حيوانى قرار گرفته اند و هر كدام مى خواهند انسان را به سوى خود بكشند؛ اولى به سوى كمال و دومى به سوى سقوط و انحطاط. اينجاست كه انسان نياز به راهنمايى راهنمايان دلسوز و حق طلب دارد تا در پرتو رهنمودهاى آنان ، خود را از اسارت غرائز حيوانى آزاد ساخته و در راستاى كمال به پيش رود.

خداوند ده ها هزار پيامبر و وصى را براى هدايت انسانها فرستاد تا به سوى حق راهنمايى و از پرتگاههاى سقوط معنوى و پيچ و خمهاى لغزنده نجات بخشند.

درباره تعداد پيامبران ، نقل شده است كه خداوند ١٢٤ هزار پيامبر فرستاده كه اولين آنها حضرت آدم عليه السلام و آخرينشان پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله است . در اين باره روايات متعددى نقل شده كه در اين جا به ذكر يك روايت مى پردازيم كه حضرت رضا عليه السلام از پدران خود از پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله نقل كردند كه فرمود :

خلق الله عزوجل ماءه الف و اربعه و عشرين الف نبى انا اكرمهم على الله و لا فخر، و خلق الله عزوجل ماءه الف و اربعه و عشرين الف وصى ، فعلى اكرمهم على الله و افضلهم :

خداوند بزرگ ١٢٤ هزار پيامبر را آفريد كه من گراميترين آنها در پيشگاه خدا هستم و اين را از روى افتخار نمى گويم و خداوند ١٢٤ هزار وصى پيامبر آفريد كه على عليه السلام گراميترين آنها در پيشگاه خداست . (١)

ب . قرآن و پيامبران

در قرآن نام ٢٦ پيامبر بدين ترتيب ذكر شده : ١. آدم ٢. ادريس ٣. نوح ٤. ابراهيم ٥. لوط ٦. هود ٧. صالح ٨. اسماعيل ٩. اسحاق ١٠. يعقوب ١١. يوسف ١٢. شعيب ١٣. موسى ١٤. هارون ١٥ داوود ١٦. سليمان ١٧. زكريا ١٨. يحيى ١٩. يونس ٢٠. ايوب ٢١ عزير (ارميا) ٢٢. ذوالكفل ٢٣. يسع ٢٤. الياس ٢٦. محمد صلى الله عليه و آله .

و سر گذشته بعضى از پيامبران مانند : خضر و اشموئيل بدون ذكر نام آنها در قرآن آمده است و در آيه ٧٨ مومن ، اشاره به پيامبر ديگر شده كه داستانشان در قرآن نيامده است .

ج : پيامبران اولواالعزم و مقامهاى مختلف پيامبران

در قرآن ، گروهى از پيامبران به عنوان «اولواالعزم» (صاحبان اراده محكم) ياد شده اند؛ چنانچه در آيه ١٣٥ احقاف مى خوانيم :

فاصبر كما صبر اولواالعزم من الرسل ... :

صبر كن آن گونه كه پيامبران اولواالعزم شكيبايى كردند.

پيامبران اولواالعزم ، پيامبرانى هستند كه داراى شريعت و كتاب مستقل بوده و مطابق روايات فراوان از منابع شيعه و اهل سنت ، آنها پنج تن بوده اند كه به ترتيب عبارتند از : ١. نوح ٢. ابراهيم ٣. موسى ٤. عيسى ٥. محمد صلى الله عليه و آله . در اين خصوص به اين روايت توجه كنيد :

سماعة بن مهران مى گويد : درباره آيه فاصبر كما صبر... (٢) از امام صادق عليه السلام پرسيدم .

فرمود : پيامبران اولواالعزم عبارتند از : نوح ، ابراهيم ، موسى ، عيسى و محمد صلى الله عليه و آله .

پرسيدم اينها چگونه اولواالعزم شدند؟

فرمود : زيرا حضرت نوح عليه السلام با كتاب و شريعت مبعوث شد و هر يك پيامبرى كه بعد از نوح عليه السلام آمد، از كتاب و شريعت او پيروى كرد، تا زمانى كه حضرت ابراهيم عليه السلام با صُحُف ، و ترك كتاب نوح آمد، نه از راه كافر شدن به آن «بلكه اوضاع زمانش اقتضا مى كرد و به دستور خدا بود» سپس هر پيامبرى بعد از ابراهيم عليه السلام از طريقه و صحف ابراهيم عليه السلام پيروى كرد تا زمانى كه موسى عليه السلام آمد و تورات و شريعت و طريقه خود را با فرمان ترك صحف ابراهيم عليه السلام آورد و هر پيمبرى بعد از موسى عليه السلام به تورات و شريعت او عمل مى كرد تا زمانى حضرت مسيح عليه السلام كه او با آوردن كتاب انجيل به ترك تورات و شريعت موسى عليه السلام فرمان داد، و هر پيامبرى بعد از او با ظهور حضرت محمد صلى الله عليه و آله از انجيل و شريعت عيسى عليه السلام پيروى مى كرد، هنگامى كه پيامبر صلى الله عليه و آله ظهور كرد و قرآن آورد عمر شريعت عيسى عليه السلام پايان يافت . حلال محمد صلى الله عليه و آله تا روز قيامت ، حلال است و حرام او نيز حرام مى باشد. پيامبران اولواالعزم اينها هستند. (٣)

امام صادق عليه السلام فرمود :

ساده النبيين و المرسلين خمسه : و هم اولواالعزم من الرسل ، و عليهم دارت الرحى ؛ نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و محمد صلى الله عليه و آله .

آقا و سرور پيامبران و رسولان ، پنج نفرند كه رسولان اولواالعزم مى باشد و آسياى نبوت و رسالت به گرد آنها مى چرخد كه عبارتند از : نوح ، ابراهيم ، موسى ، عيسى و محمد صلى الله عليه و آله . (٤)

ضمنا از آيات قرآن ، با توجه به روايات فهميده مى شود كه گاه در يك زمان پيامبران بسيار مى زيستند و بر اساس پيروى از يكى از پيامبران اولواالعزم ، هر كدام در منطقه اى به صورت گروهى يا فردى به راهنمايى انسانها مى پرداختند؛ مثلا در آيه ٢١ سوره آل عمران مى خوانيم :

ان الذين يكفرون بايات الله و يقتلون النبيين بغير حق و يقتلون الذين ياءمرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب اليم :

كسانى كه نسبت به آيات خدا كفر مى ورزند و پيامبران را به ناحق مى كشند (و نيز) مردمى را كه امر به عدالت مى نمايد به قتل مى رسانند، آنان را به مجازات دردناك بشارت بده . پيامبر صلى الله عليه و آله در ضمن گفتارى فرمود : بنى اسرائيل در آغاز روز، در يك ساعت ٤٣ پيامبر را كشتند، پس از كشتن آنها، صد و دوازده نفر از بندگان پارساى بنى اسرائيل قيام كردند و مردم را امر به معرف و نهى از منكر نمودند، بنى اسرائيل در آخر همان روز همه آن ١١٢ نفر را نيز كشتند و خداوند در آيه فوق همين موضوع را ياد آوردى مى كند. (٥)

د : رسول و نبى

توجه به اين نكته نيز در شناخته پيامبران لازم است بعضى از آنها تنها «نبى» (پيامبر) بودند و بعضى داراى مقام رسالت ، كه به عنوان «رسول» خوانده مى شدند، و بعضى علاوه بر اين درجات ، به مقام امامت نيز رسيده اند. مثلا حضرت ابراهيم عليه السلام نخست بنده خدا بود و در اين مسير به درجه اى رسيد كه به مقام نبوت راه يافت و در مسير نبوت پس از پيمودن درجات كمال ، به مقام رسالت رسيد. در اين راستا، سخت ترين آزمايش ها را به خوبى پشت سر نهاد و داراى مقام پر افتخار «خليل» (دوست خالص خدا) گرديد و سپس به مقام امامت رسيد. (٦)

كه مقام امامت او در آيه ١٢٤ بقره ذكر شده است .

از ابوذر غفارى نقل شده كه پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله فرمود : خداوند ١٢٤ هزار پيامبر فرستاد، كه ٣١٣ نفر از آنها رسول «داراى مكتب و حكومت مستقل» و بقيه پيامبر بودند. (٧)

درباره طبقات پبامبران و فرق بين نبى و رسول مطالب مختلفى گفته شده كه در اينجا به ذكر يك نمونه بسنده مى شود.

امام صادق عليه السلام فرمود : پيامبران و رسولان ، چهار طبقه مى باشند : ١. پيامبرى كه براى خودش پيامبر است و نسبت به ديگران مسئوليتى ندارد (يعنى خدا به وسيله اى ، وظايف شخصى او را به او مى فهماند.)

٢. پيامبرى كه در خواب مى بيند و آوازه هاتف را مى شنود، ولى خود او را در بيدارى نمى بيند. بر هيچ كس مبعوث نيست و خود او امام و پيشوايى دارد؛ چنانكه ابراهيم عليه السلام بر لوط عليه السلام ، امام بود.

٣. پيامبرى كه در خواب مى بيند و صدا را مى شنود و فرشته را مى بيند و به سوى گروهى كم يا زياد، مبعوث شده است . مانند يونس عليه السلام كه خدا (طبق آيه ١٤٧ صافات) در مورد يونس عليه السلام مى فرمايد : ما او را به سوى صد هزار نفر، بلكه بيشتر فرستاديم . منظور از مقدار بيشتر، سى هزار نفر بودند و يونس از شريعت موسى عليه السلام پيروى مى كرد.

٤. پيامبرى كه (پيك وحى را) در خواب مى بيند. صداى او را مى شنود و در بيدارى مى بيند و او امام است ، مانند پيامبران اولواالعزم ... (٨)

ه‍ : اهداف پيامبران

پيامبران در يك كلمه ، براى نجات انسانها از انحراف و سقوط، و هدايت آنها به سوى «تكامل واقعى» آمده اند كه همان غرض از آفرينش بشر مى باشد. نهايت اينكه در يك تجربه و تحليل قرآنى و روائى ، چنين تكاملى در امور دهگانه زير خلاصه مى شود :

١. اتمام حجت (نسا / ١٦٥)

٢. رفع اختلاف (بقره / ٢١٣)

٣. قيام به عدالت (حديد / ٢٦)

٤. آزادى و آزادگى (اعراف / ١٥٧)

٥. هدايت و بيرون آوردن انسانها از تاريكى ها به سوى نور و امر به معرف و نهى از منكر (ابراهيم / ٢ و ٥ - مائده / ١٦ - اعراف / ١٥٧)

٦. تعليم كتاب و حكمت (بقره / ١٢٩ - جمعه / ٢)

٧. تزكيه اخلاق (بقره / ١٢٩ - جمعه / ٢)

٨. نجات انسانها از حكومت و سلطه طاغوت (نحل / ٣٦)

٩. بالا بردن سطح معلومات و تقويت و ارتقاى انديشه صحيح بشر (اصول كافى ج ١، ص ١٦، نقل از امام كاظم عليه السلام

١٠. نجات انسانها از هر گونه خرافات و پرستش غير خدا و به عبارت ديگر : نوسازى و بهسازى (اعراف / ١٥٧)

و. كتاب حاضر

اين كتاب ، شامل صد داستان از سر گذشت پيامبران اولواالعزم مى باشد كه آن پيامبران ؛ پنج نفر به ترتيب هستند : ١. نوح ٢. ابراهيم ٣. موسى ٤. عيسى ٥. محمد صلى الله عليه و آله ، كه از زندگى هر يك «بيست داستان» انتخاب نموده ايم كه در آغاز هر بيست داستان ، زندگى هر يك را به طور خلاصه ياد آورد شده و سعى كرده ايم بيشتر سراغ داستانهايى برويم كه الهام بخش درسهاى گوناگون سياسى ، اقتصادى ، عرفانى ، اخلاقى ، نظامى و اجتماعى مى باشد. به اميد بهره گيرى عميق از زندگى درخشان پيامبران بزرگ خدا.

قابل توجه اينكه : آيت الله العظمى بروجردى (ره) مرجع عظيم الشاءن تقليد، به يكى از دانشمندان محقق كه داستان هاى اسلامى را به زبان روز نگاشته و منتشر نموده بود، فرمود :

من هميشه تاءسف مى خورم كه اين همه قصص و داستانهاى واقعى و خوب در لابلاى كتب تاريخ و تفسير و حديث ما هست ولى در دسترس مردم نيست و مى گفتم اى كاش كسى بود كه آنها را به زبان روز ترجمه مى كرد، يا بيرون مى آورد و در مجلات چاپ مى كرد، تا جاى داستانهاى افسانه مانند نويسندگان معاصر را كه از كاه ، كوه مى سازند و اغلب هم مفسد اخلاقى است مى گرفت ، بسيار كار خوبى كرده ايد، سعى كنيد دنباله داشته باشد. (٩)

حوزه علميه قم

محمد محمدى اشتهارى

بهار ١٣٧٣ ش

داستانهاى حضرت نوح عليه السلام نخستين پبامبر اولواالعزم

## ويژگيهاى زندگى نوح عليه السلام

نخستين پبامبر اولواالعزم ، كه داراى شريعت مستقل و كتاب بوده و دعوت جهانى داشته ، نوح عليه السلام است .

سلسله نسب حضرت نوح عليه السلام تا آدم عليه السلام را چنين نوشته اند :

نوح بن لامك بن متوشلخ بن اخنوخ (ادريس) بن يارد ين مهلائيل بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم عليه السلام .

بنابراين حضرت آدم عليه السلام هشتمين جد حضرت نوح عليه السلام مى باشد و مطابق بعضى از روايات ، بين آدم و نوح ، ده نفر پدر، همه از پيامبران و اوصيا بوده اند. (١٠)

حضرت نوح عليه السلام ١٦٤٢ سال بعد از هبوط آدم (آمدن آدم عليه السلام به زمين بعد از خروج از بهشت) متولد شد.

محل تولد حضرت نوح عليه السلام در خاورميانه بوده است ، او در سرزمين فلسطين ، شامات و عراق به رسالت معبوث شد و مردم را به توحيد و حق دعوت كرد.

حضرت نوح عليه السلام را به عنوان «شيخ الانبياء» و «نجى الله» ياد كرده اند. (١١)

نام اصلى نوح عليه السلام را عبدالجبار، عبدالغفار، عبدالرحمن ، عبدالملك و عبدالاعلى نوشته اند و در مورد اين كه چرا به او «نوح» «نوحه گر» گفته شده ، نقلهاى مختلفى شده ؛ از جمله از امير مومنان على عليه السلام نقل شده كه فرمود :

از اين رو كه ٩٥٠ سال در دعوت امت خود به توحيد و حق ، نوحه و گريه و دلسوزى كرد، تا بلكه آنها را از لجنزار گناه بيرون آورد.

مطابق پاره اى از روايات ، او براى خود، مدت ٥٠٠ سال گريه كرد. (گريه از خوف خدا) از اين رو به او نوح گفتند. (١٢) و مطابق بعضى روايات ديگر؛ هنگامى كه ابليس (پدر بزرگ شيطانها) در كشتى به نوح عليه السلام گفت : «تو بر من حق دارى ، مى خواهى جبران كنم» . نوح گفت : «چه حقى ؟» ابليس گفت : «با نفرين تو، همه انسانها هلاك شدند و من راحت شدم ، اگر آنها زنده بودند، براى من چقدر زحمت بود تا آنها را وسوسه كنم و گمراه نمايم .» به همين دليل حضرت نوح عليه السلام از شماتت و سرزنش ابليس ، ناراحت شد و پانصد سال محزون و گريان بود. (١٣)

نگاهى به زندگى حضرت نوح عليه السلام

حضرت نوح عليه السلام در خاورميانه چشم به جهان گشود و عمر طولانى خود را در شامات ، فلسطين ، عراق و... در جاهاى مختلف گذراند. بخشى از عمر او در كوفه و اطراف آن سپرى شد و در نجف اشرف از دنيا رفت . مرقد مطهرش نيز در نجف اشرف در كنار مرقد مطهر حضرت على عليه السلام است . (١٤)

در مدت عمر حضرت نوح عليه السلام و در اين كه در چندمين سال عمرش ‍ به پيامبرى مبعوث شد و بعد از فرو نشستن طوفان ، چند سال عمر كرد و... در تاريخ و روايات اختلاف بسيار ديده مى شود.

آنچه مسلم است اينكه حضرت نوح عليه السلام ٩٥٠ سال پيامبرى كرد و مردم را به سوى توحيد و حق دعوت نمود، چنانچه در آيه ١٤ سوره عنكبوت مى خوانيم :

و لقد ارسنا نوحا الى قومه فلبث فيهم الف سنه الا خمسين عاما :

ما نوح عليه السلام را به سوى قومش فرستاديم ، و او در ميان آنها هزار سال - جز پنجاه سال - درنگ كرد.

در مورد مدت عمر حضرت نوح عليه السلام ، علامه مجلسى مى گويد : «در اين باره اختلاف است ، ولى روايات معتبر ما بيانگر آن است كه آن حضرت ٢٥٠٠ سال عمر نمود.» (١٥)

به عنوان نمونه ، نظر شما را به اين روايت كه از امام صادق عليه السلام نقل شده جلب مى كنم ؛ آن حضرت فرمود :

حضرت نوح عليه السلام ٢٥٠٠ سال عمر كرد. به ترتيب كه ٨٥٠ سال قبل از پيامبرش بود و ٩٥٠ سال پيامبرى كرد و مردم را به سوى خدا دعوت نمود و ٢٠٠٠ سال به ساختن كشتى اشتغال داشت و ٥٠٠ سال پس از فرو نشستن طوفان ، زندگى نمود كه مجموعا ٢٥٠٠ سال خواهد شد. (١٦)

در روزهاى آخر عمر نوح عليه السلام ، جبرئيل نزد او آمد و فرمود : «ايام نبوت تو به پايان رسيده ، اسم اكبر و آثار نبوت را به پسرت «سام» بسپار (او را وصى خود قرار بده .) زيرا خداوند مى فرمايد : «من زمين را بدون حجت باقى نمى گذارم ، تا مردم در پرتو راهنمايى هاى او، راه اطاعت مرا بشناسند و نجات يابند» ، نوح عليه السلام به اين دستور عمل كرد و سام وصى او بود تا آن زمان كه خداوند پيامبر ديگرى (كه حضرت هود بود) برانگيخت . (١٧)

## حضرت نوح عليه السلام در قرآن

در قرآن كه يك كتاب انسان سازى است ٤٣ بار نام نوح عليه السلام در سوره و آيات مختلف آن آمده و بخشهاى زندگى حضرت نوح در سوره هاى : شعرا، مومنون ، اعراف ، انبيا و هود (از آيه ٢٥ تا ٤٩) بيان شده ، به علاوه يك سوره در قرآن به نام «سوره نوح عليه السلام است .»

سوره نوح ، داراى ٢٨ آيه است و در مكه نازل شده بيانگر دعوت پى گير و مستمر حضرت نوح به سوى توحيد است و چگونگى و عناصر و ريزه كاريهاى آن دعوت را شرح مى دهد.

در اين سوره به بخشى از استدلالهاى منطقى حضرت نوح عليه السلام و دلسوزيهاى او اشاره شده و مى آموزد كه هرگز نبايد در طريق دعوت به سوى خدا خسته شد و هشدار مى دهد كه در انتظار افراد گنهكار و لجوج ، خواهد بود. در حقيقت اين سوره ترسيمى از مبارزه دائمى طرفداران حق با باطل است كه همواره بايد پيروان انبيا در چنين طريقى گام بردارند.

توجه قرآن به زندگى نوح عليه السلام و فراز و نشيبهاى آن ، حاكى از آن است كه زندگى او در راستاى آموزش انسان سازى ، مفيد و ثمربخش ‍ خواهد بود.

نوح عليه السلام ٩٥٠ سال مردم را به سوى توحيد و حق دعوت كرد، ولى در اين مدت طولانى مطابق بعضى از روايات ، ٨٠ نفر به او گرويدند. (يعنى به طور متوسط، هر دوازده سال يك نفر). (١٨)

حضرت نوح عليه السلام در راه دعوت قوم خود، رنجهاى بسيارى متحمل گرديد ولى به وظيفه پيامبريش ادامه داد و با مقاومت و تحمل عجيبى در برابر قوم لجوج و عنود خود ايستادگى نمود.

اكنون با اين اشاره ، به بيست داستان از داستانهاى زندگى نوح عليه السلام ، گوش جان فرا مى دهيم و از مكتب سازنده او بهره مى گيريم .

به گفته سعدى :

دست در دامن مردان زن و انديشه مكن هر كه با نوح نشيند چه غم از طوفانش ؟

## ١- بشارت آدم عليه السلام به آمدن نوح عليه السلام

با اينكه بين آدم عليه السلام و نوح عليه السلام هشت واسطه (نسل) وجود داشت و حدود ١٦٤٢ سال فاصله بود، (١٩) آدم عليه السلام مردم زمان خود را به آمدن حضرت نوح عليه السلام بشارت داد، به اين ترتيب :

هنگامى كه آدم عليه السلام روزهاى آخر پيامبرى خود را مى پيمود، خداوند به او وحى كرد كه رشته نبوت ادامه مى يابد، و اين رشته با مرگ تو قطع نخواهد شد و تا قيامت ادامه خواهد يافت . در اين فاصله تا آمدن نوح عليه السلام ، زمين از حجت خالى نمى ماند و ما از نسل تو، افرادى را براى راهنمايى و هدايت مردم مى فرستيم ، تا دين مرا به مردم بشناسانند و آنها را به اطاعت از من دعوت كنند. آنگاه خداوند آمدن حضرت نوح عليه السلام را به آدم مژده داد. حضرت آدم عليه السلام به مردم چنين اعلام كرد :

اى مردم ! خداوند در آينده پيامبرى به نام نوح عليه السلام مبعوث مى كند، او مردم را به سوى خداى يكتا دعوت مى نمايد، ولى قوم او، او را تكذيب مى كنند. خداوند آنها را به طوفانى شديد به هلاكت مى رساند. من به شما سفارش مى كنم كه هر كس از شما زمان او را تصديق كند و از او پيروى نمايد، كه در اين صورت از غرق شدن در طوفان ، مصون مى ماند.

آدم عليه السلام اين وصيت را به وصى خود «هبة الله» (يكى از فرزندانش به نام شيث) نمود و با او عهد كرد كه هر سال در روز عيد، اين وصيت (بشارت به آمدن نوح عليه السلام) را به مردم اعلام كند. هبة الله به اين وصيت عمل كرد و هر سال در روز عيد، مژده آمدن نوح عليه السلام را به مردم اعلام مى نمود.

سرانجام همان گونه كه آدم وصيت كرده بود و هبة الله هر سال آن را ياد آورى مى كرد، حضرت نوح عليه السلام ظهور كرد و پيامبرى خود را اعلام نمود. عده اى بر اساس وصيت آدم عليه السلام به نوح عليه السلام ايمان آوردند و او را تصديق كردند (٢٠) و بسيارى هم تكذيب نموده و بر اثر بلاى طوفان عظيم ، به هلاك رسيدند.

## ٢- مبارزه بى امان نوح عليه السلام با بت پرستى

هنگامى كه نوح عليه السلام به پيامبرى مبعوث شد، جهان غرق در خرافات ، بت پرستيها، آلودگيها و انحرافات گوناگون بود. مردم داراى انواع بتها و براى هر كدام نامى گذاشته بودند و با دلبستگى عجيبى آنها را مى پرستيدند و به آنها بركات و خوشبختى مى طلبيدند و در گرفتاريها به آنها پناه مى بردند.

روايت شده حضرت نوح عليه السلام پيكر مطهر آدم عليه السلام را در كوه هند (در ميان قبرى به طور امانت) نهاده بود و از آن نگهبانى مى كرد تا كافران به عنوان پرستش ، قبر آدم عليه السلام (احقاف / ٣٥) را طواف نكنند، شيطان به كافران چنين القا كرد : «اينها (نوح و قبيله اش) افتخار مى كنند كه از فرزندان آدم هستند، ولى شما از فرزندان آدم نيستيد، من به شما بگويم كه آدم ، جسدى بيش نيست ، من همانند آن را براى شما درست مى كنم ، آنگاه آن را طواف كنيد.» سپس پنج عدد بت ساخت و آنها را به به پرستش آن بت وادار كرد، نام آنها عبارت بود از : ود، سواع ، يغوث ، يعوق و نسر (٢١) به ترتيب اين بتها تا عصر پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله باقى ماندند و مورد پرستش قبايل مختلف قرار گرفتند. (٢٢)

خداوند متعال حضرت نوح عليه السلام را براى نجات آنها از چنگال جهل و خرافه پرستى به سوى آنها فرستاد.

حضرت نوح عليه السلام با بيانى روشن و روان ، گفتارى منطقى و دلنشين ، سخنانى مهرانگيز و شيوا، آنها را به سوى خداى يكتا دعوت مى كرد و به سوى پاداش الهى فرا مى خواند و از عذاب الهى برحذر مى داشت ، ولى آنها از روى نادانى و تكبر و غرور، هرگز حاضر نبودند سخن نوح عليه السلام را بشنوند و از بت پرستى دست بردارند.

حضرت نوح عليه السلام با تحمل و استقامت پى گير، شب و روز با آنها صحبت كرد و با رفتارها و گفتارهاى گوناگون آنان را به سوى خداوند بى همتا دعوت نمود و همه اصول و شيوه هاى صحيح را در دعوت آنها به كار برد و همچون طبيبى دلسوز به بالين آنها رفت و پستى و آثار زشت بت پرستى را براى آنها شرح داد و خطر سخت اين بيمارى را به آنها گوشزد نمود، ولى گفتار منطقى و سخنان دلپذير حضرت نوح عليه السلام هيچ گونه اثرى در دل سياه آنها نگذاشت . به قول سعدى شيرازى :

بر سيه دل چه سود خواندن وعظ نرود ميخ آهنين بر سنگ

به فرموده قرآن ، آنها در برابر دعوت نوح عليه السلام مى گفتند :

لا تذرن الهتكم و لا تذرن ودا و لا سواعا و لا يغوث و يعوق و نسر : (٢٣)

دست از خدايان و بتهاى خود برنداريد (به خصوص) بتهاى ود، سواع ، يغوث ، يعوق و نسر را رها نكنيد.

سالها از دعوت حضرت نوح عليه السلام گذشت ، ولى در اين مدت هيچ كس به جز چند نفر به عدد شماره انگشتان ، آن هم از طبقه پايين اجتماع به آن حضرت ايمان نياوردند و نوح عليه السلام بى آنكه خسته شود همچنان فرياد مى زد :

ان لا تعبدوا الا الله انى اخاف عليكم عذاب يوم اليم : (٢٤)

جز خداى يكتا و بى همتا را پرستش نكنيد، زيرا بر شما از عذاب روز دردناكى مى ترسم !

اشراف كافر قوم نوح عليه السلام نزد آن حضرت آمده و در پاسخ دعوت او مى گفتند : «ما تو را جز بشرى همچون خودمان نمى بينيم ، و كسانى را كه از تو پيروى كرده اند جز گروهى ارازل ساده لوح نمى نگريم و تو هيچ گونه نسبت برترى به ما ندارى ، بلكه تو را دروغگو مى دانيم .»

نوح عليه السلام در پاسخ آنها گفت : «اگر دليل روشنى از پروردگارم داشته باشم و از نزد خودش رحمتى به من داده باشد - و به شما مخفى مانده - آيا باز هم رسالت مرا انكار مى كنيد؟ اى قوم من ! من به خاطر اين دعوت ، اجر و پاداشى از شما نمى خواهم ، اجر من تنها بر خداست و من آن افراد اندك را كه به خداى من ايمان آورده اند به خاطر شما ترك نمى كنم ، چرا كه اگر آنها را از خود برانم ، در روز قيامت در پيشگاه خدا از من شكايت خواهند كرد، ولى شما (اشراف) را قومى نادان مى نگرم .»

## ٣- لجاجت و گستاخى قوم نوح عليه السلام

گاه مى شد كه حضرت نوح عليه السلام را آن قدر مى زدند كه به حالت مرگ بر زمين مى افتاد، ولى وقتى كه به هوش مى آمد و نيروى خود را باز مى يافت ، با غسل كردن ، بدن را شستشو مى داد و سپس نزد قوم مى آمد و دعوت خود را آغاز مى كرد، به اين ترتيب ، آن حضرت با مقاومت خستگى ناپذيرى ، به مبارزه بى امان خود ادامه مى داد. (٢٥)

٣- لجاجت و گستاخى قوم نوح عليه السلام

قوم نوح در مرام باطل و بيهوده خود، بسيار لجوج و يك دنده بودند، به قدرى به پاى عقيده آلوده خود ايستادگى داشتند كه حاضر بودند بميرند ولى از عقيده خود دست برندارند.

لجاجت را به جايى رساندند كه دست فرزندان خود را گرفته و نزد نوح عليه السلام مى آوردند و به آنها سفارش مى كردند كه : «مبادا سخنان اين پير مرد را گوش كنيد، و اين پير شما را فريب دهد.»

نه تنها يك گروه اين كار را انجام مى دادند، (٢٦) و آن را به عنوان دفاع از حريم بت پرستى و تقرب به پيشگاه بتها و تحصيل پاداش از درگاه آنها، انجام مى دادند.

بعضى هم دست پسران خود را گرفته و كنار نوح عليه السلام مى آوردند و هر كدام به پسرانشان مى گفتند : «اى پسرم ! اگر بعد از من باقى ماندى ، هرگز از اين ديوانه پيروى نكن .» (٢٧)

بعضى ديگر از آن قوم نادان و لجوج ، دست فرزند خود را گرفته ، نزد نوح عليه السلام مى آورد و چهره نوح عليه السلام را به او نشان مى داد و به او چنين مى گفت : «از اين مرد بترس ، مبادا تو را گمراه كند. اين وصيتى است كه پدرم به من كرده و من اكنون همان سفارش را به تو توصيه مى كنم .» (تا حق وصيت و خير خواهى را ادا كرده باشم). (٢٨)

آنها گستاخى و غرور را به جايى رساندند كه قرآن مى فرمايد :

جعلوا اصابعهم فى آذانهم و استغشو اثيابهم و اصروا و استكبروا استكبارا : (٢٩)

آنها در برابر دعوت نوح عليه السلام «به چهار طريق مقابله مى كردند : » ١. انگشتان خود را در گوشهايشان قرار مى دادند؛ ٢. لباسهايشان را بر خود مى پيچيدند و بر سر خود مى كشيدند (تا امواج صداى نوح عليه السلام به پرده صِماخ گوش آنها نرسد. ٣.در كفر خود اصرار و لجاجت مى ورزيدند؛ ٤. مغرور بوده غرور و خود خواهى داشتند.

آرى عداوت ، كينه و دشمنى قوم نسبت به نوح عليه السلام به اينجا رسيد كه اصرار داشتند هم گوششان صداى نوح عليه السلام را نشنود، و هم با به سر انداختن لباس ، چشمشان چهره ملكوتى نوح عليه السلام را نبيند، تا از ناحيه چشم و گوش پيامى به مغزشان نرسد، مبادا ديدار چهره نورانى نوح عليه السلام و گفتار شيوايش در آنها اثر كند.

بزرگترين عاملى كه آنها را اين گونه لجوج و گستاخ كرده بود، خوى استكبارى و غرور و خودكامگى آنها بود، كه چنين خو و حالتى ، هم مانع شناخت است و هم مانع پذيرش حق مى باشد.

٤- كتك خوردن و بيهوش شدن نوح عليه السلام به دست بت پرستان

روزى حضرت نوح عليه السلام بر فراز كوهى رفت و با صداى بلند گفت : لا اله الا الله ، انا رسول الله :

معبودى جز خداى يكتا نيست (بتها را نپرستيد و آنها را شريك خدا قرار ندهيد) من فرستاده خدا هستم .

سران بت پرست ، از دعوت نوح عليه السلام آن چنان عاصى و عصبانى شدند كه به گِرد آن پيرمرد نورانى و ملكوتى اجتماع نموده و به او ناسزا گفتند و سپس به او حمله كردند و آن قدر او را زدند كه بيهوش بر زمين افتاد؛ ولى وقتى آن مرد خدا به هوش آمد، فرمود :

خدا يكتا و بى همتاست ، و همه پديده ها را او آفريده است ! روزى ديگر، آنقدر آن مرد بزرگمرد الهى را زدند كه بيهوش گرديد.

ساعتها گذشت ، ولى به هوش نيامد، او را در ميان گليمى نهادند و به خانه اش آوردند. پس از سه روز به هوش آمد و با دلى شكسته متوجه خدا شد و چنين گفت :

رب انى دعوت قومى ليلا و نهارا - فلم يزدهم الا فرارا : (٣٠)

خدايا! من قوم خود را شب و روز به سوى تو دعوت كردم ، اما من چيزى جز فرار از حق بر آنان نيفزود.

من وظيفه ام را انجام دادم ، و كوتاهى نكردم ، ولى چه كنم ؟! اين قوم لجوج و سركش ، دعوتم را نمى پذيرند و از دعوتم جلوگيرى مى كنند. (٣١)

## ٥- تبليغات گوناگون نوح عليه السلام و دلسوزيش

نوح عليه السلام در هدايت و تبليغ قوم خود، بسيار ايثارگرى مى كرد و به آنها چون فرزند دلبند خود مى نگريست و همواره در انديشه نجات آنها بود. از آلودگى آنها چون فرزندان دلبند خود مى نگريست و همواره در انديشه نجات آنها بود. از آلودگى آنها غصه مى خورد و (همانند پدرى كه فرزندش ‍ اعتياد به هروئين دارد، رنج مى برد و) آزرده مى شد. از اين رو شب و روز آنها را دعوت مى كرد تا بلكه آنها را نجات دهد.

نوح عليه السلام براى اينكه دعوتش در آن سنگدلان نفوذ كند، سه برنامه مختلف را دنبال كرد، گاه آنها را به طور مخفيانه و محرمانه دعوت مى كرد و گاه دعوت علنى و آشكار و نهان استفاده مى كرد. (٣٢)

ولى قوم سنگدل ، همه روشهاى مهرانگيز و منطقى نوح عليه السلام را ناديده مى گرفتند.

يك بار آن قوم بى رحم براى جلوگيرى از دعوت نوح عليه السلام ، به او حمله كردند و او را آن چنان مقامى زدند كه بيهوش شد، ولى وقتى كه آن پيامبر دلسوز و مهربان به هوش آمد، گفت :

اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون :

خدايا! قوم مرا هدايت فرما، چرا كه آنها ناگاه هستند. (٣٣)

صبر و تحمل حضرت نوح نسبت به همسر منافقش

حضرت نوح عليه السلام همسرى منافق (٣٤) داشت . يك سال بر اثر نيامدن باران ، قحطى شد، جمعى از مردم تصميم گرفتند نزد حضرت نوح عليه السلام بروند و از او بخواهند دعا كند تا باران بيايد. حضرت در روستايى سكونت داشت ، آنها به آن روستا و به خانه او رسيدند؛ در خانه را زدند، زن حضرت از خانه بيرون آمد، آنها گفتند : «نوح كجاست ؟ آمده ايم از او بخواهيم دعا كند تا باران بيايد» زن گفت : اگر دعاى نوح مستجاب مى شد، براى خود ما دعا مى كرد كه وضع زندگيمان خوب شود! او اكنون به بيابان رفته تا هيزم جمع كرده و بفروشد، و آن چنان مقامى هم ندارد كه دعايش مستجاب گردد. (٣٥)

آنها به بيابان رفتند، ناگهان ديدند حضرت نوح هيزم جمع كرده و آن را به پشت گرفته و بر شيرى سوار است و مارى به دست گرفته و آن مار را تازيانه خود (در راندن شير) قرار داده است .

قحطى زدگان به نوح عليه السلام عرض كردند : «دعا كن تا باران بيايد، قحطى همه جا را گرفته است .

نوح عليه السلام دعا كرد و باران خوبى آمد. آنها به نوح عليه السلام گفتند :

تو كه اين گونه مستجاب الدعوه هستى ، چرا در مورد زن خودت نفرين نمى كنى كه مثلا از خانه ات بيرون رود و مجازات شود و پشت سرت بد گويى شما را نكند.

حضرت نوح عليه السلام در پاسخ فرمود :

ارزش و ثواب تحمل و صبر با چنين زنى ، بهتر از آن است كه با نفرين او را به مجازات برسانم . (٣٦)

فرمان خدا، به ساختن كشتى

حضرت نوح عليه السلام هميشه قوم خود را نصيحت مى كرد و شب و روز در فكر رستگارى و نجاتشان از چنگال جهل و بت پرستى بود، تا آن كه نتيجه اى نگرفت و آنها را به عذاب الهى هشدار داد و اعلام خطر كرد تا دست از اعمال زشت خود بردارند، ولى آنها گستاخى را به آخر رسانده ، بى پرده گفتند :

اى نوح ! با ما جر و بحث كردى و زياد هم جر و بحث كردى (بس است !) اكنون اگر راست مى گويى ، آنچه را از عذاب الهى به ما وعده مى دهى بياور.

از سوى خدا به نوح عليه السلام وحى شد : جز آنان كه (تاكنون) ايمان آورده اند، ديگر هيچ كس از قوم تو ايمان نخواهد آورد. بنابراين از كارهايى كه بت پرستان انجام مى دهند، غمگين مباش (٣٧) و در اين هنگام خداوند دستور ساختن كشتى را به حضرت اعلام و چنين وحى فرمود :

و اصنع الفلك باعيننا و وحينا و لا تحاطبنى فى الذين ظلموا انهم مغرقون : (٣٨)

و اكنون در حضور ما و طبق وحى ما كشتى بساز، و درباره آنها كه ستم كردند شفاعت مكن كه همه آنها غرق شدنى هستند.

حضرت نوح عليه السلام مشغول كاشتن هسته هاى درخت شد، (٣٩) قوم او از كنار عبور مى كردند و از روى مسخره (قاه قاه) مى خنديدند و مى گفتند : «اين پير را ببين كه «كشتكار» شده است ...!»

سالها گذشت ، و بر اثر كشتكار او، درختهاى بلند و تنومندى پديدار شدند. حضرت نوح عليه السلام با وسايل نجارى آنها را قطع مى كرد و تخته هايى از آنها مى ساخت ، در حالى كه قومش از روى استهزا و پوزخند مى گفتند : «اين را ببين ! اينك نجار شده است ...!»

پس از آن كه تخته ها آماده شد، به ساختن كشتى مشغول شد و باز قومش به استهزا و مسخره مى گفتند : «اين را ببين ! شغل عوض كرده و اكنون كشتيبان و ملوان در بيابان بى آب شده است ...!»

اين سرزنش ها و شماتت ها همچنان ادامه داشت ، تا حضرت نوح عليه السلام از كشتى فارغ شد و در پاسخ مسخره كردن آنها فرمود :

ان تسخروا منا فانا نسخر منكم كما تسخرون ... (٤٠)

اگر ما را مسخر مى كنيد (روزى خواهد آمد كه) ما نيز شما را مسخره خواهيم كرد و به زودى خواهيد دانست كه عذاب خوار كننده به سراغ چه كسى خواهد آمد؟! (٤١)

مطابق پاره اى از روايات ، يكى از حواريون عيسى عليه السلام از ايشان تقاضا كرد تا از امت نوح عليه السلام يكى را زنده كند تا او اوصاف كشتى نوح عليه السلام را بيان نمايد. عيسى عليه السلام عصاى خود را بر خاك قبرى زد، شخصى با ريش سفيد از درون خاك بيرون آمد و چگونگى كشتى را چنين شرح داد :

طول كشتى نوح عليه السلام ١٢٠٠ گز (٤٢) ، و عرضش ٣٠٠ و داراى سه طبقه زيرين محل چهار پايان و طبقه بالا متعلق به پرندگان و طبقه رويى آن مختص نوح و پيروانش بود.

آنگاه حضرت عيسى عليه السلام به او فرمود : «به جاى خود باز گردد.» و او بازگشت . (٤٣)

چگونگى مسخره كردن قوم نوح عليه السلام از زبان مولانا

مولانا، در كتاب مثنوى ، ماجراى ساختن كشتى توسط نوح عليه السلام و ماجراى به مسخره گرفتن قومش را چنين بازگو مى كند :

مشركان براى مسخره كردن حضرت نوح عليه السلام به گرد او اجتماع مى كردند و مى گفتند : در بيابانى كه چاه و آبى وجود ندارد، اين مرد كشتى مى سازد، زهى نادانى و ابلهى !

يكى مى گفت : اى پير! سوار كشتى شو و با شتاب حركت كن .

دومى : پر و بالى هم براى آن بساز.

سومى : دنباله كشتى كه مى سازى كج است .

چهارمى : آرى ، پشت اين كشتى كج و ناهموار است .

پنجمى : اى آقا كشتى ساز! پس پالانش كو؟!

ششمى : درست دقت كن ، پايش هم كج است .

هفتمى : نه بابا! كشتى نمى سازد، اين مشك تو خالى است .

هشتمى : اين خر را چه كسى سوار شود؟!

نهمى : اين خر چگونه جو مى خورد؟! زيرا خر بدون خوردن جو، بارى را به منزل نمى رساند.

دهمى : اى پير! مگر بى كار هستى ، يا پير و فرتوت شده اى و عقل از سرت پريده .

حضرت نوح عليه السلام در مقابل همه آن گفتار بيهوده ، بيش از يك پاسخ نداشت و مى فرمود : «كشتى سازى من در بيابان بى آب ، به دستور خداوند است ، و اين مسخره و نيشخندها، از اهميت كار من نمى كاهد.»

نوح اندر باديه كشتى بساخت صد مثل گو از پى تسخر بتاخت ز بيابانى كه چاه و آب نيست مى كند كشتى چه نادان ابلهى است آن يكى مى گفت : اين كشتى بتاز و آن يكى مى گفت : پرش هم بساز آن يكى مى گفت : دنبالش كژ است و آن يكى مى گفت : پشتش ‍ كژ مژ است آن يكى مى گفت : پالانش كجاست ؟ و آن يكى مى گفت : پايش ‍ كژ چر است ؟ آن يكى مى گفت : كاين مشكى تهى است و آن يكى مى گفت : اين خر بهر كيست ؟ آن يكى مى گفت : جو چون مى خورد؟ ورنه بارت كى به منزل مى برد؟ آن يكى مى گفت : بى كارى مگر يا شدى فرتوت و عقلت شد ز سر او همى گفت : اين به فرمان خداست اين بچربكها نخواهد گشت كاست (٤٤)

## ٩- فرار و گريز خرابكاران از حمله نوح عليه السلام

هنگامى كه نوح عليه السلام طبق فرمان خدا به ساختن كشتى مشغول شد، مشركان شبها در تاركى ، كنار كشتى مى آمدند و آنچه نوح عليه السلام از كشتى درست كرده بود خراب مى كردند، تخته هايش را از هم جدا كرده و مى شكستند. نوح عليه السلام از درگاه خدا استمداد كرد و گفت :

خدايا! به من فرمان دادى تا كشتى را بسازم و من مدتى است به ساختن آن مشغول شده ام ، ولى آنچه را درست مى كنم ، شبها مخالفان مى آيند و خراب مى كنند؛ بنابراين چه وقت كار من به سامان و پايان مى رسد؟!

خداوند به نوح عليه السلام وحى كرد :

سگى را براى نگهبانى كشتى بگمار.

حضرت نوح عليه السلام از آن پس ، سگى را كنار كشتى آورد تا نگهبانى دهد. آن حضرت روزها به ساختن كشتى مى پرداخت و شبها مى خوابيد.

وقتى كه شبانه مخالفان براى خراب كردن كشتى مى آمدند، سگ به طرف آنها مى رفت و صداى خود را بلند مى نمود، نوح عليه السلام بيدار مى شد و با دسته بيل يا كلنگ به مهاجمان حمله مى كرد و آنها فرار مى كردند. مدتى برنامه نوح عليه السلام اين گونه بود تا ساختن كشتى به پايان رسيد. (٤٥)

## ١٠- سرنشينان كشتى

از آنجا كه طوفان نوح ، جهانى و سراسر كره زمين را فرا مى گرفت ؛ بر نوح عليه السلام لازم بود كه براى حفظ نسل حيوانات و حفظ گياهان ، از هر نوع يك جفت سوار كشتى كند و از بذر يا نهال گياهان گوناگون نيز بر دارد.

روايت شده ؛ امام صادق عليه السلام فرمود : پس از پايان يافتن ساختمان كشتى ، خداوند به نوح عليه السلام وحى كرد كه : به زبان سريانى اعلام كن تا همه حيوانات جهان نزد تو آيند، نوح اعلام جهانى كرد، همه حيوانات حاضر شدند، نوح عليه السلام از هر نوع يك جفت (نر و ماده) در كشتى جاى داد. (٤٦)

در قرآن ، اين مطلب را چنين مى خوانيم كه فرمان ما (به فرا رسيدن عذاب) صادر شد و آب از تنور به جوشش آمد، به نوح عليه السلام گفتيم : از هر نوع حيوان ، جفتى (نر و ماده) - يك زوج - در آن كشتى حمل كن . همچنين خاندانت را بر آن سوار كن ، مگر آنها كه قبلا وعده هلاكت به آنها داده شده (مانند يكى از همسران و يكى از پسرانش) و همچنين مومنان را سوار كن . (٤٧)

به اين ترتيب مسافران كشتى عبارت بودند از : نوح عليه السلام و حدود هشتاد نفر از ايمان آوردندگان به او، و يك جفت از انواع حيوانات (حشرات ، پرندگان و چهار پايان) و مقدارى از بذر و نهال گياهان .

مسافران ، هر كدام در جايگاه مخصوصى قرار گرفتند و همه آماده يك بلاى عظيم بودند، كه نشانه هاى مقدماتى آن آشكار شد، از جمله در ميان تنورى كه در خانه نوح عليه السلام بود، آب به جوشيدن آمد، ابرهاى تيره و تار همچون پاره هاى ظلمانى شب ، سراسر آسمان را فرا گرفت . صداى غرش ‍ رعد و برق از هر سو شنيده و ديده مى شد، و همه چيز از يك حادثه بزرگ و فراگير خبر مى داد.

## ١١- نصيحت پذيرفته شده شيطان به نوح عليه السلام

حضرت نوح عليه السلام هنگامى كه حيوانات را سوار كشتى مى كرد، همه سوار شدند ولى در ميان آنها الاغ سوار نشد. نوح عليه السلام ترسيد آن حيوان غرق گردد و نسل الاغ در زمين برچيده شود، چند بار او را براى سوار شدن تحريك كرد، ولى او سوار نشد. نوح عليه السلام خشمگين شد و در حال خشم ، خطاب به الاغ گفت : «اى شيطان ! سوار شو.»

شيطان ، اين سخن را از نوح عليه السلام شنيد، دم الاغ را گرفت و همراه الاغ وارد كشتى شد. در اينجا بود كه نوح عليه السلام تصور كرد به شيطان اجازه نداده و او در كشتى نيست .

هنگامى كه كشتى ، بر فراز آب قرار گرفت و حركت كرد، نوح عليه السلام ناگاه ديد شيطان در صدر كشتى نشسته است ؛ با خشم به او گفت : «چه كسى به تو اجازه ورود به كشتى را داد؟!»

شيطان گفت : «تو اجازه دادى ، آنجا كه گفتى ؛ اى شيطان سوار شو! و بعد گفت : «اى نوح ! تو به گردن من حق و نعمتى دارى ، مى خواهم آن را جبران كنم !»

نوح عليه السلام فرمود : آن حق و نعمت چيست ؟!

- تو بر قوم خود نفرين كردى ، همه آنها در يك ساعت غرق و هلاك شدند، اگر آنها اكنون زنده بودند مايه زحمت براى من مى شدند، زيرا حيران بودم كه چگونه آنها را گمراه كنم ، ولى اكنون راحت شدم .

هنگامى كه نوح عليه السلام اين شماتت و نيش تلخ شيطان را شنيد، بسيار ناراحت شد و گريه اش در اين مورد ادامه يافت ...

در اين موقع ، خداوند به نوح عليه السلام وحى كرد : «سخن شيطان را گوش كن و بپذير.»

نوح عليه السلام گفت : اى شيطان ! اينك بگو سخنت چيست ؟

شيطان : اى نوح ! تو را از سه خصلت نهى مى كنم :

١. هيچ گاه متكبر و خودخواه نباش ، زيرا نخستين چيزى كه موجب گناه و نافرمانى خدا شد، تكبر بود. آن جا كه خداوند به من فرمان داد تا پدرت آدم عليه السلام را سجده كنم ، ولى تكبر باعث شد او را سجده نكردم ، اگر او را سجده مى كردم خداوند مرا از جهان ملكوتيان و فرشتگان بيرون نمى كرد.

٢. از حرص بپرهيز، زيرا خداوند همه نعمتهاى بهشت را براى پدرت (آدم) مباح كرد و تنها از خوردن يك درخت ميوه بخورد و در نتيجه به فرمان خدا از بهشت اخراج شود.

٣. با زن نامحرم خلوت نكن ، كه در چنين حالى من بسيار به تو نزديك هستم تا تو را وسوسه كرده و به عمل منافى عفت وادارت كنم .

خداوند به نوح عليه السلام وحى كرد : «اين سخن شيطان را بپذير» . (٤٨)

و در روايت ديگر آمده ؛ شيطان به نوح عليه السلام گفت : از سه خصلت بپرهيز : تكبر، حرص و حسد، زيرا تكبر موجب بدبختى من گرديد و رانده درگاه حق شدم و حرص موجب بيرون راندن آدم عليه السلام از بهشت شد و حسد موجب شد كه قابيل ، پسر آدم عليه السلام برادرش هابيل را كشت .

نوح عليه السلام به ابليس گفت : «به من خبر بده در چه وقت قدرت تو بر گمراه كردن انسان و تسلط تو بر او بيشتر از وقتهاى ديگر است ؟!»

شيطان در پاسخ گفت : «هنگام خشم و غضب انسانها.» (٤٩)

## ١٢- فرا رسيدن بلاى عظيم طوفان

حضرت نوح عليه السلام سالها، قوم گنهكارش را از عذاب الهى هشدار داده بود، ولى آنها همه چيز را به مسخره مى گرفتند و به هشدارها و آژيرهاى خطر حضرت نوح عليه السلام اعتنا نكردند، حتى نزد نوح عليه السلام آمده ، با كمال غرور و گستاخى مى گفتند :

يا نوح قد جادلتنا فاكثرت جدالنا فاءتنا بما تعدنا ان كنت من الصادقين :

اى نوح ! با ما ستيز كردى و زياد جر و بحث نمودى ، ديگر بس است ، اكنون اگر راست مى گويى ، آنچه را كه از عذاب خدا به ما وعده مى دهى بياور. (٥٠)

نوح عليه السلام صدها سال براى هدايت قومش تلاش كرد، ولى جز گروه اندكى ، به او ايمان نياوردند. نوح عليه السلام به طور كلى از هدايت شدن قوم مايوس شد، زيرا مى ديد روز به روز بر لجاجت و آزار آنها مى افزايد، و آنها آن چنان از نظر فكرى و روحى ، مسخ شده اند، كه هيچ روزنه اميدى براى جذب آنها باقى نمانده است ، و حتى فرزندان آينده آنها نيز اميدى نيست و از طرفى ، خداوند به نوح عليه السلام وحى كرد كه :

لن يومن من فومك الا من قد آمن :

جز آنان كه تا كنون ايمان آورده اند، ديگر هيچ كس از قوم تو ايمان نخواهد آورد. (٥١)

اين جا بود كه : نوح عليه السلام آنها را سزاوار نفرين ديد و در مورد آنها چنين نفرين كرد :

رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا انك ان تذرهم يضلوا عبادك و لا يلدوا الا فاجرا كفارا :

پرودگارا! احدى از كافران را روى زمين زنده مگذار، چرا كه اگر آنها را زنده بگذارى ، بندگانت را گمراه مى كنند و جز نسلى گنهكار و كافر به وجود نمى آورند. (٥٢)

در اين هنگام ، طوفان عظيم و عالمگير فرا رسيد. از آسمان ، زمين و از هر سو، آب و سيل جارى شد. آبى كه از آسمان مى آمد باران نبود، بلكه سيلى كه بر زمين مى ريخت . همه جاى زمين آبشارهاى عظيم و وحشتناكى شده بود كه بر زمين مى ريخت . باد تند از همه سو مى وزيد. رعد و برق و ابرهاى متراكم ، همه جا را تيره و تار ساخته بود. طولى نكشيد كه كشتى بر روى آب قرار گرفت و انسانها و موجوداتى كه در بيرون كشتى بودند غرق شدند همه كوهها و دشتها زير آب رفت . گويى همه جا اقيانوس بود. ديگر زمين يا قله كوهى ديده نمى شد، و به تعبير قرآن :

و هى تجرى بهم فى موج كالجبال :

كشتى نوح عليه السلام با سرنشينان سينه امواج كوه گونه را مى شكافت و همچنان به پيش مى رفت . (٥٣)

در اين جا براى اينكه به بلاى هولناك بيشتر پى ببريم ، نظر شما را به اين روايت زير جلب مى كنيم :

١. محل خانه حضرت نوح عليه السلام در مسجد اعظم كنونى كوفه بود، كه تنور نان پزى نيز در آن خانه بود و معمولا تنورها در جاى خشك و دور از آب مى باشد. همسر نوح عليه السلام ناگهان ديد از ميان تنور، آب مى جوشد و بالا مى آيد. با شتاب نزد نوح عليه السلام رفت و خبر داد. نوح عليه السلام با سرعت خود را كنار تنور رسانيد، روى آن آب را با طبقى بست و مهر زد، تا مقدمات حركت كشتى را فراهم سازد، پس از فراهم شدن مقدمات ، كنار تنور آمد و آن طبق را برداشت . آب از ميانش چون فواره بيرون زد. (٥٤)

٢. مادرى به كودك شيرخوار خود بسيار علاقه بسيار داشت ، وقتى ديد از هر سوى آب به جريان افتاده ، با كودك خود به سوى كوه شتافت و از آن بالا رفت ؛ يك سوم ارتفاع كوه را پيمود و همانجا ايستاد؛ آب به آنجا رسيد، مادر بالاتر رفت تا به دو سوم ارتفاع كوه رسيد؛ پس از چند لحظه ، آب به آنجا رسيد؛ مادر خود را به قله كوه رسانيد، آب آنجا را نيز فرا گرفت . هنگامى كه آب به گردن مادر رسيد، او كودكش را با دو دستش بلند كرد تا آب به او نرسد، ولى آب همچنان بالا آمد تا از آنها گذشت و غرق شدند. (٥٥)

## ١٣. هلاكت كنعان پسر نوح عليه السلام

يكى از پسران حضرت نوح عليه السلام «كنعان» (٥٦) نام داشت . حضرت نوح عليه السلام با گفتار و شيوه هاى مختلفى ، او را به سوى توحيد دعوت كرد، ولى او با كمال گستاخى و لجاجت به دعوت پدر اعتنا ننمود و مانند ساير مردم به بت پرستى ادامه داد.

هنگامى كه بلاى جهانگير طوفان فرا رسيد، نوح عليه السلام پسرش كنعان را در خطر غرق و هلاكت شدن ديد، دلش به حال او سوخت و از ميان كشتى او را صدا زد :

يا بنى اركب معنا و لا تكن مع الكافرين :

پسرم ! با ما به كشتى سوار شو و از گروه كافران مباش !

كنعان به جاى اينكه به دعوت دلسوزانه پدر پاسخ مثبت دهد و خود را كه در پرتگاه هلاكت بود نجات بخشد، با كمال غرور و گستاخى تقاضاى پدر را رد كرد و در پاسخش چنين گفت :

ساوى الى جبل يعصمنى من الماء

به زودى به كوهى پناه مى برم تا مرا از آب حفظ كند.

نوح عليه السلام گفت : «اى پسر! امروز هيچ نگهدارنده اى در برابر فرمان خدا نيست ، مگر آن كسى كه خدا به او رحم كند.»

طوفان ، از هر سو زمين را احاطه مى كرد و كنعان در خطر شديد قرار مى گرفت . ديگر چيزى نمانده بود كه هلاك گردد، نوح عليه السلام فرياد زد :

رب ان ابنى من اهلى و ان وعدك الحق :

پروردگارا! پسرم از خاندان من است و وعده تو در مورد (نجات خاندانم) حق است .

خداوند در پاسخ نوح عليه السلام فرمود :

انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح ... :

اى نوح ! او از اهلت نيست ، او عمل ناصالح و ناشايسته اى مى باشد؛ بنابراين آنچه را از آن آگاه نيستى از من مخواه . به تو اندرز مى دهم تا از جاهلان نباشى .

بگذار تا بميرم در عين خودپرستى با مدعى مگوييد اسرار عشق و مستى

نوح عليه السلام عرض كرد : پروردگارا! من به تو پناه مى برم كه از درگاهت چيزى بخواهم كه آگاهى به آن ندارم ، و اگر مرا نبخشى و به من رحم نكنى از زيانكاران خواهم بود. (٥٧)

## ١٤- پاسخ به مناجات نوح عليه السلام در مورد هلاكت كنعان

به ترتيب ، عذاب الهى ، فرزند ناخلف نوح عليه السلام را نيز شامل شد و به شفاعت نوح عليه السلام از درگاه خداوند، توجه نگرديد. چرا كه او با نوح عليه السلام مخالف بود و بر اثر انحراف و گناه ، رشته خانوادگيش با نوح عليه السلام قطع شده بود. در اين رابطه سعدى مى گويد :

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب كهف روزى چند پى نيكان گرفت و مردم شد

داستان نوح و پسرش از زبان مولانا

نوح : پسرم ! به سوى من بيا. خيره سر مباش . در راه ايمان گام بگذار تا نجات يابى . بيا در كشتى بنشين تا جز غرق شدگان نباشى !

كنعان : نمى آيم ، من خودم شنا كردن را مى دانم . من وسيله رشدى ، غير از آنچه تو مى گويى به دست آورده ام .

نوح : پسرم ! مخالفت نكن . اين طوفان ، يك بلاى الهى است و دست و پاى شنا كردن در چنين روزى هيچ و پوچ است . اين بادى كه برخاسته ؛ طوفان قهر و خاموش كننده هر شمعى است مگر شمعى كه از طرف خدا روشن شده باشد.

كنعان : اين حرفها چيست ؟! من به بالاى كوه و قله بلندش مى روم و آنجا از هر گزندى حفظ مى شوم .

نوح : فرزندم ! با من ستيز نكن ، اين كوههاى بلند را كه مى بينى امروز به ناچيزى كاه است و جز به محبوب خداست امان نخواهد داد.

كعنان : تا كنون چه وقتى را به ياد دارى كه من پندت را پذيرفته باشم ، كه امروز با اشتياق زياد، فرزندم ! فرزندم ! مى گويى و مرا عضوى از دودمان خود مى خوانى ؟! گفتار تو هرگز خوشايند من نبوده ، من در هر دو جهان از تو بيزارم .

نوح : جان بابا لجاجت نكن ! امروز روز ناز نيست . خدا با كسى خويشى ندارد و با كسى شريك نيست . اگر تا كنون ناز كرده اى اكنون لحظات حساسى است . در درگاه الهى كسى كه خريدار ناز باشد وجود ندارد. او از ازل كسى هم زاييده . تو نه پدرى ، نه فرزندى و نه عمويى دارد. او ناز فرزندى و پدرى را نخواهد كشيد...

كنعان : اى بابا! تو اين حرفها را به همه گفته اى و پاسخ منفى شنيده اى . اين دم سرد تو در من اثرى نكند، بخصوص در اين هنگام كه دانا و برومند شده ام .

نوح : پسر جان ! هيچ ضررى ندارد كه يكبار پند پدرت را بشنوى . به اين ترتيب ، پدر با پندهاى پر مهر با پسر سخن گفت : ولى پسر با خشونت آن را رد كرد. نه آن پدر مهربان از پند دادن سير مى شد و نه گوش ناشنواى آن پسر نگونبخت حرفى را از او مى شنيد.

در اين گفتگو بودند كه ناگاه موج تيزى برخاست و از سر كنعان بالا رفت و دمار از روزگارش برآورد. (٥٨)

گفت بابا سالها اين گفته اى باز مى گويى به جهل آشفته اى چند از اينها گفته اى با هر كسى تا جواب سرد بشنودى بسى اين دم سرد تو در گوشم نرفت خاصه اكنون كه شدم دانا و زفت گفت : بابا! چه زيان دارد اگر بشنوى يكبار تو پند پدر؟ همچنين كى گفت از پند لطيف همچنين مى گفت آن دفع عفيف نى پدر از نصح كنعان سير شد نى دمى در گوش آن ادبير شد اندر ان گفتن بدند و موج تيز بر سر كنعان زد و شد ريز ريز (٥٩)

## ١٤- پاسخ به مناجات نوح عليه السلام در مورد هلاكت كنعان

نوح عليه السلام پس از هلاك شدن پسرش ، با خدا چنين مناجات كرد :

اى خداوند مهربان ! خرم مرد و به وسيله سيلى كه فرستاده بودى بارش را برد. تو به من بارها وعده دادى كه دودمان من از طوفان نجات مى يابند. من هم دل صافم را به اميد تو خوش كردم ، ولى اكنون سيل آمد و گليمم را برد!

خداوند چنين پاسخ داد :

اى پيامبر ما! او اگر چه فرزند طبيعى تو بود، اما عضوى دودمانت نبود.

مگر نمى بينى وضع تو اين طور و وضع او طور ديگر است . اگر تو سفيدى او كبود است .

اى نوح ! وقتى كه يكى از دندانهايت را كرم مى خورد، ديگر آن دندان عضوى از پيكر تو نبوده ، بى درنگ آن را كنده و بيرون مى اندازى ، به خاطر اينكه ساير اعضاى بدنت به درد آن مبتلا نشود، با اينكه دندان از آن توست ، ولى به خاطر كرم خوردگى از آن بيزار مى شوى .

اين جا بود كه نوح عليه السلام از گفته خود پشيمان شد و تسليم محض ‍ پرودگار گرديد و گفت :

خدايا! من از همه چيز، جز ذات پاك تو بيزارم .

هر كس كه به وسيله عبوديت تو در ذاتت مات گشت او ديگر بيگانه نيست . تو خود مى دانى كه چه رابطه اى با تو دارم ، رابطه من با تو چندين بار بيش از رابطه باران با چمن است .

نوح گفت : اى پادشاه بردبار مر مرا خر مرد وسيلت برد بار وعده كردى مر مرا تو بارها كه بيابد اهلت از طوفان رها دل نهادم بر اميدت من سليم پس چرا بر بود سيل از من گليم گفت او از اهل و خويشانت نبود خود نديدى تو سفيدى او كبود چونكه دندان تو را كرم اوفتاد نيست دندان بر كنش اى اوستاد باقى تن تا نگردد زار، از او گر چه بود آن تو، شو بيزار از او گفت : بيزارم ز غير ذات تو غير نبود آنكه او شد مات تو تو همى دانى كه چونم با تو من بيست چندانم كه با باران چمن (٦٠)

## ١٥- نوح ؛ بنده شاكر و خشنود درگاه خدا

خداوند در قرآن حضرت نوح عليه السلام را به عنوان «عبد شكور» (بنده بسيار شكرگزار) معرفى نموده و به بنى اسرائيل كه فرزندان او هستند خطاب مى كند كه طريق بندگى و شكرگزارى نوح عليه السلام را الگوى خود قرار دهند، چنانچه در آيه ٣ سوره اسرا مى خوانيم :

ذريه من حملنا مع نوح انه كان عبدا شكورا :

اى فرزندان كسانى كه با نوح عليه السلام بر كشتى سوار كرديم ! نوح عليه السلام بنده بسيار شكرگزارى بود.

حضرت نوح عليه السلام به قدرى به رضاى خدا راضى بود، و به گونه اى در درگاه الهى شكر و سپاس داشت كه هر زمان لباس مى پوشيد يا آب مى نوشيد يا غذايى مى خورد و يا نعمتى ديگر به او مى رسيد بى درنگ به ياد خدا مى افتاد و شكرگزارى مى كرد، و از ژرفاى وجودى مى گفت : الحمد لله (٦١)

امام باقر و امام صادق عليه السلام فرمودند : نوح عليه السلام همه روزه ، صبح و عصر اين دعا را مى خواند :

اللهم انى اشهدك ان ما اصبح او امسى بى من نعمته فى دين او دنيا فمنك وحدك لا شريك لك ، لك الحمد و لك الشكربها على حتى ترضى و بعد الرضا :

خدايا! من تو را گواه مى گيرم كه هر صبح و شام به من مى رسد، چه دينى ، چه دنيوى ، چه مادى ، چه معنوى ، همه از سوى تو است . تو يگانه اى و شريكى ندارى ، حمد مخصوص تو است و شكر هم از آن تو. آنقدر شكرت مى گويم تا از تو خشنود شوى و حتى بعد از خشنودى . (٦٢)

امام سجاد عليه السلام فرمود :

مردم سه خصلت را از سه نفر آموختند؛ صبر و استقامت را از ايوب عليه السلام ، شكر و سپاس را از نوح عليه السلام و حسادت را از پسران يعقوب . (٦٣)

پس از مناجات نوح عليه السلام با پروردگار در مورد هلاكت پسرش كنعان ، خداوند به نوح عليه السلام چنين پاسخ داد :

تو اى نوح ! عزيز درگاه ما هستى ، دلت را به خاطر كنعان نمى شكنم ، بگذار تو را از حال او ازلاع دهم .

نوح : نه ، نه ! اگر خود مرا نيز غرق و نابود كنى بنده تسليم توام .

خدايا! تسليم فرمانت هستم ، هر لحظه بخواهى زنده ام كن يا بميران . حكم و فرمانت جان من است و من از اعماق جان ، خواسته تو را مى پذيرم و به آن خشنودم !

من در اين جهان جز جمال تو را نمى نگرم ، و اگر هم چيزى را بنگرم از اين رو است كه چراغى فراراه منظور تو است .

من عاشق آفريده هاى تو هستم ، صابر و سپاسگزار خالص درگاهت مى باشم . من به وجود عينى مصنوعات عشق نمى ورزم ، بلكه آنها را كه آينه جمال تواند مشاهده مى كنم . كه بين اين دو فرق بسيار ظريف است و تنها اهل شهود مى توانند آن را درك كنند.

گفت : اى نوح ! ار تو خواهى جمله را حشر گردانم بر آرم از ثرى بهر كنعانى دل تو نشكنم ليك از احوال او آگه كنم گفت : نى نى راضيم كه تو مرا هم كنى غرقه اگر بايد تو را هر زمانى غرقه ميكن من خوشم حكم تو جان است چون جان مى كشم ننگرم كس را وگر هم بنگرم او بهانه باشد و تو منظرم عاشق صنع توام در شكر و صبر عاشق منصوع كى باشم چو گبر عاشق صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع او كافر بود در ميان اين دو فرقى بس خفى است خود شناسد آنكه در رويت صفى است (٦٤)

## ١٦- ياد نوح از خدا و عبادتش در كشتى

حضرت نوح عليه السلام همواره به ياد خدا بود و لحظه اى از ارتباط و پيوند با خدا غافل نمى ماند. هنگامى كه او و ايمان آوردندگانش سوار كشتى شدند، نوح به همراه چنين گفت :

اركبو فيها بسم الله مجراها و مرساها ان ربى لغفور رحيم : (٦٥)

به نام خدا بر كشتى سوار شويد و به هنگام حركت كشتى و توقف آن از خدا ياد كنيد كه پرودگارم آمرزنده و مهربان است .

هنگامى كه كشتى به سوى سرزمين مكه روانه شد، نوح عليه السلام در ميان كشتى قصد انجام حج عمره كرد؛ همانجا مُحرم شد و آن كشتى به امر خدا هفت بار در محاذى كعبه طواف كرد و حضرت نوح و همراهان حج عمره را با تمام اعمالش انجام دادند. (٦٦)

امام رضا عليه السلام فرمود : هنگامى كه نوح عليه السلام سوار كشتى شد و كشتى بر فراز آب قرار گرفت ، خداوند به نوح عليه السلام چنين وحى كرد :

اى نوح ! اگر ترس غرق شدن دارى ، هزار بار مرا تهليل كن (يعنى هزار بار بگو : لا اله الا الله) سپس درخواست نجات خود را از من بخواه كه من تو و همراهانت را نجات خواهم داد.

هنگامى كه حضرت نوح عليه السلام و همراهان ، در كشتى قرار گرفتند و كشتى حركت كرد، و طناب ضخيم كشتى بالا آمد و در جاى خود مستقر شد، طوفان تندى وزيد. طوفان به قدرى شديد و سريع كشتى را احاطه كرد كه براى نوح عليه السلام فرصت گفتن هزار بار «لا اله الا الله » ميسر نشد. او كه در خطر غرق شدن قرار گرفته بود بى درنگ به زبان سريانى گفت :

هلوليا الفا الفا يا ماريا اتقن :

هزار بار مى گويم «لا اله الا الله» اى پرودگار من ! اصلاح كن .

در اين هنگام كشتى از حركتهاى شديد آرام گرفت و به طور موزون به حركت خود ادامه داد. نوح عليه السلام گفت : «سخنى كه خداوند به خاطر آن ، مرا از غرق شدن نجات بخشيد، سزاوار است كه از من جدا نگردد.» لذا كلمه «الا اله الا الله - الف مره» را در نگين انگشترش حك نمود تا هميشه اين كلمه همراهش بوده و به ياد خداى يكتا و بى همتا باشد. (٦٧)

به اين ترتيب مى بينيم حضرت نوح عليه السلام همواره به ياد خدا بود و از توحيد و يكتاپرستى سخن مى گفت و او را عبادت مى كرد و در گفتار و كردارش از هر گونه شرك دورى مى جست .

## ١٧- پهلو گرفتن بر كوه جودى به خاطر تواضع آن كوه

امام كاظم عليه السلام فرمود : حضرت نوح عليه السلام هنگامى كه در كشتى نشست و كشتى بر فراز آب به حركت درآمد، به امر خدا به سوى مكه رفت و پس از هفت بار طواف كعبه ، به حركت خود ادامه داد، و همچنان روى آبها سير مى كرد و نوح عليه السلام كشتى را به حال خود واگذاشته بود. خداوند به كوهها وحى كرد كه من كشتى بنده ام نوح را روى يكى از شما مى نهم . كوهها گردن كشيده و سرفرازى كردند، ولى كوه جودى تواضع نمود. لذا كشتى بر سينه آن كوه جاى گرفت . هنگامى كه كشتى بر آن كوه پهلو گرفت نوح عليه السلام به زبان سريانى فرمود :

يا مارى اتقن

پرودگارا! اصلاح كن . (٦٨)

و از امام صادق عليه السلام نقل شده كه فرمود : آب به قدرى كشتى را بالا برد كه احساس مى شد به آسمان نزديك گرديده ، نوح عليه السلام دستهايش را به طرف بالا بلند كرد و به زبان سريانى گفت :

يا رهمان اتقن :

اى پروردگارم ! سامان بخش .

در اين هنگام فرمان خدا به آسمان و زمين صادر گرديد كه آب خود را نگهداريد و فرو ببريد. (٦٩)

در اين آيه ٤٤، سوره هود، در مورد استقرار كشتى نوح عليه السلام بر فراز كوه جودى ، چنين تعبير شده است :

و استوت على الجودى و قيل بعدا للقوم الظالمين :

كشتى بر دامنه كوه جودى پهلو گرفت و در اين هنگام گفته شد از رحمت خدا دور باد قوم ستمگر! (٧٠)

## ١٨- فرستادن كلاغ و كبوتر براى بررسى و بازرسى

در ماجراى طوفان نوح عليه السلام ، به قدرى آب از زمين بالا آمد و سراسر جهان را فرا گرفت كه اندازه چهل گز (ذرع) از بلندترين قله كوههاى جهان بالاتر رسيد. كشتى نوح عليه السلام بر فراز آب قرار گرفت و حركت كرد، نخست به سرزمين مكه آمد و هفت بار محاذى كعبه را طواف نمود، سپس ‍ به مدت پنج ماه همچنان روى آب در حركت بود تا اينكه بر فراز كوه جودى نشست . حضرت نوح عليه السلام و همراهان مدت يك ماه داخل كشتى كه بالاى كوه جودى لنگر انداخته بود، زندگى را مى گذراندند، از آن پس روز به روز هنگام بيرون آمدن از كشتى نزديكتر مى شد تا اينكه حضرت نوح عليه السلام تصميم گرفت با فرستادن پرندگان ، از اوضاع جهان اطلاع يابد و بداند كه آب در كجا فرو نشسته و زمين در كدام مكان آشكار شده است .

نخست كلاغ را فرستاد، كلاغ از روى كشتى پريد و مسافتى را پيمود. در مسير راه مردارى را ديد، به آن طمع كرد و به خوردنش مشغول شد، همين باعث شد كه هدف از آمدنش را فراموش كرده و بدون اطلاع از اوضاع ، به سوى كشتى باز گردد.

حضرت نوح عليه السلام كلاغ لاشخور را كه ماموريت خود را انجام نداده و لاشه دنيا او را از هدف غافل كرده بود نفرين نمود و گفت : «خدايا! كلاغ را منفور انسانها گردان تا او را از خود دور سازند و غذاى او را همان لاشه كثيف دنيا قرار بده .» خداوند دعاى نوح عليه السلام را به استجابت رسانيد.

سپس كبوتر را براى تحقيق و بررسى فرستاد و كبوتر به پرواز در آمد و مسافت درازى را پيمود... سرانجام درختى زيتونى (٧١) را ديد، برگى از آن را به منقار گرفت و نزد نوح عليه السلام بازگشت . حضرت متوجه شد جايى كه درخت نمايان شده ، آب به مقدار كافى فرو نشسته و هنگام خروج از كشتى نزديك مى باشد، لذا براى كبوتر دعا كرد تا همواره محبوب و مورد علاقه انسانها باشد.

مطابق بعضى از روايات ؛ هنگامى كه كبوتر نزد نوح عليه السلام بازگشت ، نوح عليه السلام او را تشويق نمود و از او استقبال گرمى به عمل آورد، زيرا ماموريتش را به خوبى انجام داده بود و خبر آرام بخشى آورده بود. در اين هنگام كبوتر را نوازش نمود و طوق زيبايى بر گردنش آويخت . از آن پس ‍ كبوتران در صف پرندگان اهلى قرار گرفتند. (٧٢)

## ١٩- زندگى نوين ، پس از فروكش طوفان

هنگامى كه مجازات الهى در مورد قوم نوح عليه السلام پايان رسيد و آن سنگدلان لجوج و تيره بختان كور دل به هلاكت رسيدند و طومار زندگى ننگينشان پيچيده شد، فرمان الهى به زمين و آسمان صادر گرديد كه :

يا ارض ابلعى ماءك و سماء اقلعى :

اى زمين ! آبت را فرو بر و اى آسمان ! از باريدن خوددارى كن .

پس از اين فرمان ، بى درنگ آبهاى زمين فرو نشستند و آسمان از باريدن ايستاد و كشتى بر سينه كوه جودى پهلو گرفت و از طرف خدا به نوح عليه السلام وحى شد :

اى نوح ! با سلامت و بركت از ناحيه ما بر تو و بر تمام آنها كه با تواند فرود آى . (٧٣)

از امام صادق عليه السلام نقل شده حضرت نوح عليه السلام همراه هشتاد نفر از كسانى كه به او ايمان آورده بودند، از كوه جودى پايين آمده و در سرزمين موصل براى خود خانه هايى ساختند (و زندگى نوين و گرم توحيدى را به دور از آلودگيهاى شرك و فساد، آغاز نمودند) و در آنجا شهرى ساختند كه به نام «مدينه الثمانين» (شهر هشتاد نفرى) معرفى گرديد. (٧٤)

حضرت نوح عليه السلام بر فراز كوه جودى ، عبادتگاهى ساخت و در آن ، با پيروانش به عبادت خداى يكتا و بى همتا پرداخت . (٧٥)

مطابق پاره اى از روايات ؛ روز پياده شدن نوح عليه السلام و همراهانش از كشتى ، روز عاشورا (در آن عصر) بوده است . نوح عليه السلام و همراهان در پاى همان كوه جودى خانه اى ساختند و نام آن را «سوق الثمانين» (بازار هشتاد نفرى) نهادند. كم كم نسل بشر از همان هشتاد نفر كه سه نفر از آنها به نامهاى : سام ، حام و يافث از پسران نوح بودند، ادامه يافت و رو به افزايش نهاد. (٧٦)

در پاره اى از روايات ديگر آمده : نسل بشر از اين تاريخ به بعد از سه پسر نوح (سام ، حام و يافث) باقى ماند و گسترش يافت .

تاريخ نويسان نيز معتقدند : تمام نژادهاى امروز كره زمين به همين سه پسر نوح عليه السلام باز مى گردد. گروهى از نژاد «حامى» كه در افريقا سكونت دارند، گروهى از نژاد «سامى» كه در خاورميانه و خاور نزديك ساكن هستند و گروه سومى از نژاد «يافث» كه ساكنان چين را تشكيل مى دهند.

در اين كه نوح عليه السلام پس از طوفان ، چند سال عمر كرد، خبرهاى گوناگونى نقل شده است . طبق پاره اى از روايات : ٥٠٠ سال ، و مطابق پاره اى ديگر ٥٠ يا ٦٠ سال بيشتر عمر نكرد. (٧٧)

از دعاهاى نوح عليه السلام كه در قرآن ، سوره هود، آيه ٢٨ آمده ، چنين است :

رب اغفرلى ولوا لدى و لمن دخل بيتى مومنا و للمومنين و المومنات و لا تزد الظالمين الا تبارا :

پرودگارا! مرا بيامرز، و همچنين پدر و مادرم و تمامى كسانى را كه با ايمان وارد خانه من شدند و همه مردان و زنان با ايمان را بيامرز و ظالمان را جز هلاكت نيفزاى .

به اين ترتيب زندگى نوين مومنان (٨٠ نفر) پس از طوفان ، با معنويت و صفا در پرتو دعاها و رهنمودهاى حضرت نوح عليه السلام آغاز گرديد و ادامه يافت .

از گفتنيها اينكه : حضرت نوح عليه السلام هفتصد سال قبل از طوفان ، قبرى را براى اميرالمومنين على عليه السلام ساخته بود. در آستانه طوفان ، آن قبر ساخته را با كشتى حمل كرد و پس از طوفان آن را در پشت كوفه (صحراى نجف اشرف) قرار داد. (٧٨)

مطابق پاره اى از روايات : اين قبر در كنار قبر آدم عليه السلام مى باشد. جالب اينكه قبر خود حضرت نوح در كنار قبر اميرمومنان على عليه السلام قرار گرفته است . (٧٩)

قطعا نوح عليه السلام وصيت كرده كه پيكرش را در كنار قبر آدم عليه السلام دفن كنند، در آن مكانى كه بعدها مرقد منور وصى پيامبر آخر الزمان حضرت على عليه السلام مى شود.

مويد اين مطلب اين است كه : وقتى جنازه مطهر حضرت على عليه السلام را مطابق وصيتش به صحراى نجف آوردند و مقدارى از خاك زمين را برداشتند؛ قبر ساخته ؛ آماده شده آشكار شد و روى آن لوحى يافتند كه در آن به زبان سريانى ، دو سطر نقش بسته بود كه ترجمه عربى آن چنين است :

بسم الله الرحمن الرحيم - هذا ما حفره نوح النبى لعلى وصى محمد صلى الله عليه و آله ، قبل الطوفان بسبعماءة عام :

به نام خداوند بخشنده مهربان - اين قبر را نوح پيامبر، هفتصد سال قبل از طوفان ، براى على عليه السلام وصى پيامبر صلى الله عليه و آله كنده و آماده ساخته است . (٨٠)

بنابراين آنان كه توفيق زيارت مرقد مطهر على عليه السلام را يافتند، به يادشان باشد كه مرقد آدم صفى الله عليه السلام و نوح نجى الله عليه السلام نيز در آنجا است . آنها را نيز زيارت كنند.

خدايا! به ما توفيق عنايت فرما در سرزمين مبارك نجف اشرف ، كنار مرقد مطهر اميرمومنان على عليه السلام بايستيم و در آنجا از نزديك به آن سه بزرگمرد توحيد، يعنى حضرت آدم و نوح عليه السلام و حضرت على عليه السلام سلام كنيم و درود خالصانه بفرستيم .

## ٢٠- ناپايدارى دنيا از نظر نوح عليه السلام

٢٥٠٠ سال عمر حضرت نوح عليه السلام گذشت و روزهاى آخر عمر را پيمود. شخصى از او پرسيد :

كيف راءيت الدنيا :

دنيا را چگونه ديدى ؟!

نوح عليه السلام در پاسخ گفت :

كبيت له بابان دخلت من احدهما و خرجت من الاخر :

دنيا را همچون اطاقى ديدم كه داراى دو در است ، از يكى وارد شدم و از در ديگر بيرون رفتم . (٨١)

امام صادق عليه السلام فرمود : «هنگامى كه عزرائيل نزد نوح عليه السلام براى قبض روح آمد، نوح در برابر نور آفتاب بود. عزرائيل سلام كرد. نوح عليه السلام جوابش را داد و پرسيد براى چه به اينجا آمده اى ؟

عزرائيل گفت : آمده ام روح تو را قبض كنم .

نوح عليه السلام فرمود : اجازه بده از آفتاب به سايه بروم .

عزرائيل اجازه داد، نوح به سايه رفت ، در اين لحظه نوح (اين سخن عبرت آميز را به عزرئيل) گفت : اى فرشته مرگ ! آنچه در دنيا زندگى نمودم ، (به قدرى زود گذشت كه) همانند آمدن من از آفتاب به سايه بود؛ اكنون ماموريت خود را در قبض روح من انجام بده . عزرائيل روح او را قبض ‍ كرد. (٨٢)

(پايان داستانهاى زندگى حضرت نوح عليه السلام)

## داستانهاى حضرت ابراهيم عليه السلام دومين پيامبر اولواالعزم

ويژگهاى ابراهيم عليه السلام

دومين پيامبر اولواالعزم كه داراى شريعت و كتاب مستقل بوده و دعوت جهانى داشته ، حضرت ابراهيم خليل عليه السلام است .

روايت شده كه امام صادق عليه السلام فرمود : «بين حضرت نوح عليه السلام و ابراهيم خليل عليه السلام هزار سال فاصله بود» (٨٣) سلسله سلسله نسب ابراهيم عليه السلام ، تا حضرت نوح عليه السلام را چنين نوشته اند :

«ابراهيم بن تارخ بن تاحور بن سروح بن رعو بن فالج بن عابر بن شالح بن ارفكشاذبن نوح عليه السلام .» (٨٤) بنابراين حضرت نوح عليه السلام هشتمين جد ابراهيم عليه السلام مى باشد.

مادر ابراهيم ، بانوى شجاع و پاك به نام «بونا» يا «نونا» بود.

مطابق بعضى از روايات ، مادر لوط عليه السلام و مادر ساره همسر ابراهيم با مادر ابراهيم عليه السلام خواهر بوده و هر سه دختر يك پبامبران به نام لاحج بودند. (٨٥)

ابراهيم عليه السلام هنوز به دنيا نيامده بود كه پدرش از دنيا رفت و آزر، عموى ابراهيم عليه السلام سرپرستى ايشان را بر عهده گرفت . از اين رو كه آزر از ابراهيم عليه السلام سرپرستى مى كرد، ابراهيم عليه السلام او را پدر مى خواند.

ابراهيم عليه السلام جد سى ام پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله بود. از اين رو پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله افتخار مى كرد كه جد سى امش ابراهيم عليه السلام است و از نسل پاك ابراهيم عليه السلام به وجود آمده است .

ابراهيم عليه السلام ١٧٥ سال عمر كرد و حدود چهار هزار سال قبل مى زيست . سراسر عمرش در راه توحيد و نجات انسانها و مبارزه با طاغوتيان و بت پرستان به پايان رسيد.

او قامتى درشت ، سينه پهن ، پيشانى اى بلند، چهره اى زيبا و غمگين داشت . پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله مى فرمود : «اگر مى خواهيد ابراهيم را بنگريد مرا بنگريد، زيرا من به او شباهت دارم . (٨٦)

ابراهيم عليه السلام در سرزمين بابل (بخشى از سرزمين عراق كنونى در جنوب بغداد) در محيطى كه آكنده از ظلم و بت پرستى بود و طاغوت بزرگ به نام نمرود حكومت مى كرد، چشم به جهان گشود و سرانجام در سرزمين فلسطين ، رحلت كرد. مرقد مطهرش در شهر «الخليل» واقع در كشور فلسطين اشغالى است . زندگى ابراهيم عليه السلام در پنج دوره خلاصه مى شود :

١. بنده خالص خدا بود و خدا بندگى او را پذيرفت .

٢. به مقام پيامبرى رسيد و مسئوليت اين مقام را به خوبى پيمود.

٣. به مقام رسالت رسيد.

٤. به مقام خليلى (دوست و مخصوص درگاه الهى) نائل شد.

٥. سرانجام به دوره پنجم كه اوج زندگى يك انسان كامل است ، يعنى مقام امامت و رهبرى امت ، رسيد، و خداوند او را به امامت نصب كرد (٨٧) چنانچه در قرآن در آيه ١٢٤ بقره به اين موضوع تصريح كرده است .

## ابراهيم عليه السلام در قرآن

ابراهيم عليه السلام قهرمان بزرگ توحيد است . سراسر زندگى او سازنده و بالنده است . مكتب او عالى ترين ارزشهاى والاى انسانى مانند : ايثار، شجاعت ، خداشناسى ، اخلاص ، تلاش و فضايل اخلاقى را به انسانها مى آموزد و در ابعاد گوناگون زندگى ، در پيشانى تاريخ مى درخشد. از اين رو خداوند او را به عنوان يك امت معرفى كرده و مى فرمايد :

ان ابراهيم كان امه :

همانا ابراهيم يك امت بود. (٨٨)

ابراهيم عليه السلام در قرآن

نام ابراهيم عليه السلام در قرآن ٦٩ بار آمده و در ٢٥ سوره قرآن فرازهاى برجسته زندگى او بيان شده است و يك سوره از قرآن به نام سوره ابراهيم مى باشد.

از اين مطالب فهميده مى شد كه قرآن عنايت خاص داشته و تاكيد مى كند كه مسلمانان زندگى اين بزرگمرد الهى را تحت بررسى و مطالعه قرار دهند تا او را بشناسند و الگوى خود سازند و در كوران زندگى از مكتب پر مايه و سازنده او الهام بگيرد و در پرتو آن انسانى قويدل ، قاطع ، شجاع و خدا پرست مخلص شوند.

هدف ما داستانسرايى و اطلاع خشك از داستان زندگى ابراهيم عليه السلام بدون توجه به خط فكرى و عمليش نيست ؛ بلكه هدف آن است كه ابراهيم عليه السلام را بشناسيم و از او پيروى كنيم چنانكه خداوند در آيه ٦٨ سوره آل عمران مى فرمايد :

ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه :

سزاوارترين مردم به ابراهيم عليه السلام آنهايند كه از او پيروى كردند.

ابراهيم عليه السلام از پيامبرانى است كه همه پيروان اديان بزرگ ، مانند : يهوديان ، مسيحيان ، مجوسيان و مسلمانان ، او را به بزرگى و عظمت ياد مى كنند. زندگى او زندگى قديمى و كهنه نيست ، بلكه زندگى هر روز ما است ، و ما مى توانيم در امور و شئون مختلف زندگى از سياسى و نظامى گرفته تا اقتصادى و اجتماعى و معنوى ، آن را سرمشق خود سازيم و در پرتو آن سعادت ابدى دو سرا، دست يابيم تا در ابعاد مختلف به استقلال و آزادى برسيم .

اكنون با اين اشاره ، به بيست داستان جالب از زندگى درخشان قهرمان توحيد، ابراهيم خليل عليه السلام (كه با توجه به بخش قبل از شماره ٢١ آغاز مى گردد، گوش جان فرا مى دهيم .)

## ٢١- گزارش منجم و خواب هولناك نمرود

در سرزمين بين النهرين (٨٩) ، شهرى زيبا و پر جمعيت به نام بابل قرار داشت كه روزگارى اسكندر آن را پايتخت ناحيه شرقى امپراطورى خود نمرود بود و طاغوتى ديكتاتور به نام نمرود فرزند كوش بن حام آن جا سلطنت مى كرد.

بابل پايتخت نمرود، غرق در بت پرستى و انحرافات مختلف و فساد بود. هوسبازى ، شرابخوارى ، قمار، آلودگيهاى جنسى ، فساد مالى و هر گونه زشتى ، از در و ديوار آن مى باريد.

مردم در طبقات گوناگون زندگى مى كردند و در مجموع به دو طبقه زير دست و زبر دست تقسيم شده بود و حاكم خودپرستى كه سراسر زندگيش ‍ در تجاوز، فساد و انحراف خلاصه مى شد، بر آن مردم فرمانروايى مى كرد. محيط از هر نظر تيره و تار بود و شب ظلمانى گناه و آلودگى بر همه جا سايه افكنده بود و در انتظار صبح سعادت بسر مى برد.

نمرود علاوه بر بابل ، بر ساير نقاط جهان نيز حكومت مى كرد. چنانكه امام صادق عليه السلام فرمود : «چهار نفر بر سراسر زمين سلطنت كردند؛ دو نفر آنها، از مومنان به نام سليمان بن داوود و ذوالقرنين ، و دو نفر ديگر آنها از كافران ، به نام نمرود و بخت النصر (٩٠) بودند.

خداوند به مردم ستمديده و رنج كشيده بابل لطف كرد و اراده نمود تا رهبرى صالح و لايق به سوى آنها بفرستد و آنها را از چنگال جهل و نادانى و بت پرستى و طاغوت پرستى نجات دهد و از زير چكمه ستمگران نمرودى رهايى بخشد. آن رهبر صالح و لايق ، همان ابراهيم خليل بود كه هنوز چشم به جهان نگشوده بود.

عموى ابراهيم به نام آزر، از بت پرستان و هواداران نمرود بود و در علم نجوم و ستاره شناسى اطلاعات وسيع داشت و از مشاوران نزديك نمرود به شمار مى آمد.

آزر با استفاده از علم ستاره شناسى چنين فهميد كه امسال پسرى چشم به جهان مى گشايد كه سرنگونى رژيم نمرود به دست او است . او بى درنگ خود را به محضر نمرود رسانيد و اين موضوع را به نمرود گزارش داد.

عجيب اينكه در همين وقت (همزمان) نمرود نيز در عالم خواب ديد كه ستاره اى در آسمان درخشيد و نور آن بر نور خورشيد و ماه چيره گرديد.

پس از آن كه نمرود از خواب بيدار شد، دانشمند تعبير كننده خواب را به حضور طلبيد و خواب خود را براى آنها تعريف كرد. آنها گفتند؛ تعبير اين است : «به زودى كودكى به دنيا مى آيد كه سرنگونى حكومتت به دست او انجام مى شود.»

نمرود بر اثر گزارش منجم و دانشمند تعبير كننده خواب ، به وحشت افتاد و بسيار نگران شد. منجمين و دانشمندان تعبير كننده ديگر خواب را حاضر كرد و با آنها نيز به مشورت پرداخت . سرانجام نمرود اطمينان يافت كه گزارشات درست است . اعصابش خرد شد و وحشت و نگرانيش افزايش ‍ يافت ، و اضطراب و دلهره ، تار و پود وجودش را فرا گرفت .

## ٢٢- دو فرمان خطرناك نمرود

براى آن كه نطفه ابراهيم عليه السلام منعقد نشود، نمرود فرمانى صادر كرد كه زنان را از شوهرانشان جدا سازند و به طور كلى آميزش زن و مرد غدقن گردد تا بدين وسيله از انعقاد نطفه آن پسر خطرناك (در آن سال) جلوگيرى شود.

اين فرمان اجرا شد و مامورين و دژخيمان آشكار و نهان نمرود همه جا را تحت كنترل شديد خود درآوردند و براى اينكه اين فرمان به طور دقيق اجرا شود زنان را در شهر نگه داشتند و مردان را به خارج از شهر فرستادند. ولى در عين حال ، «تارخ» پدر ابراهيم عليه السلام با همسرش تماس ‍ گرفت و كاملا به دور از كنترل ماموران ، با او همبستر شد و نور ابراهيم عليه السلام در رحم مادرش منعقد گرديد. (٩١)

دومين فرمانش نيز صادر شد : «ماماها و قابله ها و هر كس در هر كجا كه توانست زنان باردار را تحت كنترل و مراقبت قرار دهد و هنگام زايمان ، كودكان را بنگرند، اگر پسر بود كشته و نابود گردانند و اگر دختر بود زنده بگذارند. اين فرمان حتما بايد اجرا شود. براى متخلفين از اجراى فرمان مجازات شديد در نظر گرفته شده است . حتما... حتما...»

كنترل شديد در همه جا اجرا گرديد. جلادان خون آشام نمرود در همه جا حاضر بودند. نوزادان پسر را مى كشتند و نوزادان دختر را زنده مى گذاشتند. (٩٢) مادر ابراهيم عليه السلام بارها توسط ماماها و قابله هاى نمرودى آزمايش شد ولى چيزى نفهميدند، و اين از آن جهت بود كه خداوند رحم مادر ابراهيم عليه السلام را به گونه اى قرار داده بود كه نشانه باردارى آشكار نبود. (٩٣) همه جا سخن از كشتن نوزادان پسر بود و جاسوسان نمرود اين موضوع را با مراقبت شديد دنبال مى كردند. در چنين شرايط سختى پدر ابراهيم عليه السلام بيمار شد و از دنيا رفت .

«بونا» مادر شجاع و شير دل ابراهيم عليه السلام خود را نباخت و همچنان با امداد الهى به زندگى ادامه داد. با اينكه فشار زندگى لحظه به لحظه بر او شديدتر مى شد و همواره سايه هولناك دژخيمان تيره دل و بى رحم را مى ديد تسليم نمروديان نشد و تصميم گرفت خود را معرفى نكند و نوزاد خود را پس از تولد، با كمال مراقبت مخفى گاهها حفظ نمايد.

آرى ، گرچه فرمان نمرود ترس و وحشت عجيبى در مردم ايجاد كرده بود ولى مادر ابراهيم عليه السلام با توكل به خداى يكتا، تصميم گرفت تا بر خلاف اين فرمان ، كودك خود را از گزند خون آشامان نمرودى حفظ نمايد.

## ٢٣- تولد ابراهيم در غار و سيزده سال زندگى مخفى او

شب و روز همچنان مى گذشت . هفته ها و ماهها به دنبال هم گذر مى كرد، و به همين ترتيب ولادت ابراهيم عليه السلام نزديك مى شد. مادر قويدل و شجاع ابراهيم عليه السلام همواره در اين فكر بود كه هنگام زايمان كجا رود و چگونه فرزندش را از گزند جلادان حفظ نمايد؟!

در آن عصر، قانونى در ميان مردم رواج داشت كه زنان در هنگام قاعدگى به بيرون شهر مى رفتند و پس از پايان آن به شهر باز مى گشتند. مادر ابراهيم عليه السلام تصميم گرفت به بهانه اين قانون و رسم ، از شهر بيرون برود و در كنار كوهى غارى را پيدا كند و در آنجا دور از ديد مردم ، شاهد تولد نوزادش ‍ باشد.

همين تصميم اجرا شد. مادر با كمال مراقبت از شهر خارج گرديد و خود را به غارى رسانيد و در آنجا درد زايمان به او دست داد.

طولى نكشيد كه ابراهيم عليه السلام در همانجا ديده به جهان گشود. كودكى كه در همان وقت نور و شكوه خاصى كه نشانگر آينده درخشان او بود، از چهره اش ديده مى شد.

مادر نگران بود كه آيا كودكش را در غار بگذارد، يا به شهر بياورد. سرانجام براى حفظ او تصميم گرفت او را در پارچه اى پيچيده ، در همان غار بگذارد، و هر چند وقتى به سراغ او رفته و به او شير دهد.

مادر او را در ميان غار گذاشت و براى حفظ او از گزند جانوران ، در غار را سنگچين كرده به شهر بازگشت ، و از آن پس هر چند روزى يك بار مخفيانه و گاهى شبانه خود را به غار رسانده و از پسرش ديدار مى كرد و شيرش ‍ مى داد. ولى يكبار متوجه شد كه ابراهيم عليه السلام (به لطف خدا) انگشت بزرگ دستش را بر دهان نهاده و به جاى پستان مادر از آن شير جارى است ...

بدين ترتيب اين مادر و پسر در آن دوران وحشتناك با تحمل مشقتها و رنجهاى گوناگون با مقاومت بى نظير خود، ماهها و سالها به زندگى مخفى خود ادامه دادند و حاضر نشدند تسليم حكومت ستمگر نمرود گردند تا آن اينكه سيزده سال از عمر ابراهيم گذشت . (٩٤)

آرى ، حضرت ابراهيم عليه السلام براى دور ماندن از خطر دژخيمان سنگدل نمرود، ١٣ سال در ميان غار زندگى كرد و در حقيقت در زندان طبيعت به سر برد. همواره سقف غار و ديوارهاى تاريك و وحشتزاى آن را مى ديد، گاهى مادر رنجديده اش مخفيانه به ملاقاتش مى آمد و گاهى سر از غار بيرون مى آورد و كوه ها و دشت سرسبز و افق نيلگون را تماشا مى كرد و بر خداشناسى و فكر باز و نشاط روحيه خود مى افزود و منتظر بود كه روزى فرا رسد و از زندان غار بيرون آيد و در فضاى باز قدم بگذارد و مردم را از پرستش نمرود باز دارد...

## ٢٤- بيرون آمدن ابراهيم از غار و گفتگويش با گروهى از مشركان

جالب اين كه ابراهيم عليه السلام در اين مدتى كه در غار بود، به لطف خدا از نظر جسمى و فكرى رشد عجيبى كرده بود. سيزده ساله بود، قد و قامت بلندى داشت كه در ظاهر بيست ساله نشان داده مى شد. فكر درخشنده و عالى او نيز همچون فكر مردان كاردان و هوشمند و با تجربه كار مى كرد. يك روز مادر به ديدارش آمد و مدتى در كنار پسر نوجوانش بود. هنگام خداحافظى همين كه خواست از غار بيرون آيد، ابراهيم دامن مادر را گرفت و گفت : «مرا نيز با خود ببر، ماندن در غار بس است . اينك مى خواهم در جامعه باشم و با مردم زندگى كنم .»

مادر مى دانست كه درخواست ابراهيم يك درخواست كاملا طبيعى است ولى در اين فكر بود كه چگونه او را به شهر ببرد، لذا در آن لحظات حساس ‍ به ابراهيم چنين گفت :

عزيزم ! چگونه در اين شرايط سخت تو را همراه خود به شهر ببرم ؟! نه ميوه دلم ! صلاح نيست . اگر شاه به وجود تو اطلاع يابد تو را خواهد كشت ، مى ترسم خونت را بريزند. همچنان در اينجا بمان تا خداوند راه گشايشى براى ما باز كند.

ولى ابراهيم اصرار داشت كه از غار جانكاه بيرون آيد. سرانجام مادر به او گفت : «در اين باره با سرپرستت (آزر) مشورت مى كنم ، اگر صلاح بود، نزدت مى آيم و تو را به شهر مى برم .» (٩٥)

به اين ترتيب مادر دلسوخته از پسرش جدا شد و به شهر باز گشت .

وقتى كه مادر رفت ، ابراهيم تصميم گرفت از غار بيرون بيايد. صبر كرد تا هوا تاريك و خلوت شد، آنگاه از غار بيرون آمد، گويى پرنده اى از قفس به سوى باغستان سبز و خرم پريده ، به كوهها و دشت و صحرا مى نگريست ، ستارگان و ماه نظرش را جلب كرد. در انديشه فرو رفت و با خود گفت : «به به ! از اين پديده هايى كه خداى يكتا آن را پديدار ساخته است !» از اعماق دلش با آفريدگار جهان ارتباط برقرار كرد سراسر وجودش غرق در عشق و شوق به خدا شد. با شور و نشاط قدم مى زد، ناگاه هياهوى جمعيتى نظرش را جلب كرد، به سوى آن جمعيت رفت ، ناگاه ديد آنها با كمال ادب در كنار هم ايستاده اند و در برابر ستاره زهره كه در كنار ماه ديده مى شود، تعظيم مى كنند و آن را مى پرستند.

ابراهيم عليه السلام افسوس خورد كه چرا گروهى نادان ستاره اى را بجاى خداى بى همتا مى پرستند. به آنها نزديك شد و در اين فكر فرو رفت كه چگونه آنها را از گمراهى نجات دهد. نزد آنها رفت و در ظاهر با آنها هم عقيده شد (ولى از روى انكار و استفهام) گفت : «آرى همين خداست» .

ستاره پرستان او را به جمع خود پذيرفتند و از اينكه يك نوجوان ، آيين آنها را پذيرفته شادمان شدند. ابراهيم همچنان در ظاهر به صف آنها پيوسته بود و در انتظار فرصتى مناسب به سر مى برد. هنگامى كه ستاره زهره ، كم كم ناپديد شد، ابراهيم عليه السلام فرصت را به دست آورد. گفت :

نه ! اين ستاره «خدا» نيست ، زيرا خدا يك موجود ثابت است ، نه در حال حركت و نه در تغيير (چرا كه هر حركت و تغييرى ، حركت دهنده و تغيير دهنده مى خواند) من از عقيده شما استعفا دادم .

همين بيان شيوا و استوار ابراهيم ، ستاره پرستان را در شك و ترديد افكند. ابراهيم از جمع ستاره پرستان گذشت ، و به راه خود در صحرا و بيابان ادامه داد؛ ناگاه چشمش به جمعيتى افتاد كه در برابر ماه درخشنده ايستاده بودند و آن را پرستش مى كردند. ابراهيم عليه السلام نزد آنها رفت و باز براى اينكه اين گروه نيز او را در جمع خود بپذيرند در ظاهر از روى انكار و استفهام گفت : «به به چه ماه درخشنده و زيبايى ! خداى من همين است .»

ماه پرستان از ابراهيم استقبال كردند و او را در صف خود قرار دادند، ولى وقتى كه نيز همچون ستاره زهره غروب كرد ابراهيم فرصت را بدست آورد و خطاب به ماه پرستان گفت : اين خدا نيست ، زيرا ماه نيز در حال حركت و تغيير و جابجايى است ، ولى خدا ثابت و دگرگون ناپذير مى باشد. من از اين عقيده برگشتم ، اگر خدا مرا هدايت نكند در صف گمراهان خواهم شد.

به اين ترتيب ابراهيم عليه السلام با اين استدلال نيرومند، بر عقيده ماه پرستان ضربه زد و بذر اعتقاد به خداى يكتا و بى همتا را بر صفحه قلب آنها پاشيد.

ابراهيم عليه السلام آن شب را در بيابان گذراند. وقتى كه هوا روشن شد و هنگام طلوع خورشيد فرا رسيد، ناگاه نگاه ابراهيم عليه السلام به جمعيتى افتاد كه منتظر طلوع خورشيد هستند تا آن را سجده كرده و به عنوان خدا تعظيم نمايند. ابراهيم كنار آنها رفت و در ظاهر وانمود كرد كه با آنها هم عقيده است ، هنگامى كه خورشيد طلوع كرد، ابراهيم (از روى استفهام) فرياد زد : «خداى من همين است ، اين از همه درخشنده تر است ...»

ابراهيم تا غروب با آنها بود، ولى وقتى كه خورشيد غروب كرد، خطاب به آنها گفت :

من از اين عقيده برگشتم زيرا خورشيد نيز در حال تغيير و جابجايى است و چنين موجودى هرگز «خدا» نخواهد بود. اگر پرودگار مرا راهنمايى نكند، قطعا از جمعيت گمراهان خواهم بود. من روى خود را به سوى كسى كردم كه آسمانها و زمين را آفريده ، من در ايمان خود خالصم و از مشركان نيستم . (٩٦)

به اين ترتيب ابراهيم با شيوه اى ساده و اخلاقى دلپذير، ستاره پرستان و ماه پرستان و خورشيد پرستان را گمراه خواند و آنها را به سوى خداى يكتا و بى همتا دعوت نمود و از پرستش پديده هاى بى اراده برحذر داشت .

## ٢٥- معاد و زنده شدن مردگان در برابر چشم ابراهيم عليه السلام

ابراهيم عليه السلام همچنان در صحرا و بيابان ، كنار كوهها سير مى كرد و با ديدار پديده هاى آفرينش و شگفتى هاى جهان ، خداشناسى خود را تكميل مى كرد و به خوبى مى آموخت كه :

برگ درختان سبز از نظر هوشيار هر ورقش دفترى است معرفت كردگار

ابراهيم در مسير راه به دريا رسيد، غرق تماشاى دريا و امواج دريا شد، سپس به راه خود ادامه داد. ناگاه ديد حيوان مرده اى در كنار دريا و در ميان آب افتاده و حيوانات دريايى و خشكى به آن حمله مى كنند و گوشت آن را مى خوردند، گويى نخستين بار بود كه ابراهيم چنين حادثه اى را مى ديد. ناگاه اين مطلب به دلش راه يافت : اگر تمام بدن اين حيوان مرده ، جز بدن حيوانات مختلف دريايى و صحرايى شده و هر جزيى از بدن آن جز بدن چندين حيوان قرار گرفت ، چگونه در روز قيامت تكه هاى بدن او در كنار هم جمع مى شود و آن حيوان بار ديگر زنده مى گردد؟!

البته ابراهيم عليه السلام به زنده شدن مردگان يقين پيدا كرده بود، ولى مى خواست كه بر يقينش بيفزايد و سراسر قلبش سرشار از يقين كامل گردد. از اين رو دست به آسمان بلند كرد و گفت : «خدايا! به من بنمايان كه چگونه چنين مردگانى را زنده مى كنى ؟»

خداوند فرمود : «مگر تو به روز قيامت ايمان نياوردى ؟»

ابراهيم عرض مرد : «چرا، ايمان دارم ولى مى خواهم دلم سرشار از ايمان و يقين و باور گردد و به عالى ترين مرحله يقين برسد.»

خداوند به او فرمود : «چهار پرنده را بگير و سر آنها را ببر، و سپس گوشت بدن آنها را بكوب و درهم بياميز، آنگاه گوشت كوبيده شده را به ده قسمت تقسيم كن و هر قسمتش را بر سر كوهى بگذار و سپس در جايى بنشين و آنها را به اذن خدا به سوى خود بخوان .»

ابراهيم ، طبق فرمان خدا چهار پرنده را كه عبارت بودند از خروس ، طاووس ، اردك و كلاغ گرفت و آنها را كشته ، گوشت آنها را درهم آميخت و سپس ده قسمت كرد. هر قسمتى را روى كوهى نهاد، آنگاه كمى دورتر رفت و در حالى كه منقار آن چهار پرنده در دستش بود، در جايى نشست و صدا زد : «اى پرندگان ! به اذن خدا زنده شويد و به نزد من پرواز كنيد.» در همان لحظه گوشتهاى مخلوط شده پرندگان از هم جدا شد و به صورت چهار پرنده در آمد و روح در آنها دميده شد، و به سوى ابراهيم عليه السلام پرواز كردند و به منقارهاى خود پيوستند.

ابراهيم عليه السلام با چشم خود صحنه معاد و زنده شده مردگان را ديد و در نهايت شگفتى متوجه دانه هايى كه روى زمين ريخته بود شد كه پرندگان به چيدن آنها مشغولند.

قلب ابراهيم سرشار از اطمينان و باور گرديد، سخن قلبش را به زبان آورد و گفت :

آرى ، خداوند بر همه چيز تواناست و زنده شدن مردگان پس از مرگ ، به دست او است ، خدايى كه هم از ذره هاى بدن مردگان آگاه است و هم توانايى بر جمع آنها را دارد. (٩٧)

مولانا در مثنوى مى گويد : اين چهار پرنده هر كدام رمز و كنايه از يكى از خوهاى زشت انسانى است . اردك كنايه از حرص و آز است . كلاغ كنايه از آرزوى دراز. خروس نشانه شهوت پرستى و طاووس بيانگر مقام طلبى انسانهاست و اگر كسى خود را از اسارت اين چهار خصلت زشت رهايى بخشد مى تواند پرواز كند و در راه ابراهيم خليل عليه السلام قدم بردارد و به مرحله عالى كمالات برسد.

تو خليل وقتى اى خورشيد هُش اين چهار اطيار رهزن را بكش خُلق را گر زندگى خواهى ابد سر ببر زين چار مرغ شوم و بد بط و طاووس است و زاغ است و خروس اين مثال چار مرغ اندر نفوس بط حرص است و خروس آن شهوت است جاه طاووس ‍ است و زاغ انيّت است (٩٨)

## ٢٦- دعوتهاى مختلف و پى گير ابراهيم از آزر، سرپرست خود

ابراهيم در همان سن و سال نوجوانى به مقام پيامبرى رسيد و پس از بيرون آمدن از غار؛ سير و سياحت در صحراى ، كوه و دريا و تكميل معاد و خداشناسى و رسيدن به مقام نبوت (٩٩) آماده شد كه وارد شهر بابل گردد. شهرى كه غرق در فساد و انحراف بود و از در و ديوار آن ناپاكى و پليدى مى باريد. بت پرستى و نمرودپرستى و استعمار و استثمار در همه جاى آن ديده مى شد.

طبيعى است كه ابراهيم ، نخست به خانه مادرش رفت . پدر ابراهيم از دنيا رفته بود، ولى عمويش «آزر» زنده بود. ابراهيم آزر را از اين رو كه سرپرستش بود به عنوان پدر مى خواند. آزر از بت سازان و بت پرستان معروف بود. علاوه بر اين به دستگاه نمرود نيز نزديك بود و از مشاوران و معاونان ، بلكه از وزيران شخص نمرود به حساب مى آمد، از آنجا كه گفته اند : «عدو شود سبب خيرگر خدا خواهد» چون ابراهيم در خانه آزر بود، كمتر مورد سوء ظن قرار مى گرفت . (١٠٠)

ابراهيم دعوت خود را از آزر شروع كرد، زيرا او بت ساز و بت فروش بود و در گسترش بت پرستى نقش بسيار داشت . اگر او يكتا پرست مى شد افراد زيادى به پيرويش دست از بت پرستى مى كشيدند.

دعوت ابراهيم عليه السلام از آزر، داراى چندين مراحله بود؛ نخست با كمال نرمش و مدارا، همراه منطق شيوا و استدلال نيرومند، او را به خداى يگانه دعوت نمود و به او چنين گفت :

اى بابا! چرا چيزى را مى پرستى كه نه مى شنود، نه مى بيند و نه هيچ مشكلى را از تو حل مى كند؟!

اى بابا! دانشى براى من آمده كه بر تو نيامده است ، بنابراين از من پيروى كن تا تو را به راه راست هدايت كنم .

اى بابا! شيطان را پرستش مكن كه شيطان نسبت به خداى رحمان ، عصيانگر است .

اى بابا! من از اين مى ترسم كه از سوى خداوند رحمان عذابى به تو رسد و در نتيجه از دوستان شيطان باشى !

آزر در برابر دعوت مهرانگيز و منطقى ابراهيم عليه السلام عصبانى شد و او را تهديد به سنگسار كرده ، چنين گفت : «اى ابراهيم ! آيا، تو از معبودهاى من (بتها) روى گردان هستى ، اگر از اين كار دست برندارى ، تو را سنگسار خواهم كرد، اكنون براى مدتى طولانى از من دور شو!»

ابراهيم عليه السلام از تهديد آزر نترسيد ولى ملايمت و نرمش را رعايت كرد تا بلكه عاطفه آزر را تحريك كرده و به نفع خود جذب كند، لذا براى دومين بار چنين گفت :

سلام بر تو! من به زودى از پرورگارم برايت تقاضاى عفو مى كنم ، چرا كه همواره نسبت به من مهربان بوده است و از شما و آنچه غير خدا مى خوانيد كناره گيرى مى نمايم و پروردگارم را مى خوانم و اميد آن را دارم كه در خواندن پرودگارم ، بى پاسخ نمانم . (١٠١)

به اين ترتيب ابراهيم عليه السلام مرغوب شوكت و قدرت سرپرستش ‍ «آزر» نشد و از تهديد و هشدار او نترسيد و با توكل بر خداوند به طور مكرر او را دعوت به سوى خدا نمود و از بتها برحذرش داشته ، با صراحت اعلام كرد من از آن بتها دورى ميكنم و تنها خداى يگانه را مى پرستم . آزر با گستاخى ، ابراهيم را از خود راند و نصايح مهرانگيز او را با تندى رد كرد.

وقتى ابراهيم عليه السلام با نرمش و استدلال نتيجه اى نگرفت ، پا را فراتر نهاد و رگبار سرزنش خود را متوجه او و پيروانش نمود و با صراحت به آزر و پيروانش گفت : «آيا به راستى بتها را به عنوان خدا برگزيده ايد؟! تو و گروهت را در گمراهى آشكار مى نگرم» (١٠٢) و در فرصتى ديگر به آزر و پيروانش گفت : «اين تمثال ها و مجسمه ها چيست كه شما در برابر آنها سجده مى كنيد و آنها را شب و روز مى پرستيد؟!»

آنها در جواب دادند : «نياكان و پدرانمان چنين كردند، ما هم روش آنها را ادامه مى دهيم .»

ابراهيم عليه السلام با قاطعيت و تاكيد گفت :

لقد كنتم انتم و اباوكم فى ضلال مبين :

قطعا هم شما و هم پدرانتان در گمراهى آشكار بوديد و هستيد.

آنها گفتند : «آيا مطلب حقى براى ما آورده اى يا شوخى مى كنى ؟!»

ابراهيم عليه السلام جواب داد : «كاملا حق آورده ام . پروردگار شما همان پروردگار آسمانها و زمين است كه آنها را ايجاد كرده و من بر اين امر از گواهانم .» (١٠٣)

ابراهيم گرچه در مراحل نخست از راه نرمش و مدارا با آزر سخن گفت ، زيرا آزر حق سرپرستى بر ابراهيم داشت . وانگهى ابراهيم مى خواست از اين راه او را جذب نمايد، ولى وقتى كه لجاجت آزر در راه شرك ، براى ابراهيم روشن شد، نه تنها از او دورى كرد بلكه از او بيزارى جست ، چنانچه در آيه ١١٤ سوره توبه مى خوانيم :

فلما تبين له انه عدو لله تبرء منه :

هنگامى كه ابراهيم روشن شد كه آزر دشمن خداست از او بيزارى جست .

## ٢٧- برخورد عملى و تمسخرآميز ابراهيم با بتها

آزر با اينكه ابراهيم را از يكتاپرستى منع مى كرد، ولى وقتى كه چشمش به چهره ملكوتى ابراهيم مى افتاد محبتش نسبت به او بيشتر مى شد. از آنجا كه آزر رئيس كارخانه بت سازى بود، روزى ، چند بت به ابراهيم داد تا او آنها را به بازار برده و مانند ساير برادرانش آنها را به مردم بفروشد. ابراهيم خواسته آزر را پذيرفت و آن بتها را همراه خود به طرف ميدان شهر برد و براى اينكه فكر خفته مردم را بيدار كند و آنها را از پرستش بت بيزار نمايد، طنابى به گردن بتها بست و آنها را در زمين مى كشانيد و فرياد مى زد :

من يشترى من لا يضره و لا ينفه :

چه كسى اين بتها را سود و زيانى ندارد از من مى خرد؟!

سپس بتها را كنار لجنزار و آبهاى جمع شده در گودالها آورد و در برابر چشم مردم ، آنها را در ميان لجن و آب آلوده مى انداخت و بلند مى گفت : «آب بنوشيد و سخن نگوييد!!» (١٠٤)

به اين ترتيب ، عملا به مردم مى فهماند كه بتها شايسته پرستش نيستند. به هوش باشيد و از خواب غفلت بيدار شويد و به خداى يكتا و بى همتا متوجه شويد و در برابر اين بتهاى ساختگى و بى اراده كه سود و زيانى ندارد سجده نكنيد. مگر عقل نداريد؟! مگر انسان نيستيد؟! چرا اين همه ذلت ؟! چرا؟ چرا؟!

فرزندان آزر، توهين ابراهيم به بتها را به آزر خبر دادند. آزر ابراهيم را طلبيد و او را سرزنش و تهديد كرد و از خطر سلطنت نمرود برحذر داشت ، اما ابراهيم عليه السلام به تهديدهاى آزر اعتنا نكرد.

آزر تصميم گرفت ابراهيم را زندانى كند تا هم ابراهيم در صحنه نباشد و هم زندان او را تنبيه كند. از اين رو ابراهيم را در خانه اش زندانى كرد و افرادى را بر او گماشت تا فرار نكند. ولى طولى نكشيد كه او از زندان گريخت و به دعوت خود ادامه داد و مردم را از بت پرستى برحذر داشته ، به سوى توحيد فرا خواند.

## ٢٨- محكوم شدن نمرود در گفتگو با ابراهيم عليه السلام

آوازه مخالفت ابراهيم با طاغوت پرستى و بت پرستى در همه شكلهايش و در همه جا پيچد و به عنوان يك حادثه بزرگ در راءس اخبار قرار گرفت .

نمرود كه از همه بيشتر در اين باره حساس بود فرمان داد بى درنگ ابراهيم را به حضورش بياورند، تا بلكه از راه تطميع و تهديد، قفل سكوت بر دهانش ‍ بزند.

ابراهيم را نزد نمرود آوردند. نمرود بر سر ابراهيم فرياد زد و پس از اعتراض ‍ به كارهاى او گفت : «خداى تو كيست ؟»

ابراهيم : خداى من كسى است كه مرگ و زندگيم در دست او است .

نمرود از راه سفسطه و غلطاندازى وارد بحث شد و گفت : «اى بى خبر! اينكه در اختيار من است . من زنده مى كنم و مى ميرانم . مگر نمى بينى مجرم محكوم به اعدام را آزاد مى كنم و زندانى غير محكوم را به اعدام را (اگر بخواهم) اعدام مى نمايم» . آنگاه دستور داد يك شخص اعدامى را آزاد كردند و يك غير محكوم را اعدام كردند.

ابراهيم بى درنگ استدلال خود را عوض كرد و گفت : تنها زندگى و مرگ نيست ، بلكه همه هستى به دست خداست .

بر همين اساس خداى من كسى است كه صبحگاهان خورشيد را از افق مشرق بيرون مى آورد و غروب آن را در افق مغرب فرو مى برد. اگر راست مى گويى كه تو خداى مردم هستى ، خورشيد را به عكس از افق مغرب بيرون آر و در مشرق فرو بر.

نمرود در برابر اين استدلال نتوانست غلطاندازى كند، آن چنان گيج و بهت زده شد كه از سخن گفتن درمانده گرديد. و متوجه شد اگر آشكارا با ابراهيم دشمنى كند، رسوائيش بيشتر مى شود. ناچار دست از ابراهيم كشيد تا در يك فرصت مناسب از او انتقام گيرد و لذا جاسوسان خود را در همه جا گماشت تا مردم را از پيروى ابراهيم عليه السلام برحذر سازند و با تهديد و فشار مردم را از تماس با ابراهيم بترسانند و دور نمايند. (١٠٥)

## ٢٩- بت شكنى ابراهيم عليه السلام و استدلالش

ابراهيم از راههاى گوناگون با بت پرستى مبارزه كرد ولى بيانات و مبارزات ابراهيم عليه السلام در آن تيره بختان لجوج اثر نكرد. از طرفى دستگاه طاغوتى نمرود براى سرگرم كردن مردم و ادامه سلطه خود، هرگز حاضر نبود كه مردم از بت پرستى دست بردارند.

ابراهيم در مبارزه خود مرحله جديدى را برگزيد و با كمال قاطعيت به بت پرستان و نمروديان ، چنين اخطار كرد :

و تا لله لاكيدن اصنامكم بعد ان تولوا مدبرين :

به خدا سوگند در غياب شما نقشه اى براى نابودى بتهايتان مى كشم . (١٠٦)

ابراهيم همچنان در كمين بتها بود تا عيد نوروز فرا رسيد. در ميان مردم بابل رسم بر اين بود كه هر سال ، روز عيد نوروز (١٠٧) شهر را خلوت مى كردند و براى خوشگذرانى به صحرا و كوه و دشت و فضاهاى آزاد ديگر مى رفتند، آن روز مردم شهر را خلوت كردند، نمرود و اطرافيانش نيز از شهر بيرون رفتند، حتى ابراهيم را نيز دعوت كردند كه با آنها به خارج از شهر برود. در جشن آنها شركت كند. ولى ابراهيم در پاسخ آنها گفت : «من بيمار هستم .» (١٠٨)

وقتى كه شهر كاملا خلوت شد، ابراهيم اندكى غذا و يك تبر با خود برداشت و وارد بتكده شد، ديد مجسمه هاى گوناگون با قيافه هاى مختلف ، در كنار هم چيده شده و بدون هرگونه حركت و توان در جايگاههايى قرار گرفته اند. ابراهيم غذا را به دست گرفت و در كنار هر يك بتها رفت و گفت : «از اين غذا بخور و سخن بگو.»

وقتى از بت پاسخى نمى شنيد با تبرى كه در دست داشت بر دست و پاى بت مى زد و آن را مى شكست .

ابراهيم با همه بتهايى كه در آن بتكده بودند همين كار را كرد تا اينكه فضاى وسط بتخانه فقط بت بزرگ سالم مانده بود كه تبر را بر دوش او نهاد و از آنجا بيرون رفت ، و از اين كار نيز منظورى داشت ، تا با همين دليل ، دشمن را محكوم كند.

مراسم عيد، كم كم پايان يافت و بت پرستان گروه گروه به شهر بازگشتند. رسم بود پس از بازگشت ، نخست به بتكده بروند و مراسم شكرگزارى را بجاى آورند و سپس به خانه هايشان باز گردند.

گروه اول وقتى كه وارد بتخانه شد با منظره عجيبى روبرو گرديد. گروههاى بعد نيز وارد شدند، همه در وحشت و بهت زدگى فرو رفتند. فرياد و نعره هايشان برخاست و هر كسى سخنى مى گفت ...

در اينجا دنباله داستان را از زبان قرآن (آيات ٥٨ تا ٦٧ سوره انبيا) بشنويم :

ابراهيم همه بتها جز بت بزرگشان را قطعه قطعه كرد، شايد سراغ او بيايند (و او حقايق را بازگو كند.)

هنگامى كه آنها، منظره بتخانه را ديدند گفتند : هر كس با خدايان ما اين چنين كرده ، قطعا از ستمگران است . (و بايد كيفر ببيند) گروهى گفتند : شنيده ايم نوجوانى از بتها سخن مى گفت كه به او ابراهيم مى گويند. جمعيت گفتند او را در برابر ديدگان مردم بياوريد، تا مردم گواهى دهند.

هنگامى كه ابراهيم را حاضر كردند، گفتند : «اى ابراهيم ! آيا تو اين كار را با خدايان ما كرده اى ؟!»

ابراهيم در پاسخ گفت : «بلكه اين كار را بزرگشان كرده است ، از آنها بپرسيد اگر سخن مى گويند!»

بت پرستان به وجدان خود بازگشتند و (به خود) گفتند : «حقا كه شما ستمگريد.»

سپس بر سرهايشان واژگونه شدند (و حكم وجدانى را به كلى فرامش ‍ كردند) و به ابراهيم گفتند : «تو مى دانى كه بتها سخن نمى گويند» (اينجا بود كه ابراهيم ، پتك استدلال را بدست گرفت و بر مغز بت پرستان كوبيد و به آنها) گفت : آيا غير از خدا چيزى را پرستش مى كنيد كه نه كمترين سودى براى شما دارد، و نه زيانى به شما مى رساند (نه اميدى به سودشان داريد و نه ترسى از زيانشان .) اف بر شما و بر آنچه جز خدا مى پرستيد! آيا انديشه نمى كنيد (عقل نداريد.) (١٠٩)

روايت شده ؛ به نمرود گفته شد : ابراهيم پسر آزر، بت ها را شكسته است . نمرود آزر را طلبيد و به او گفت : «به من خيانت كردى و وجود اين پسر (ابراهيم) را از من پوشاندى .»

آزر گفت : «پادشاها! من تقصير ندارم ، مادرش او را پوشانده و نگهدارى كرده است و او مدعى است كه استدلال و حجت دارد.»

نمرود دستور داد مادر ابراهيم را حاضر كردند و به او گفت : «چرا وجود اين پسر را از ما پوشاندى كه با خدايان ما چنين كند؟!»

مادر گفت : اى پادشاه ! من ديدم تو رعيت و ملت خودت را مى كشى و نسل آنها در خطر مى افتد، با خود گفتم اين پسر را براى حفظ نسل نگه دارم ، اگر اين پسر همان بود (كه واژگونى سلطنت تو به دست او است) او را تحويل مى دهم تا كشته گردد، و كشتن فرزندان مردم پايان يابد، و اگر اين پسر، آن نيست ، براى ما يك نفر پسر باقى بماند. اينك كه براى تو ثابت شده كه اين پسر همان است ، در اختيار تو است ، هر كار مى كنى انجام بده .»

نمرود گفتار مادر ابراهيم را پسنديد، و او را آزاد كرد، سپس خودش شخصا با ابراهيم ، در مورد شكسته شدن بتها سخن گفت . هنگامى كه ابراهيم عليه السلام گفت : «بت بزرگ بتها را شكسته است .» نمرود به جاى اينكه استدلال نيرومند ابراهيم را بپذيرد، درباره مجازات ابراهيم با اطرافيان خود به مشورت پرداخت . اطرافيان گفتند : «ابراهيم را بسوزانيد و خدايان خود را يارى كنيد.» (١١٠)

## ٣٠- تبديل آتش به گلستان

به فرمان نمرود، ابراهيم را زندانى نمودند، از هر سو اعلام شد كه مردم هيزم جمع كنند، و يك گودال و فضاى وسيعى را در نظر گرفتند، بت پرستان گروه گروه هيزم مى آوردند و در آنجا مى ريختند. (گرچه يك بار هيزم براى سوختن ابراهيم عليه السلام كافى بود، ولى دشمنان مى خواستند هر چه كينه دارند نسبت به ابراهيم آشكار سازند، وانگهى اين حادثه موجب عبرت براى همه شود عظمت و قلدرى نمرود بر قلبها سايه افكند تا در آينده هيچ كسى جرات چنين كارى را نداشته باشد.)

روز موعود فرا رسيد، نمرود با سپاه بى كران خود، در جايگاه مخصوصى قرار گرفتند. در كنار آن بيابان ، بناى بلندى براى نمرود ساخته بودند، نمرود بر فراز آن بنا رفت تا از همان بالا صحنه سوختن ابراهيم را بنگرد و لذت ببرد.

هيزمها را آتش زدند، شعله هاى آن به سوى آسمان سر مى كشيد. آن شعله ها به قدرى اوج گرفته بود كه هيچ پرنده اى نمى توانست از بالاى آن عبور كند، و اگر گذرش از آنجا بود، مى سوخت و درون آتش مى افتاد.

در اين فكر بودند كه چگونه ابراهيم را درون آتش بيفكنند، شيطان ، يا شيطان صفتى به پيش آمد و منجنيقى ساخت ، ابراهيم را درون آن نهادند تا به وسيله آن او را به درون آتش پرتاب نمايند.

در اين هنگام ابراهيم تنها بود، حتى يك نفر از انسانها نبود كه از او حمايت كند، تا آنجا كه پدر خوانده اش «آزر» نزد ابراهيم آمد و سيلى محكمى به صورت او زد و با تندى گفت : «از عقيده ات برگرد!»

همه موجودات ملكوتى نگران ابراهيم بودند، فرشتگان آسمانها گروه گروه به آسمان اول آمدند و از درگاه خدا درخواست نجات ابراهيم عليه السلام را نمودند، همه موجودات ناليدند، جبرائيل به خدا عرض كرد : «خدايا! خليل تو، ابراهيم بنده تو است و در سراسر زمين جز او كسى تو را نمى پرستد، دشمن بر آن چيره شده و مى خواهد او را در آتش ‍ بسوزاند.»

خداوند به جبرئيل خطاب كرد : «ساكت باش ! آن بنده اى نگران است كه مانند تو ترس از دست رفتن فرصت را داشته باشد و ابراهيم بنده من است ، اگر خواسته باشم او را حفظ مى كنم ، اگر دعا كند دعايش را مستجاب مى نمايم .»

ابراهيم در ميان منجنيق ، لحظه اى قبل از پرتاب ، خدا را چنين خواند :

يا الله يا واحد يا احد يا صمد يا من لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد نجنى من النار برحمتك :

اى خدا يكتا و بى همتا، اى خداى بى نياز، اى خدايى كه هرگز نزاد و زاده نشد، و هرگز شبيه و نظير ندارد، مرا به لطف و رحمتت ، از اين آتش نجات بده .

جبرئيل در فضا، نزد ابراهيم آمد و گفت : «آيا به من نيازى دارى ؟» ابراهيم گفت : «به تو نيازى ندارم ، ولى به پروردگار جهان نياز دارم .»

جبرئيل انگشترى را در دست ابراهيم نمود كه در آن چنين نوشته شده بود : معبودى جز خداى يكتا نيست ، محمد صلى الله عليه و آله رسول خداست ، به خدا پناهنده شدم ، و به او اعتقاد كردم و كارم را به او سپردم .

در همين لحظه فرمان الهى خطاب به آتش صادر شد :

يا نار كونى بردا :

اى آتش ! براى ابراهيم سرد باش .

آتش آنچنان خنك شد، كه دندانهاى ابراهيم از سرما به لرزه در آمد، سپس ‍ خطاب بعدى خداوند آمد :

و سلاما على ابراهيم :

بر ابراهيم ، سالم و گوارا باش . (١١١)

آن همه آتش به گلستان سبز و خرم تبديل و جبرئيل كنار ابراهيم عليه السلام آمد و با او به گفتگو پرداخت .

چون رها از منجنيق آمد خليلى آمد از دربار عزت ، جبرئيل گفت : هل لك حاجه يا مجتبى گفت : اما منك يا جبرئيل لا من ندارم حاجتى با هيچ كس با يكى كار من افتاده است و بس آنچه داند لايق من آن كند خواه ويران ، خواه آبادان كند گفت : اينجا هست نامحرم مقال علمه بالحال حسبى ما السوال گر سزاوار من آمد سوختن لب ز دفع او بيايد دوختن من نمى دانم چه خواهم زان جناب بهر خود و الله اعلم بالصواب (١١٢)

نمرود، ابراهيم را در گلستانى ديد كه با پيرمردى گفتگو مى كند.

به آزر رو كرد و گفت : «براستى پسرت چقدر در نزد پروردگارش ارجمند است ! و اگر بنا است كسى براى خود خدايى انتخاب كند، سزاوار است كه خداى ابراهيم را انتخاب كند.»

يكى از رجال چاپلوس دربار نمرود (براى رفع وحشت نمرود) گفت : «من دعا و وردى بر آتش خواندم تا آتش ابراهيم را نسوزاند.» در همان موقع ستونى از آتش به سوى آن مرد چاپلوس آمد و او را سوزاند. در حالى كه آتشهاى تمام دنيا تا سه روز سوزنده نبود. (١١٣)

ياد امام حسين عليه السلام از توكلكامل ابراهيم به خدا

در ماجراى كربلا، امام سجاد عليه السلام سخت بيمار بود، به طورى كه با زحمت مى توانست (با تكيه بر عصا) برخيزد. امام حسين عليه السلام با او ديدار كرد و فرمود : «پسرم ! چه ميل دارى ؟!» امام سجاد عليه السلام عرض كرد :

اشتهى ان اكون ممن لا اقترح على الله ربى مايدبره لى :

ميل دارم به گونه اى باشم كه در برابر خواسته هاى تدبير شده خداى من ، خواسته ديگرى نداشته باشم .

امام حسين عليه السلام فرمود : احسن و آفرين ! تو همچون ابراهيم خليل عليه السلام هستى كه جبرائيل از او پرسيد آيا خواهشى و حاجتى دارى ؟

او در پاسخ گفت : هيچ گونه پيشنهادى به خدا ندارم ، بلكه او مرا كفايت مى كند و نگهبان نيكى است (١١٤) پسندم آنچه را جانان پسندد.

## ٣١- برج آسمان خراش و فضاپيماى نمرود!!

ماجراى تبديل آتش به گلستان ، ضربه روحى و سياسى سنگين بر نمروديان وارد ساخت و به عكس ابراهيم عليه السلام را محبوب خاص و عام نمود. با اين همه ، نمرود از مركب غرور پياده نشد، باز به تلاشهاى مذبوحانه خود ادامه داد، اين بار با نمايشهاى خنده آور خواست به اصطلاح ، آب از دست رفته را به جوى خود باز گرداند و مردم را در امور پوچ سرگرم سازند، از اين رو فرمان داد برجى بسيار بلند (آسمان خراش) بسازند.

مهندسان و معماران زبردست ، در ساختن آن به تلاش پرداختند، نمرود با خود مى گفت : به زودى اين برج به مرحله عالى خود مى رسد، آنگاه چون صيادى ماهر كه به صيد شكار مى پردازد، من نيز بر بام رفيع برج ، آسمانيان ، يا برج و باروى آنها كه ابراهيم را كمك مى كنند مى جنگم و آنها را هدف قرار مى دهم و براى هميشه از دستشان خلاص مى گردم .

ساختمان برج به پايان رسيد، روزى تعيين شد نمرود و رجال كشور او را براى نمايش قدرت بر بام رفيع برج بروند و اظهار وجود كنند، ولى قبل از فرا رسيدن آن روز، طوفان شديدى آمد و برج به سختى لرزيد و قسمت بالاى برج ويران گرديد. سپس پايه هاى برج سقوط كرد و برج بطور كلى ويران شد و جمعى از دست اندركاران نمرودى در ميان آن به هلاكت رسيدند. (١١٥)

ويران شدن برج سر به فلك كشيده نمرود نيز از غرورش نكاست و اين بار تصميم گرفت فضاپيمايى بسازد تا به آسمان پرواز كند و خداى ابراهيم را هدف تير قرار دهد.

به دستور او، مهندسين دربار، اطاقى را از چوب محكم ساختند، چهار كركس لاشخور را مدتى با غذاهاى مختلفى پرورش دادند، سپس هر يك از آنها را در قسمت پايين يكى از پايه هاى چهارگانه آن اطاق بستند و مدتى آنها را گرسنه نگه داشتند، سپس در قسمت وسط سقف آن اطاق ، شقه هايى از گوشت را نهادند تا كركسها به طمع آن گوشت ها به پرواز در آيند تا نمرود و اطاق را همراه خود به سوى آسمان ببرد.

اين دستگاه به ترتيب ساخته شد. نمرود با تير و كمان خود به روى آن رفت و كركس ها به پرواز در آمدند، اما پس از چند لحظه ، نمرود خود را در تاريكى شديدى ديد. وحشت و ترس او را فرا گرفت . بيدرنگ طبق برنامه از پيش تعيين شده ، آن گوشت را در قسمت پايين قرار داد، اين بار كركس ها به طمع رسيدن به گوشت سرازير شده و با صداهاى دلخراش و بلند به طرف زمين به پرواز در آمدند...

به اين ترتيب ، فضاپيماى نمرود به زمين نشست و نمرود با كمال روسياهى و سرافكندگى ، از آن خارج گرديد. (١١٦)

## ٣٢- هلاكت نمرود به وسيله يك پشه ناتوان

نمرود همچنان با مركب سلطنت و غرور، تاخت و تاز مى كرد و به شيوه هاى طاغوتى خود ادامه مى داد. خداوند براى آخرين بار حجت را بر او تمام كرد تا اگر باز بر خيره سرى خود ادامه دهد، با ناتوانترين موجوداتش به زندگى ننگين او پايان بخشد.

خداوند فرشته اى را به صورت انسان براى نصيحت ، نزد نمرود فرستاد. اين فرشته پس از ملاقات با نمرود، به او چنين گفت :

اينك بعد از آن همه خيره سريها و آوازها و سپس سرافكندگيها و شكستها، سزاوار است كه از مركب سركش غرور فرود آيى و به خداى ابراهيم عليه السلام كه خداى آسمان ها و زمين است ايمان بياورى ، و از ظلم و ستم و شرك و استعمار، دست بردارى ، در غير اين صورت فرصت و مهلت به آخر رسيده ، اگر به روش خود ادامه دهى ، خداوند داراى سپاهى فراوان است و كافى است كه با ناتوانترين شان تو و ارتش عظيمت را از پاى در آورد.

نمرود خيره سر اين نصايح را به باد مسخره گرفت و با كمال گستاخى و پررويى گفت : «در سراسر زمين ، هيچ كس مانند من داراى نيروى نظامى نيست ، اگر خداى ابراهيم عليه السلام داراى سپاه هست ، بگو فراهم كند ما آماده جنگيدن با آن سپاه هستيم .»

فرشته گفت : اكنون كه چنين است سپاه خود را آماده كن .

نمرود سه روز مهلت خواست و در اين سه روز آنچه توانست در يك بيابان بسيار وسيع ، به مانور و آماده سازى پرداخت و سپاهيان بيكران او با نعره هاى گوشخراش به صحنه آمدند و بعد نمرود، ابراهيم را طلبيد و به او گفت : «اين لشكر من است .»

ابراهيم عليه السلام جواب داد : شتاب مكن هم اكنون سپاه من نيز فرا مى رسند.

در حالى كه نمرود و نمروديان ، سر مست كيف و غرور بودند و از روى مسخره قاه قاه مى خنديدند، ناگاه از آسمان ، انبوه بى كرانى از پشه ها ظاهر شده به سپاهيان نمرود حمله ور شدند. (آنقدر زياد بودند كه مثلا هزار پشه با يك انسان و آنقدر گرسنه بودند كه گويى ماهها غذا نخورده اند) طولى نكشيد كه ارتش عظيم نمرود درهم شكسته شد و به طور مفتضحانه اى به خاك هلاكت افتادند.

شخص نمرود در برابر حمله برق آساى پشه ها، به سوى قصر محكم خود گريخت ، وارد قصر شد و در آن را محكم بست و وحشت زده به اطراف نگاه كرد؛ پشه اى نديد، احساس آرامش كرده با خود مى گفت : «نجات يافتم ، آرام شدم ، ديگر خبرى نيست ...»

در همين لحظه ، باز همان فرشته ناصح ، به صورت انسانى نزد نمرود آمد و او را نصيحت كرد و به او گفت : «لشگر ابراهيم را ديدى ! اكنون بيا و توبه كن و به خداى ابراهيم ايمان بياور تا نجات يابى !» نمرود به نصايح مهرانگيز آن فرشته ناصح اعتنايى نكرد؛ تا اين كه روزى ، يكى از همان پشه ها از روزنه اى به سوى نمرود پريد و لب پايين و بالاى او را گزيد، لبهاى او ورم كرد و سرانجام همان پشه از راه بينى به مغز او راه يافت و همين موضوع به قدرى باعث درد شديد و ناراحتى او شد كه گماشتگان سر او را مى كوبيدند تا آرام گيرد و طومار زندگى ننگينش بسته شد. (١١٧)

به تعبير قرآن :

و ارادوا به كيدا فجعلناهم الاخسرين :

نمروديان با تزوير و نقشه هاى گوناگون خواستند تا ابراهيم را شكست دهند، ولى خود شكست خوردند. (١١٨)

خواست تا لاف خداوندى زند برج و باروى خدا را بشكند پشه اى را حكم فرمودم كه خيز خاكش اندر ديده خود بين بريزد (١١٩)

## ٣٣- ابراهيم در مسير هجرت و قضاوت قاضى

در مدتى كه ابراهيم در سرزمين بابل بود، جمعى از جمله حضرت لوط عليه السلام و ساره به او ايمان آوردند. او با «ساره» ازدواج كرد. از طرف پدر ساره ، زمينهاى مزروعى و گوسفندهاى بسيارى به ساره رسيده بود. ابراهيم عليه السلام مدتى در ضمن دعوت مردم به توحيد، به كشاورزى و دامدارى پرداخت تا اينكه تصميم گرفت از سرزمين بابل به سوى فلسطين هجرت كند و دعوت خود را به آن سرزمين بكشاند.

اموال خود از جمله گوسفندانش را برداشته ، به همراه چند نفر با همسرش ‍ ساره حركت كردند. ولى از طرف حاكم وقت (بقاياى دستگاه نمرودى) اموال ابراهيم عليه السلام را توقيف و ماجرا به دادگاه كشيده شد. ابراهيم عليه السلام در دادگاه ، خطاب به قاضى چنين گفت :

من (و همسرم) سالها زحمت كشيده ايم تا اين اموال را بدست آورده ايم ، اگر مى خواهيد اموال مرا مصادره كنيد، سالهاى عمرم را كه صرف تحصيل اين اموال شده به من برگردانيد.

قاضى در برابر استدلال منطقى ابراهيم ، عقب نشينى كرد و گفت : «حق با ابراهيم است .» (١٢٠)

ابراهيم عليه السلام آزاد شد و همراه اموال خود، به هجرت ادامه داد و با توكل به خدا و استمداد از درگاه حق ، حركت كرد تا تحول تازه اى در منطقه جديدى به وجود آورد و سخنش اين بود :

انى ذاهب الى ربى سيهدين :

من (هر جا بروم) به سوى پروردگار مى روم ، او راهنماى من است و با هدايت او ترسى ندارم . (١٢١)

## ٣٤- غيرت ناموسى ابراهيم عليه السلام

ابراهيم در مسير هجرت ، همراه ساره و لوط عليه السلام عبور مى كردند.

ابراهيم عليه السلام براى حفظ ناموس خود (ساره) را از نگاه چشمهاى گنهكار، صندوقى ساخت و ساره را در ميان آن نهاده بود. هنگامى كه به مرز ايالت مصر رسيدند، حاكم مصر به نام «عزاره» در مرز ايالت مصر، ماموران گمرك گماشته بود تا عوارض گمركى را از كاروان هايى كه وارد سرزمين مصر مى شوند بگيرند. مامور به بررسى اموال ابراهيم عليه السلام پرداخت تا اينكه چشمش به صندوق افتاد، به ابراهيم گفت : «در صندوق را بگشا تا محتوى آن را قيمت كرده و يك دهم قيمت آن را براى وصول ، مشخص كنم .» ابراهيم عليه السلام خيال كن اين صندوق پر از طلا و نقره است ، يك دهم آن را حساب كن تا بپردازم ، ولى آن را باز نمى كنم .

مامور كه عصبانى شده بود، ابراهيم عليه السلام را مجبور كرد تا در صندوق را باز كند.

مامور وصول ، ناگهان زن با جمالى را در ميان صندوق ديد و به ابراهيم عليه السلام گفت : اين زن با تو نسبتى دارد؟

ابراهيم : اين زن ، دختر خاله و همسر من است .

مامور : چرا او را در ميان صندوق نهاده اى ؟

ابراهيم : غيرتم نسبت به ناموسم چنين اقتضا كرد، تا چشم ناپاكى به او نيفتد.

مامور : من اجازه حركت به تو نمى دهم تا به حاكم مصر خبر داده ، تا از ماجراى تو و اين زن آگاه شود.

مامور براى حاكم پيام فرستاد و ماجرا را براى او گزارش داد.

## ٣٥- ابراهيم عليه السلام در هجرتگاه و تولد اسماعيل و اسحاق

حاكم مصر دستور داد تا صندوق را نزد او ببرند.

آنها مى خواستند تنها صندوق (ساره) را ببرند ولى ابراهيم گفت : «من هرگز از صندوق جدا نمى شوم .»

ماجرا را به حاكم گزارش دادند. حاكم دستور داد كه صندوق را همراه با ابراهيم بياوريد.

ماموران ، ابراهيم را همراه با ساير اموالش ، نزد حاكم بردند. حاكم مصر به ابراهيم گفت : «در صندوق را باز كن .»

ابراهيم : همسرم و دختر خاله ام در ميان صندوق است ، حاضرم تمام اموالم را بدهم ولى در صندوق را باز نكنم .

حاكم از اين سخن ابراهيم سخت ناراحت شد و ابراهيم را مجبور كرد كه در صندوق را بگشايد.

با باز شدن در صندوق ، حاكم با نگاه به ساره ، دست به طرف او دراز كرد. ابراهيم عليه السلام از شدت غيرت به خدا متوجه شد و عرض كرد : «خدايا دست حاكم را از دست درازى به سوى همسرم كوتاه كن» در همان لحظه ، دست حاكم در وسط راه خشك شد. حاكم به دست و پا افتاد و به ابراهيم گفت : «آيا خداى تو چنين كرد؟»

ابراهيم گفت : آرى ، خداى من غيرت را دوست دارد و گناه را بد مى داند، تو را از گناه بازداشت .

حاكم : از خدايت بخواه دستم خوب شود، در اين صورت دست درازى نمى كنم .

ابراهيم از خدا خواست دست او خوب شود، ولى بار ديگر دست به سوى ساره دست درازى كرد، كه با دعاى ابراهيم عليه السلام دستش در وسط راه خشك گرديد.اين موضوع سه بار تكرار شد، سرانجام حاكم با التماس از ابراهيم خواست كه از خدا بخواهد تا دست او خوب شود.

ابراهيم : اگر قصد تكرار ندارى ، دعا مى كنم ؟!

حاكم : با همين شرط، دعا كن .

ابراهيم دعا كرد و دست حاكم خوب شد، وقتى كه حاكم اين معجزه و غيرت را از ابراهيم ديد، احترام شايانى به او كرد و گفت : «تو در اين سرزمين آزاد هستى ، هر جا مى خواهى برو، ولى يك تقاضا دارم و آن اينكه كنيزى به همسرت ببخشم تا به او خدمتگزارى كند.»

ابراهيم تقاضاى حاكم را پذيرفت ، و حاكم آن كنيز را كه نامش ‍ «هاجر» بود به ساره بخشيد و احترام و عذرخواهى شايانى از ابراهيم كرد و به آئين در آمد و دستور داد عوارض گمرك را از او نگيرند.

به اين ترتيب غيرت و معجزه و اخلاق ابراهيم موجب گرايش حاكم مصر به آئين ابراهيم گرديد و او ابراهيم را با احترام بسيار بدرقه كرد... (١٢٢)

## ٣٥- ابراهيم عليه السلام در هجرتگاه و تولد اسماعيل و اسحاق

ابراهيم عليه السلام به فلسطين رسيد، قسمت بالاى آن را براى سكونت برگزيد و لوط عليه السلام را به قسمت پايين ، با فاصله هشت فرسخ فرستاد و پس از مدتى ابراهيم عليه السلام در روستاى «حبرون» كه اكنون به شهر «قدس خليل» معروف است ساكن شد.

ابراهيم و لوط عليه السلام ، در آن سرزمين ، مردم را به توحيد و آيين الهى دعوت مى كردند و از بت پرستى و هر گونه فساد برحذر مى داشتند.

سالها از اين ماجرا گذشت و ابراهيم عليه السلام به سن و سال پيرى رسيد، ولى فرزندى نداشت زيرا همسرش ساره نازا بود و ابراهيم دوست داشت پسرى داشته باشد، تا پس از او راهش را ادامه دهد. ابراهيم عليه السلام به ساره پيشنهاد كرد تا كنيزش هاجر را بفروشد تا بلكه از او دارى فرزندى گردد. ساره هاجر را به ابراهيم بخشيد، هاجر همسر ابراهيم گرديد و پس از مدتى از او داراى پسرى شد.

اين فرزند، همان اسماعيل بود كه خانه ابراهيم را لبريز از شادى و نشاط كرد.

ابراهيم بارها از خدا خواسته بود كه فرزندى پاكى به او عطا كند. خداوند نيز به او مژده داد بود كه فرزندى متين و صبور به او خواهد داد. (١٢٣)

ساره نيز سالها در انتظار بود كه خداوند به او فرزندى دهد، بخصوص وقتى اسماعيل را مى ديد آرزويش به فرزند بيشتر مى شد و از ابراهيم خواست تا دعا كند و از امداد غيبى استمداد نمايد تا داراى فرزند گردد. ابراهيم دعا كرد، دعاى غير عادى ابراهيم عليه السلام به استجابت رسيد و سرانجام فرشتگان الهى او را به پسرى به نام اسحاق بشارت دادند.

هنگامى كه ابراهيم اين بشارت را به ساره داد، ساره از روى تعجب خنديد و گفت : «واى بر من ، آيا با اينكه من پير و فرتوت هستم و شوهرم ابراهيم نيز پير است ، داراى فرزند مى شوم ؟! به راستى بسيار عجيب است .» (١٢٤)

طولى نكشيد كه بشارت الهى تحقق يافت و كانون گرم خانواده ابراهيم به وجود نوگلى تازه به نام اسحاق گرمتر شد.

از اين پس فصل جديدى در زندگى ابراهيم عليه السلام پديد آمد، از پاداشهاى مخصوص الهى به ابراهيم عليه السلام دو فرزند صالح به نام اسماعيل و اسحاق عليه السلام بود، تا عصاى پيرى او گردند و راه او را ادامه دهند.

## ٣٦- ابراهيم عليه السلام در مكه و نوسازى كعبه به وسيله او

حس حسادت باعث شد كه بين ساره و هاجر، ناسازگارى به وجود آمد و اين ناسازگارى به حدى رسيد كه ساره از ابراهيم عليه السلام خواست تا هاجر و فرزندش را به دورترين نقطه نسبت به فلسطين ببرد و در آنجا ساكن نمايد.

ابراهيم عليه السلام با توجه به همه جوانب امر، صلاح دانست كه بين آنها جدايى بيندازد، ولى در اين فكر بود كه هاجر و كودكش اسماعيل را به كجا ببرد؟ از خدا خواست تا معما را حل كند.

از آنجا كه خدا مى خواست كعبه ، نخستين كانون يكتاپرستى (كه در زمان آدم عليه السلام ساخته بود و سپس در ماجراى طوفان نوح عليه السلام ويران شده بود) آباد گردد، و اين كانون توحيد به دست قهرمان توحيد، ابراهيم عليه السلام تجديد بنا شود، به ابراهيم عليه السلام وحى كرد هاجر و كودكش اسماعيل را به سرزمين مكه ببرد، و اين موضوع مقدمه اى براى آبادانى مكه گرديد.

اجرا اين وحى ، گرچه بسيار دشوار و سخت بود، ولى ابراهيم كه بنده فرمانبردار خدا بود و به چيزى جز خدا و بزرگداشت نام خدا نمى انديشيد، به انجام اين دستور اقدام كرد. هاجر و اسماعيل را از فلسطين آباد، به سرزمينى بى آب و علف مكه آورد. آنها را در آنجا گذاشت و به فسطين مراجعت نمود...

هاجر و اسماعيل عليه السلام در بيابان خشك و سوزان ماندند، اسماعيل از شدت تشنگى ، با پاشنه هاى كوچكش زمين را مى ساييد، به لطف خدا آب زمزم از زمين جوشيد و هاجر و اسماعيل از آن آب آشاميدند و پرندگان تشنه نيز از هر سو به سوى آن آب مى آمدند. سپس طايفه جرهم و قبايل ديگر به خاطر آن آب به مكه راه يافتند و بعضى در آنجا سكونت نمودند. به اين ترتيب دعاى ابراهيم عليه السلام به استجابت رسيد، زيرا او به هنگام مراجعت به فلسطين ، چنين دعايى كرده بود :

پرودگارا! من بعضى از فرزندانم را در سرزمين بى آب و علفى در كنار خانه اى كه حرم توست ساكن ساخته ام تا نماز را برپا دارند، تو دلهاى گروهى از مردم را متوجه آنها ساز؛ از ثمرات به آنها روزى ده ، شايد آنها شكر گذارى تو را بجاى آوردند. (١٢٥)

هاجر، خدا را سپاسگزارى كرد كه دعاى همسرش مستجاب شده و قلبهاى مردم به او متوجه گشته و از مواهب و روزيهاى الهى بهرمند شده است . (١٢٦)

از اين پس ، ابراهيم عليه السلام براى ديدار نور ديده اش اسماعيل و احوالپرسى از هاجر، به طور مكرر از فلسطين به مكه رفت و آمد مى كرد، تا اينكه اسماعيل عليه السلام بزرگ شد و از طرف خداوند فرمان نوسازى كعبه ، به ابراهيم عليه السلام ابلاغ گرديد. جبرئيل مكان سابق كعبه را خطكشى نمود و ابراهيم عليه السلام به كمك اسماعيل عليه السلام كعبه را ساخت و پس از پايان ساختمان كعبه ، چنين دعا كرد :

پروردگارا! اين كار را از ما بپذير!

ما و فرزندان ما امتى تسليم در برابر فرمان خود كن .

شيوه پرستش صحيح خود را به ما نشان بده .

توبه ما را بپذير.

و در اين سرزمين ، از ميان مردم آن پيامبرى را مبعوث كن تا به ترتيب و پاكسازى و بهسازى مردم بپردازد. (١٢٧)

به اين ترتيب ابراهيم عليه السلام خانه كعبه را تجديد بنا نمود و با دعاهاى پر محتوى خود، اين كار بزرگ را تحمل كرد. سپس ابراهيم و اسماعيل عليه السلام با راهنمايى جبرئيل ، مناسك حج را بجاى آوردند، ابراهيم به فرمان خدا بر فراز كوه ابوقبيس رفت و انگشت هاى دستش را بر گوشهايش نهاد و فرياد زد : «اى مردم ! دعوت پروردگار خود را در مورد زيارت خانه خدا اجابت كنيد.» خداوند صداى او را به همه مردم تا پايان دنيا رسانيد و رهروان راه توحيد از درون وجدانشان ، به اين دعوت لبيك گفتند. (١٢٨)

## ٣٧- بزرگترين ايثار ابراهيم در راه خدا

اسماعيل تازه به رشد رسيده بود و حدود سيزده سال داشت و همدمى مهربان و يارى باوفا براى پدر بود. ابراهيم عليه السلام او را بسيار دوست داشت ، ولى خداوند در همين مورد ابراهيم را بيازماييد.

ابراهيم عليه السلام در شب هشتم ذيحجه در خواب ديد كه كسى به او مى گويد : «اسماعيل را در راه خدا قربانى كن !»

شب بعد (نهم) نيز در خواب ديد، ولى ابراهيم عليه السلام هنوز يقين نكرده بود كه اين خواب رحمانى است . سومين شب (دهم ذيحجه) نيز همين خواب را ديد، يقين كرد كه خواب رحمانى و وحى الهى است ، ماجرا را به اسماعيل گفت ، اسماعيل بى درنگ پاسخ داد : «پدرم هر چه دستور دارى اجرا كن ، به خواست خدا مرا از صابران خواهى يافت .» (١٢٩)

ابراهيم عليه السلام ميوه دل و ثمره يك قرن رنج و سختيهايش را به سوى قربانگاه منى برد تا او را قربانى كند. در مسير راه ، شيطان به صورت پيرمردى به ابراهيم رسيد و گفت : «آيا دلت روا مى دارد كه نوجوان عزيزت را قربانى كنى ؟!» ابراهيم كفت : «سوگند به خدا اگر به اندازه افراد شرق و غرب فرزند داشتم و خداوند دستور فرمان قربانى كردن آنها را به من مى داد آنها را قربانى مى كردم» آنگاه ابراهيم چند سنگ از زمين برداشت و با پرتاب كردن آن به سوى شيطان ، او را از خود دور ساخت .

همين پير به سراغ اسماعيل و مادر او نيز رفت و وسوسه كرد، ولى آنها گفتند فرمان خداست ، بايد تسليم آن بود.» و به طرف آن پير، سنگ انداختند و او را از خود دور ساختند. (١٣٠)

ابراهيم ، اسماعيل را به قربانگاه آورد و او را مانند گوسفند خوابانيد و كارد در حلقوم او نهاد ولى هرچه كارد را فشار مى داد اثرى از بريده شدن ديده نمى شد، لذا با ناراحتى كارد را بر زمين زد، از اين رو كه فرمان خدا به تاخير مى افتاد كارد به اذن خدا به زبان آمد و گفت : «خليل مرا به بريدن امر مى كند ولى جليل (خداى بزرگ) مرا از بريدن نهى مى نمايد.» ابراهيم از اسماعيل استمداد كرد، اسماعيل گفت : «سر تيز كارد را (مانند نحر كردن شتر) در گودى حلقم فرو كن ، ابراهيم كه خواست همين كار را انجام دهد، در همين لحظه نداى الهى را شنيد كه مى گفت :

قد صدقت الرويا :

هان ابراهيم ! فرمان خدا را با عمل تصديق كردى . (١٣١)

همراه اين ندا، گوسفندى از گوسفندان بهشتى بود نزد ابراهيم آورده شد و ابراهيم اين ندا را شنيد :

اى ابراهيم ! اين گوسفند را به جاى اسماعيل قربانى كن !

اين داستان ، داستان خونريزى نبود، بلكه داستان ايثار، فداكارى ، تسليم محض در برابر فرمان حق بود كه حضرت ابراهيم عليه السلام به خوبى از عهده آن برآمد.

## ٣٨- مهمان دوستى ابراهيم عليه السلام

ابراهيم عليه السلام يك انسان كامل و مجموعه اى از همه ارزشهاى والاى انسانى بود و به قدر پاكيزه زيست كه وقتى يك روز صبح برخاست و در صورت خود موى سفيدى را كه نشانه پيرى بود ديد، گفت :

الحمد لله الذى بلغنى هذا المبلغ ولم اعص الله طرفه عين :

حمد و سپاس خداوند را كه مرا به اين سن و يال رسانيد در حالى كه در تمام اين مدت به اندازه يك چشم به هم زدن گناه نكردم . (١٣٢)

يكى از صفات برجسته اش مهمان دوستى بود. به طورى كه از خانه بيرون مى آمد، به جستجوى مهمان مى پرداخت . (١٣٣) روزى پنج نفر به خانه ابراهيم عليه السلام آمدند (آنها فرشتگان و مامور خدا و رئيسشان جبرئيل كه به صورت انسان بر ابراهيم عليه السلام وارد شدند) ابراهيم عليه السلام با اين كه آنها را نمى شناخت گوساله اى را كشت و براى آنها غذاى مطبوعى فراهم كرد، (١٣٤) آنها گفتند : «ما از اين غذا نمى خوريم مگر اينكه به ما بگويى قيمت اين گوساله چقدر بوده است ؟!»

ابراهيم عليه السلام گفت : قيمت اين گوساله اين است كه در آغاز «بسم الله» و در پايان «الحمد لله» بگوييد.

جبرئيل به همراهان خود گفت : «سزاوار است كه خداوند اين مرد را به عنوان خليل (دوست خالص) خود برگزيند.»

روزى ديگر، گروهى بر ابراهيم عليه السلام وارد شدند. در خانه غذايى نبود، ابراهيم گفت : اگر تير سقف خانه ام را بيرون بياورم و به نجار بفروشم ، غذاى مهمانان را فراهم مى كنم ، ولى مى ترسم بت پرستان از آن تيرها بتى بسازند.

سرانجام مهمانها را در اطاق پذيرايى جاى داد و پيراهن خود را برداشته از خانه بيرون رفت تا به محلى رسيد و در آنجا مشغول نماز شد، پس از خواندن دو ركعت نماز، ديد پيراهنش نيست ، دانست كه خدا اسباب كارش ‍ را فراهم نموده ، به خانه باز گشت ، همسرش ساره را ديد كه سرگرم آماده نمودن غذا مى باشد. پرسيد : «اين غذا را از كجا تهيه نموده اى ؟» ساره گفت : «از همان موادى است كه توسط مردى فرستادى» معلوم شد كه خداوند لطف فرموده و با دست غيب خود آن غذا را به خانه ابراهيم عليه السلام رسانده است . (١٣٥)

## ٣٩- عشق سرشار ابراهيم عليه السلام به خدا

ابراهيم عليه السلام در عين آنكه عابد، پارسا و شيفته حق بود، مرد كار و تلاش نيز بود و هرگز روا نمى دانست كه بيكار باشد. بخشى از زندگى او به كشاورزى و دامدارى مى گذشت . در اين راستا پيشرفت قابل توجهى داشت ، و صاحب چند گله گوسفند بود.

بعضى از فرشتگان به خدا عرض مى كردند : «دوستى ابراهيم با تو به خاطر آن همه نعمتهاى فراوانى است كه به او عطا كرده اى .»

خداوند خواست به آنها نشان بدهد كه چنين نيست ، بلكه ابراهيم خدا را به حق شناخته است ، به جبرئيل فرمود : «كنار ابراهيم برو و مرا ياد كن»

جبرئيل كنار ابراهيم عليه السلام آمد و ديد كنار گوسفندانش است . روى تلى ايستاد و با صداى بلند گفت :

سبوح قدوس رب الملائكه و الروح :

پاك و منزه است خداى فرشتگان و روح !

ابراهيم عليه السلام تا نام خدا را شنيد آن چنان شور و حالى پيدا كرد كه هيجان زده شد و زبان حالش چنين بود :

اين مطرب از كجاست كه بر گفت نام دوست تا جان و جامه نثار دهم در هواى دوست دل زنده مى شود به اميد وفاى يار جان رقص مى كند به سماع كلام دوست

ابراهيم به اطراف نگريست و شخصى را روى تل ديد، نزدش آمد و گفت : «آيا تو بودى كه نام دوستم را به زبان آوردى ؟» او گفت : آرى . ابراهيم گفت : بار ديگر از نام دوستم ياد كن ، يك سوم گوسفندانم مال تو.

او گفت : سبوح قدوس رب الملائكه و الروح (١٣٦)

ابراهيم عليه السلام از او درخواست كرد يك بار ديگر نام دوستش را ياد كند، نصف گوسفندانش را بدهد. آن شخص براى بار سوم واژه هاى فوق را تكرار كرد. و باز ابراهيم عليه السلام از او درخواست يك بار ديگر نام دوستش را ياد كند تا همه گوسفندان را به او ببخشد. آن شخص ، آن واژه را بار ديگر تكرار كرد. ابراهيم عليه السلام گفت : ديگر چيزى ندارم ، خودم را به عنوان برده بگير و يك بار ديگر نام دوستم را بر زبان آور. آن شخص نام خدا را به زبان آورد.

ابراهيم به او گفت : «اينك من و گوسفندانم را ضبط كن كه از آن تو هستيم .»

در اين هنگام جبرئيل خود را معرفى كرد و گفت : «من جبرئيلم ، نيازى به دوستى تو ندارم ، حقا كه مراحل دوستى خدا را به آخر رسانده اى ، سزاوار است كه خدا تو را به عنوان خليل (دوست خالص) خود برگزيند. (١٣٧)

## ٤٠- رحلت آرام و شاد ابراهيم عليه السلام

روزى عزرائيل نزد ابراهيم عليه السلام آمد تا جان او را قبض ‍ كند.

ابراهيم مرگ را دوست نداشت ، عزرائيل متوجه خدا شد و عرض كرد : «ابراهيم مرگ را ناخوش دارد.» خداوند به عزرائيل وحى كرد :

«ابراهيم را آزاد بگذار : چرا كه او دوست دارد زنده باشد و مرا عبادت كند.

مدتها از اين ماجرا گذشت ، تا روزى ابراهيم عليه السلام پيرمردى بسيار فرتوتى را ديد كه آنچه مى خورد نيروى هضم ندارد و آن غذا از دهانش ‍ بيرون مى آيد. ديدن اين منظره سخت و رنج آور، موجب شد كه ابراهيم ادامه زندگى را تلخ دانست و به مرگ علاقه مند شد. در همين وقت به خانه خود بازگشت ، ناگاه يك شخص بسيار نورانى را كه تا آن روز چنان شخص ‍ زيبايى را نديده بود مشاهده كرد، پرسيد : «تو كيستى ؟»

او گفت : «من فرشته مرگ (عزرائيل) هستم .»

ابراهيم گفت : «سبحان الله ! چه كسى است كه از نزديك شدن به تو و ديدار تو بى علاقه باشد، با اينكه داراى چنين دل آرايى هستى .»

عزرائيل گفت : «اى خليل خدا! هر گاه خدا خير و سعادت كسى را بخواهد مرا به اين صورت نزد او مى فرستد، و اگر شر و بدبختى او را بخواهد، مرا در چهره ديگرى نزدش مى فرستد» و آنگاه روح ابراهيم عليه السلام را قبض كرد. (١٣٨)

به اين ترتيب ابراهيم عليه السلام در سن ١٧٥ سالگى با كمال دلخوشى و شادابى ، به سراى آخرت شتافت .

در روايتى از امير مومنان عليه السلام نقل شده ؛ هنگامى كه خداوند خواست ابراهيم را قبض روح كند، عزرائيل را نزد او فرستاد، عزرائيل نزد ابراهيم آمد و سلام كرد، ابراهيم جواب داد و پرسيد : «آيا براى قبض روح آمده اى يا براى احوالپرسى ؟»

عزرائيل : براى قبض روحت .

ابراهيم : آيا دوستى را ديده اى كه دوستش را بميراند؟

عزرائيل بازگشت و به خدا عرض كرد ابراهيم چنين مى گويد.

خداوند به او وحى نمود به ابراهيم بگو :

هل راءيت حبيبا يكره لقاء حبيبه ، ان الحبيب يحب لقاء حبيبه :

آيا دوستى را ديده اى كه از ديدار دوستش بى علاقه باشد؟ همانا دوست : به ديدار دوستش علاقمند است .»

ابراهيم عليه السلام به ديدار لقاى خدا اشتياق يافت و با شور و شوق ، دعوت حق را پذيرفت و در ١٧٥ سالگى به لقا الله پيوست .

(پايان داستانهاى زندگى حضرت ابراهيم)

## داستانهاى حضرت موسى عليه السلام سومين پيامبر اولواالعزم

ويژگهاى موسى عليه السلام

موسى عليه السلام سومين پيامبران اولواالعزم است ، كه داراى شريعت مستقل و كتاب (تورات) بود و دعوت جهانى داشت .

او ٥٠٠ سال بعد از ابراهيم خليل عليه السلام ظهور كرد و ٢٤٠ سال عمر نمود. (١٣٩)

سلسله نسب موسى عليه السلام تا ابراهيم خليل عليه السلام را چنين نوشته اند :

«موسى بن عمران بن قهاث بن ليوى بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم عليه السلام (١٤٠) بنابراين ابراهيم عليه السلام پنجمين جد حضرت موسى عليه السلام بود. مادر موسى عليه السلام به نام (يوكابد) خوانده مى شد. موسى عليه السلام از نژاد بنى اسرائيل بود. واژه «اسرائيل» لقب حضرت يعقوب عليه السلام است . و جمعيت بنى اسرائيل از نسل او هستند. نظر به اينكه حضرت يعقوب ١٧ سال آخر عمر در مصر زندگى كرد و در مصر از دنيا رفت فرزندان و نوه هاى او، خاندان بزرگى را در مصر تشكيل دادند كه به آنها «بنى اسرائيل» مى گفتند.

به شاهان بنى اسرائيل ، «فراعنه» مى گفتند كه جمع «فرعون» است . مهمترين فرعونهاى مصر، سه نفر بودنند :

١. اپوفس ، فرعون معاصر عصر يوسف عليه السلام .

٢. رامسيس دوم كه موسى در روزگار سلطنت او متولد شد. (١٤١)

٣. منفتاح پسر رامسيس دوم كه موسى و هارون عليه السلام از طرف خداوند براى دعوت او مامور شدند. وى در عصر ولايتعهدى مردى سالمند بود، شايد تربيت و نگهدارى موسى عليه السلام در خانه رامسيس ‍ بر عهده منفتاح بوده است . (١٤٢)

اين فرعون در كتب بنى اسرائيل به عنوان «فرعون خروج» ناميده شده و او همان است كه خداوند او و لشگرش را در درياى نيل غرق كرد. (١٤٣)

داستان زندگى موسى عليه السلام بسيار پر فراز و نشيب است و هر بخش ‍ آن الهام بخش درسهاى سازنده مى باشد. دورانهاى زندگى اين پيامبر را به پنج دوره زير تقسيم كرده اند :

١. دوران تولد و كودكى و پرورش او در دامان فرعون .

٢. دوران فرار او از مصر به مدين ، و زندگى او در آن سرزمين ، در محضر حضرت شعيب پيامبر.

٣. دوران بعثت او و باز گشتش به مصر و درگيرى او با فرعون و فرعونيان .

٤. دوران غرق شدن فرعونيان و نجات بنى اسرائيل ، و حوادث ورود آنها به بيت المقدس .

٥. دوران درگيريهاى موسى عليه السلام با بنى اسرائيل .

## موسى عليه السلام در قرآن

نام موسى عليه السلام در قرآن ١٤٣ مرتبه آمده و در ٣٤ سوره قرآن فرازهاى برجسته زندگى درخشان او را بيان شده است . اين مطلب نشان مى دهد كه قرآن به عنوان يك كتاب كامل انسان سازى ، توجه زيادى به زندگى موسى عليه السلام داشته ، از اين رو كه فرازهاى زندگى او، در راه موسى عليه السلام سرگرمى و داستانسرايى نيست ، بلكه بايد براى پاكسازى و بهسازى فرد و اجتماع ، از زندگى موسى عليه السلام بهره فراوان برد.

با اين اشاره ، به «بيست داستان» از سرگذشت پرفراز و نشيب موسى عليه السلام كه با توجه به شماره داستانهاى قبل ، از شماره ٤١ آغاز مى گردد، گوش جان فرا مى دهيم .

## ٤١- تعبير خواب وحشتناك فرعون

فرعون (رامسيس دوم) طاغوت خودسر و مغرور مصر بود. او مردم را به دو طبقه مستضعف و مستكبر (بردگان و اشرافيان) به نام سبطيان و قبطيان ، تقسيم نموده بود. قبطيان همان فرعونيان بودند كه در اطراف فرعون به هوسبازى و عيش و نوش و ظلم و ستم سرگرم بودند و همه اختيارات كشور در دست آنها بود.

ولى به عكس سبطيان طبقه پايين اجتماع و ستمديدگان بودند كه همواره زير چكمه و چنگال فرعونيان ، رنج مى بردند.

موسى عليه السلام و بنى اسرائيل از سبطيان بودند ولى فرعون از قبطيان .

به اين ترتيب نژادپرستى عجيبى در كشور مصر و اطراف ، حكمفرما بود و قبطيان مى خواستند همين وضع ادامه يابد.

چهارصد سال اين وضع نابسامان ادامه يافت تا اينكه خداوند بر بنى اسرائيل لطف كرد، پيامبرى به نام موسى عليه السلام فرستاد تا آنها را از زير يوغ استعمار و استثمار فرعونى نجات بخشد.

در همين ايام ، يك شب ، فرعون در عالم خواب ديد آتشى از اطراف شام شعله ور شده و زبانه مى كشد و به طرف مصر مى آيد و به خانه هاى قبطيان مى افتد و همه آن خانه را مى سوزاند و سپس كاخها و باغها و تالارهاى آنها را فرا مى گيرد و همه را به خاكستر و دود تبديل مى نمايد.

فرعون در حالى كه بسيار وحشتزده شده بود از خواب برخاست و در غم و اندوه فرو رفت . ساحران ، كاهنان و دانشمندان تعبير خواب را به حضور طلبيد و به آنها گفت : «چنين خوابى ديده ام ، تعبيرش ‍ چيست» .

يكى از آنها گفت : «چنين به نظر مى رسد كه به زودى نوزادى از بنى اسرائيل به دنيا مى آيد و واژگونى تخت و تاج فرعون و نابودى فرعونيان به دست او انجام مى شود.» (١٤٤)

## ٤٢- كنترل شديد براى جلوگيرى از تولد نوزاد

فرعون پس از مشاوره و گفتگو با درباريان و ساحران ، دو تصميم خطرناك گرفت : نخست اينكه فرمان داد در شبى كه منجمين و ساحران ، آن شب را به عنوان شب انعقاد نطفه كودك موعود (موسى) مشخص كرده بودند، زنان از همسرانشان جدا گردند.

اين فرمان اعلام شد و در همه جا كنترل شديدى به وجود آمد مردان از شهر بيرون رفتند و زنان در شهر ماندند و هيچ همسرى جرات نداشت با همسر خود تماس بگيرد. ولى در نيمه همان شب ، يوكابد، نزد همسرش عمران ، كه در كنار كاخ فرعون به نگهبانى اجبارى اشتغال داشت (١٤٥) آمد و آن دو با همبستر شدند و نطفه موسى عليه السلام منعقد گرديد.

## ٤٣- ولادت موسى عليه السلام و امداد غيبى در نگهدارى او

عمران به همسرش گفت : «مثل اينكه تقدير الهى اين بود كه آن كودك موعود از ما پديد آيد، اين راز را پنهان دار و در پوشيدن آن بكوش كه وضع بسيار خطرناك است .»

يوكابد با شتاب و نگرانى از كنار شوهر دور شد و در پوشاندن راز، كوشش ‍ بسيار كرد. (١٤٦)

دومين تصميم فرعون كشتن نوزادان پسر بود كه به طور وسيع و بسيار خطرناك تر از تصميم نخست اجرا شد. از دربار فرعون خطاب به عموم مردم ، اين اعلاميه صادر گرديد : «همه ماموران و قابله ها بايد در ميان بنى اسرائيل ، مراقب اوضاع باشد هرگاه پسرى از آنها به دنيا آمد، بى درنگ سر از بدن او جدا كنند و او را بكشند، ولى دختران را براى كنيزى نگه دارند.»

به دنبال اين اعلاميه ، جلادان خون آشام حكومت فرعون به جان مردم افتادند. تمام زنهاى باردار تحت مراقبت شديد قرار گرفتند.

قابله ها از هر سو زنان را كنترل مى كردند. در اين گير و دار، شكم بسيار از زنان شكافته شد و بسيارى از نوزادان در رحم مادرنشان بودند بر اثر فشار و لگد زدن ماموران سنگدل سقط شدند و كشتن نوزادان پسر به هفتاد هزار نفر رسيد. (١٤٧)

## ٤٣- ولادت موسى عليه السلام و امداد غيبى در نگهدارى او

هنگام ولادت موسى عليه السلام هرچه نزديكتر مى شد مادر موسى ، نگرانتر مى گرديد و همواره در اين فكر بود كه چگونه پسرش را از دست جلادان فرعون حفظ كند.

امداد و لطف الهى موجب شد كه آثار حمل در يوكابد، مادر موسى عليه السلام چندان آشكار نباشد، از سوى ديگر يوكابد با قابله اى دوست بود و آن قابله به خاطر دوستى ، حمل مادر موسى را گزارش نمى داد.

لحظات تولد موسى عليه السلام فرا رسيد. مادر موسى عليه السلام به دنبال قابله دوستش فرستاد و از او استمداد نمود. قابله آمد و مادر موسى عليه السلام را يارى نمود. موسى عليه السلام در مخفيگاه دور از ديد مردم متولد شد. در اين هنگام نور مخصوصى از چهره موسى درخشيد كه بدن قابله به لرزه افتاد. همان دم محبت موسى در قلب قابله جاى گرفت ، قابله به مادر موسى گفت : «من تصميم گرفته بودم تولد موسى عليه السلام را به ماموران خبر دهم (و جايزه بگيرم) ولى محبت اين نوزاد به قدرى بر قلبم چيره شد كه حتى حاضر نيستم مويى از او كم شود.»

قابله از خانه مادر موسى عليه السلام بيرون آمد. بعضى از جاسوسان حكومت ، او را ديدند، تصميم گرفتند به خانه مادر موسى وارد شوند، كه خواهر موسى (١٤٨) ماجرا را به يوكابد گفت . يوكابد دستپاچه شد كه چه كند! لذا از شدت وحشت ، هوش از سرش پريد، نوزاد را در پارچه اى پيچيد و به تنور انداخت .

مامورين وارد خانه شدند و در آنجا جز تنور آتش چيزى نديدند. تحقيقات از مادر موسى عليه السلام شروع شد. به او گفتند : «قابله در اينجا چه مى كرد؟» يوكابد گفت : «او دوست من است و به عنوان ديدارم به اينجا آمده بود.» ماموران مايوس شده و از خانه خارج شدند.

مادر، هنگامى كه حال عادى خود را باز يافت به دخترش گفت نوزاد كجاست ؟ دختر گفت : «اطلاع ندارم . در اين لحظه صداى گريه نوزاد از درون تنور بلند شد. مادر به سوى تنور رفت و ديد خداوند آتش را براى موسى گلستان كرده ، نوزادش را با كمال سلامتى از تنور بيرون آورد.

مادر كه از صداى گريه نوزاد نگران شده بود كه نكند جاسوسان را متوجه ساخته باشد، دست به دعا شد و از خدا خواست راه چاره اى پيش روى او بگشايد. خداوند با الهام خود به مادر موسى ، او را از نگرانى حفظ كرد. در اين مورد در قرآن چنين مى خوانيم :

و اوحينا الى ام موسى ان ارضعيه فاذا خفت عليه فالقيه فى اليم و لا تحزنى انا رادوه اليك و جاعلوه من المرسلين : (١٤٩)

ما به مادر موسى الهام كرديم او را شير بده و هنگامى كه بر او ترسيدى ، وى را در درياى (نيل) بيفكن و نترس و غمگين مباش كه او را به تو باز مى گردانيم و او را از رسولان قرار مى دهيم . (١٥٠)

و از امدادهاى غيبى ديگر اينكه : يوكابد سه ماه مخفيانه به موسى شير داد. در اين مدت هيچ گاه موسى گريه نكرد و حركتى كه موجب با خبر شدن جاسوسان شود از خود نشان نداد. (١٥١)

انداختن موسى عليه السلام به نيل و راه يافتن او به خانه فرعون

مادر موسى عليه السلام طبق الهام الهى ، تصميم گرفت كودكش را به دريا بيفكند. به طور محرمانه سراغ يك نفر نجار مصرى كه از فرعونيان بود آمد و از او درخواست يك صندوقچه كرد. نجار گفت : صندوقچه را براى چه مى خواهى ؟ يوكابد كه زبانش به دروغ عادت نكرده بود، گفت : «من از بنى اسرائيل ، نوزاد پسرى دارم ، مى خواهم نوزادم را در آن مخفى نمايم .»

نجار مصرى تا اين سخن را شنيد، تصميم گرفت اين خبر را به جلادان برساند. به سراغ آنها رفت ولى آنچنان وحشتى عظيم بر قلبش مسلط شد كه زبانش از سخن گفتن باز ايستاد. مى خواست با اشاره دست ، مطلب را بازگو كند كه مامورين از اين حركات او چنين برداشت كردند كه اين آدم اهل مسخره و ديوانه است ، لذا او را زدند و از آنجا بيرون نمودند.

او وقتى كه حالت عادى خود را باز يافت ، بار ديگر براى گزارش نزد جلادان رفت . دوباره مانند اول زبانش گرفت . اين بار موضوع سه بار تكرار شد. او وقتى كه به حال عادى بازگشت ، فهميد كه در اين موضوع يك راز الهى نهفته است . در اين موقع صندوق را ساخته ، تحويل مادر موسى عليه السلام داد. (١٥٢)

مادر موسى عليه السلام نوزاد خود را داخل آن صندوق نهاد و در صبحگاهى كه خلوت بود، كنار رود نيل آمد و آن را داخل رود نيل انداخت و امواج ، آن صندوق را با خود برد. اين لحظه براى مادر موسى ، لحظه بسيار حساس و پر هيجان بود. اگر لطف الهى نبود مادر فرياد مى كشيد و از فراق نور ديده اش جيغ مى زد، كه در نتيجه جاسوسان متوجه مى شدند. ولى خطاب آمد : «و لا تخافى و لا تحزنى ...» (نترس و محزون نباش ! ما موسى را به تو بر مى گردانيم) (١٥٣) در اينجا قلب مادر آرام گرفت .

مادر موسى چو موسى را به نيل در فكند از گفته رب خليل خود ز ساحل با حسرت نگاه گفت كاى فرزند خرد بى گناه گر فراموشت كند لطف خداى چون رهى زين كشتى بى ناخداى وحى آمد كاين چه فكر باطل است رهرو ما اينك اندر منزل است ما گرفتيم آنچه را انداختى دست حق را ديدى و نشناختى سطح آب از گاهوارش خوشتر است دايه اش سيلاب و موجش مادر است رودها از خود نه طغيان مى كنند آنچه مى گوييم ما آن مى كنند به كه برگردى به ما بسپاريش كى تو از ما دوستر مى داريش (١٥٤)

موقعى كه مادر، موسى عليه السلام را به آب مى سپرد، به دخترش سفارش ‍ كرد به دنبال صندوقچه برو و ماجرا را پى گيرى كن .

خواهر موسى عليه السلام دستور مادر را انجام داد و از فاصله دور به جستجو پرداخت و از دور متوجه شد كه فرعونيان صندوق را از آب گرفتند. بسيار شاد شد كه برادر كوچكش از خطر آب نجات يافت .

## ٤٥- موسى عليه السلام در خانه فرعون

در زمان به دنيا آمدن موسى عليه السلام ، فرعون بر مصر حكومت مى كرد. او همسرى به نام «آسيه» داشت (١٥٥) و آنها تنها فرزندانش يك دختر (به نام انيسا) بود كه او نيز به بيمارى شديد و بى درمان «برص» مبتلا بود و همه طبيبهاى آن عصر از درمان او، درمانده شده بودند.

فرعون در مورد شفاى او به كاهنان متوسل شده بود، كاهنان نيز گفته بودند؛ ما اين طور پيش بينى مى كنيم : «روزى مى آيد كه از درون اين دريا، انسانى به كاخ گام مى نهد كه اگر از آب دهانش به بدن اين دختر بيمار بمالند شفا مى يابد.»

فرعون و همسرش آسيه انتظار چنين ماجرايى بودند كه ناگهان روزى در كنار رود نيل صندوقچه اى را ديدند كه امواج دريا آن را حركت مى داد. به دستور فرعون بى درنگ آن صندوقچه را گرفتند و نزد فرعون آوردند. آسيه در صندوقچه را گشود، ناگاه چشمش به نوزادى نورانى افتاد، همان لحظه محبت موسى عليه السلام در قلب آسيه جاى گرفت .

وقتى فرعون نوزاد را ديد خشمگين شد و گفت : «چرا اين پسر كشته نشده است ؟!»

آسيه گفت : «اين پسر از بچه هاى اين سال نيست ، و تو فرمان داده اى كه پسرهاى نوزادان اين سال را بكشند، بگذار اين كودك بماند.» (١٥٦)

اطرافيان به فرعون گفتند به گمان ما، اين كودك همان كودك است كه موجب واژگونى تخت و تاج تو خواهد شد، فرمان بده او را به دريا بيفكنند. فرعون چنين تصميمى گرفت ولى آسيه مانع شد و با به كار بردن انواع شيوه ها كه شايد يكى از آنها شفاى دخترش بود از كشتن موسى جلوگيرى نمود. (١٥٧)

به هر حال مشيت نافذ پروردگار موجب شد كه اين نوزاد در درون كاخ فرعون و مهمترين كانون خطر، پرورش يافت . (١٥٨) طولى نكشيد كه احساس ‍ كردند نوزاد گرسنه است و نياز به شير دارد، به دستور آسيه و فرعون ، مامورين براى يافتن دايه حركت كردند، اما عجيب اينكه چندين دايه آوردند، نوزاد پستان هيچ كدامشان را نگرفت . مامورين همچنان در جستجوى دايه بودند كه ناگهان در فاصله نه چندان دور به دخترى برخورد كردند گفت : «من خانواده اى را مى شناسم كه مى تواند اين كودك را شير دهد و سرپرستى كند.»

آن دختر، خواهر موسى بود. مامورين كه او را نمى شناختند با راهنمايى او نزد مادر موسى عليه السلام رفتند و او را به كاخ فرعون آوردند تا به نوزاد شير دهد. نوزاد را به او دادند، نوزاد با اشتياق تمام پستان او را گرفت و شير خورد. همه حاضران خوشحال شدند و به مادر موسى عليه السلام آفرين گفتند.

از آن پس ، مادر موسى عليه السلام او را به خانه اش مى برد و به او شير مى داد يا براى شير دادن ، به كاخ فرعون در رفت و آمد بود.

به اين ترتيب خداوند به وعده اش وفا كرد كه به مادر موسى عليه السلام فرموده بود : «او را به دريا بيفكن ، ما او را به تو بر مى گردانيم » . (١٥٩)

جالب اينكه روزى موسى در دوران شيرخوارگى در آغوش فرعون بود و با دست ريش فرعون را كشيد و مقدارى از موى ريشش كنده شد و سيلى محكمى به صورت فرعون زد. (١٦٠)

فرعون خشمگين شد و گفت : «اين كودك دشمن من است» هماندم جلاد را خواست تا كودك را بكشد.

آسيه به فرعون گفت : «دست بردار! اين نوزاد است و خوب و بد را نمى فهمد. براى اينكه حرف مرا تصديق كنى يك قطعه ياقوت و يك قطعه زغال آتشين نزدش مى گذارم ، اگر ياقوت را برداشت معلوم مى شود مى فهمد و اگر به آتش دست زد معلوم مى شود متوجه نيست . آنگاه آسيه همين كار را كرد. موسى دست به طرف ياقوت دراز كرد ولى جبرئيل دست او را به طرف آتش برد. موسى زغال آتشين را برداشت و به دهان گذاشت و زبانش سوخت ، آنگاه خشم فرعون فرو نشست و از كشتن او منصرف شد. (١٦١)

## ٤٦- موسى عليه السلام در صحنه و كشته شدن ستمگرى به دست او

هنگامى كه موسى عليه السلام به حد رشد و بلوغ رسيد، روزى وارد شهر (مصر) شد و در بين مردم عبور مى كرد، ديد دو نفر گلاويز شده اند و همديگر را مى زنند و يكى از آنها از بنى اسرائيلى و ديگرى «قبطى» يعنى از فرعونيان بود. در اين هنگام بنى اسرائيلى از موسى استمداد نمود.

از آنجايى كه موسى عليه السلام اطلاع داشت فرعونيان در طبقه اشرافى هستند و همواره به بنى اسرائيل ستم مى كنند، به يارى مظلوم شتافت و تصميم گرفت از ظلم ظالم جلوگيرى كند. (١٦٢)

لذا به يارى مظلوم شتافت و مشتى محكم بر سينه مرد فرعونى زد كه اين مشت كار او را ساخت و بر زمين افتاد و مرد.

موسى عليه السلام قصد كشتن او را نداشت ، نه از اين جهت كه آن مرد مقتول مستحق قتل نبود، بلكه بخاطر پيامدهاى دشوارى كه براى موسى عليه السلام و بنى اسرائيل داشت . از اين رو موسى عليه السلام بخاطر اين ترك اولى ، از درگاه خدا تقاضاى عفو كرد و از كار خود اظهار پشيمانى نمود. (١٦٣)

اين قتل يك قتل ساده نبود، بلكه جرقه اى براى يك انقلاب و مقدمه آن به حساب مى آمد. لذا موسى عليه السلام نگران بود و هر لحظه در انتظار حادثه اى بسر مى برد. در اين گير و دار و روز بعد، مرد ديگرى از فرعونيان را ديد كه با همان مظلوم گلاويز شده است و آن مرد مظلوم از موسى عليه السلام استمداد مى نمايد. موسى به طرف او رفت تا از او دفاع كرده و از ظلم ظالم جلوگيرى كند. آن مرد به موسى گفت «آيا مى خواهى مرا بكشى ، همانگونه كه ديروز شخصى را كشتى ؟»

موسى عليه السلام دريافت كه حادثه قتل ، شايع شده ، از اين رو براى اينكه مشكلات ديگرى پيش نيايد كوتاه آمد.

فرعون و اطرافيان از ماجر باخبر شدند و در جلسه مشورت خود، حكم اعدام موسى عليه السلام را صادر كردند.

يكى از خويشاوندان فرعون «حزقيل» (كه بعدها به عنوان مومن آل فرعون معرفى گرديد) از اخبار جلسه فرعونيان اطلاع يافت ، از آنجا كه او در نهان به موسى عليه السلام ايمان داشت خود را محرمانه به موسى عليه السلام رسانيد و گفت : «اى موسى ! اين جمعيت (فرعون و فرعونيان) براى اعدام تو به مشورت پرداخته اند، بى درنگ از شهر خارج شو كه من از خير خواهان تو هستم .

موسى عليه السلام تصميم گرفت به سوى سرزمين «مدين» كه شهرى در جنوب شام و شمال حجاز قرار داشت و از قلمروى مصر و حكومت فرعونيان جدا بود، رفته و از چنگال ستمگران بى رحم نجات يابد، گرچه سفرى طولانى بود و توشه راه سفر را به همراه نداشت ولى چاره اى جز اين نداشت . با توكل بر خدا و اميد به امدادهاى الهى حركت كرد، در حالى كه مى گفت :

رب نجنى من القوم الظالمين :

خدايا! مرا از گزند ستمگران حفظ فرما. (١٦٤)

## ٤٧- موسى عليه السلام در شهر مدين و ازدواج او

موسى عليه السلام بدون توشه راه ، با پاى پياده به سوى مدين روانه شد و فاصله بين مصر و مدين را در هشت شبانه روز پيمود. در اين مدت غذاى او سبزيهاى بيابانى بود و بر اثر پياده روى پاهايش آبله كرد. هنگامى كه به نزديك مدين رسيد گروهى از مردم را در كنار چاهى ديد كه از آن چاه با دلو آب مى كشيدند و چهارپايان خود را سيراب مى كردند. در كنار آنها دو دختر را ديد كه مراقب گوسفندان خود هستند و به چاه نزديك نمى شوند. نزد آنها رفت و گفت : «چرا كنار ايستاده ايد؟ چرا گوسفندان خود را آب نمى دهيد؟»

دختران گفتند «پدر ما پيرمرد سالخورده و شكسته اى است . ما به جاى او گوسفندان را مى چرانيم . اكنون بر سر اين چاه مردها هستند، در انتظار رفتن آنها هستيم تا بعد از آنها آب بكشيم .»

در كنار آن چاه ، چاه ديگرى بود كه سنگ بزرگى بر سر آن نهاده بودند كه سى تا چهل نفر لازم بود تا با هم ، آن سنگ را بردارند.

موسى عليه السلام تنها كنار آن چاه آمد، آن سنگ را تنها از سر چاه برداشت و با دلو سنگينى كه چند نفر آن را مى كشيدند، به تنهايى از چاه آب كشيد و گوسفندان آن دختران را سيراب كرد، آنگاه از آنجا فاصله گرفت و به زير سايه اى رفت و به خدا متوجه شده ، گفت :

رب انى لما انزلت الى من خير فقير : (١٦٥)

پروردگارا! هر خير. نيكى به من برسانى ، به آن نيازمندم .

دختران به طور سريع ، نزد پدر خود كه حضرت شعيب پيامبر بود بازگشتند و ماجرا را تعريف كردند. شعيب يكى از دختران به نام «صفورا» را نزد موسى عليه السلام فرستاد و گفت : «برو او را به خانه ما دعوت كن تا مزد كارش را بدهم .»

صفورا در حالى كه با نهايت حيا، گام برمى داشت نزد موسى عليه السلام آمد و دعوت پدر را به او اطلاع داد. موسى عليه السلام به سوى خانه شعيب حركت مى كرد. در مسير راه دختر كه براى راهنمايى جلوتر حركت مى كرد، در برابر باد قرار گرفت و باد لباسش را به بالا و پايين حركت داد، موسى عليه السلام به او گفت : «تو پشت سر من بيا، هرگاه از مسير راه منحرف شدم با انداختن سنگ راه را به من نشان بده زيرا ما پسران يعقوب ، به پشت سر زنان نگاه نمى كنيم .»

صفورا پشت سر موسى آمد و به راه خود ادامه دادند تا نزديك شعيب عليه السلام رسيدند. شعيب عليه السلام از موسى عليه السلام استقبال گرمى كرد و به او گفت : «هيچ گونه نگران نباش ، از گزند ستمگران رهايى يافته اى . اينجا شهرى است كه از قلمرو حكومت ستمگران فرعونى خارج مى باشد.»

موسى عليه السلام ماجراى خود را براى شعيب عليه السلام تعريف كرد. شعيب عليه السلام او را دلدارى داد و به او گفت : «از غربت و تنهايى رنج نبر، همه چيز به لطف خدا درست مى شود.»

موسى عليه السلام دريافت كه در كنار استاد بزرگى قرار گرفته كه چشمه هاى علم و معرفت از وجودش مى جوشد. شعيب نيز احساس كرد با شاگرد لايق و پاكى روبرو گشته است .

جالب اينكه : نقل شده هنگامى كه موسى عليه السلام بر شعيب وارد شد، شعيب در كنار سفره غذا نشسته بود و غذا مى خورد. وقتى كه نگاهش به موسى (آن جوان غريب و ناشناس) افتاد، گفت : «بنشين از اين غذا بخور.»

موسى گفت : «اعوذ بالله - پناه مى برم به خدا.»

شعيب : چرا اين جمله را گفتى ، مگر گرسنه نيستى ؟

موسى : چرا گرسنه هستم ، ولى از آن نگرانم كه اين غذا را مزد من در برابر كمكى كه به دخترانت در آب كشى از چاه كردم قرار دهى ، با اينكه ما از خاندانى هستيم كه عمل آخرت را با هيچ چيزى از دنيا، گرچه پر از طلا باشد، عوض نمى كنيم .

شعيب گفت : «نه ما نيز چنين كارى نكرديم ، بلكه عادت ما احترام به مهمان است .»

آنگاه موسى كنار سفره نشست و غذا خورد. (١٦٦) در اين ميان يكى از دختران شعيب گفت :

يا ابت استاءجره ان خير من استاءجرت القوى الامين (١٦٧)

اى پدر! او (موسى) را استخدام كن ، چرا كه بهترين كسى را كه استخدام مى توانى كنى همان كس است كه نيرومند و امين مى باشد.

شعيب گفت : «نيروى او از اين جهت است كه او به تنهايى سنگ بزرگ را از چاه برداشت و با دلو بزرگ آب كشيد، ولى امين بودن را از كجا فهميدى ؟»

دختر جواب داد؛ در مسير راه به من گفت : «پشت سر من بيا تا باد لباس ‍ تو را بالا نزند و اين دليل بر عفت و پاكى و امين بودن اوست . (١٦٨)

شعيب عليه السلام به موسى عليه السلام گفت : «من مى خواهم يكى از اين دو دختر را به همسريت در آورم ، به اين شرط كه هشت سال براى من كار (چوپانى) كنى و اگر تا ده سال كار خود را افزايش دهى محبتى از طرف تو است . من نمى خواهم كار سنگينى بر دوش تو نهم ، ان شاء الله مرا از شايستگان خواهى يافت .»

موسى عليه السلام با پيشنهاد شعيب موافقت كرد. (١٦٩)

به اين ترتيب موسى عليه السلام با كمال آسايش در مدين ماند و با صفورا ازدواج كرد و به چوپانى و دامدارى پرداخت و بندگى خدا را بجا مى آورد تا روزى فرا رسد به مصر بازگردد و در فرصت مناسبى بنى اسرائيل را از يوغ طاغوتيان فرعونى رهايى بخشد.

## ٤٨- چوپانى مهربان !

روزى حضرت موسى عليه السلام در صحرا و دامنه كوه به چراندن گوسفندها سرگرم بود، يكى از گوسفندان از گله خارج شد و تنها به سوى بيابان دويد. موسى به طرف او رفت تا او را گرفته و برگرداند. همين طور كه به دنبال گوسفند مى رفت از گله فاصله زيادى گرفت .

شب شد، سرانجام موسى عليه السلام به گوسفندان رسيد، با اينكه بسيار خسته شده بود به آن گوسفند مهربانى كرد و دست مرحمت بر پشت او كشيد و مانند مادر نسبت به فرزندش ، او را نوازش داد و كوچكترين نامهربانى به او نكرد و به گوسفندان گفت : «گيرم به من رحم نكردى ، ولى چرا به خودت ستم نمودى ؟»

گوسفند از ماندگى شد سست و ماند پس كليم الله گرد از وى فشاند كف همى ماليد بر پشت و سرش مى نوازش كرد همچون مادرش نيم ذره تيرگى و خشم نى غير مهر و رحم و آب چشم نى گفت گيرم بر منت رحمى نبود طبع تو بر خود چرا استم نمود؟

وقتى كه خداوند اين صبر، تحمل و مهر را از موسى عليه السلام ديد به فرشتگان فرمود : «موسى عليه السلام شايسته مقام پيامبرى است .»

با ملائك گفت يزدان آن زمان كه نبوت را همى زيبد فلان بى شبانى كردن و آن امتحان حق ندادش پيشوايى جهان

پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله فرمود :

خداوند همه پيامبران را مدتى چوپان كرد و تا آنها را از اين طريق نيازمود، رهبر مردم نكرد. هدف اين بود كه آنها صبر و وقار را در عمل بيازمايند تا در رهبرى انسانها با پاى آزموده قدم به ميدان نهند.

شخصى از آن حضرت پرسيد آيا تو هم چوپانى كرده اى ؟

حضرت فرمود : آرى ، من هم مدت طولانى چوپانى كرده ام . (١٧٠)

گفت سائل كه تو هم اى پهلوان گفت من هم بوده ام ديرى شبان (١٧١)

## ٤٩- اعطاى عصا و گوسفندهاى بسيار شعيب به موسى عليه السلام

موسى عليه السلام پس از ده سال سكونت در مدين و در آخرين سال سكونتش به شعيب گفت : «من ناگزير بايد به وطنم (مصر) بازگردم و از مادر و خويشاوندانم ديدار كنم . در اين مدت كه در خدمت تو بودم در نزدت چه دارم ؟»

شعيب گفت : «امسال هر گوسفندى كه زائيد و نوزاد او ابلق (دو رنگ و سياه و سفيد) بود مال تو باشد.»

موسى عليه السلام (با اجازه شعيب) هنگام جفت گيرى گوسفندان ، چوبى را در زمين نصب كرد و پارچه دورنگى روى آن افكند. همين پارچه دو رنگى در روبروى چشم گوسفندان بود. هنگام انعقاد نطفه در نوزاد آنها اثر كرد و آن سال همه نوزادان گوسفندان ابلق شدند.

آن سال به پايان رسيد. موسى اثاث و گوسفندان و اهل و عيال خود را آماده ساخت تا به سوى مصر حركت كنند. هنگام خروج به شعيب گفت : «يك عدد عصا به من بده تا همراه من باشد» با توجه به اينكه چندين عصا از پيامبران گذشته مانده بود، شعيب آنها را در خانه مخصوصى نگهدارى مى كرد. به موسى گفت : «به آن خانه برو و يك عصا از ميان آن عصاها براى خود بردار.»

موسى عليه السلام به آن خانه رفت ، ناگاه عصاى نوح و ابراهيم عليه السلام به طرف موسى عليه السلام جهيد (١٧٢) و در دستش قرار گرفت . شعيب گفت : «آن را به جاى خود بگذار و عصاى ديگرى بردار» آن را سرجايش ‍ نهاد تا عصاى ديگرى بردار، باز هم عصا به طرف موسى جهيد و در دست او قرار گرفت . اين حادثه سه بار تكرار شد.

وقتى كه شعيب آن منظره عجب را ديد، به موسى عليه السلام گفت : همان عصا را براى خود بردار، خداوند تو را به آن اختصاص داده است .

موسى عليه السلام آن عصا را در دست گرفت و با همان عصا گوسفندان خود را به سوى مصر حركت داد. اين عصا در مسير راه نزديك كوه طور (به اذن خدا) به صورت مار در آمد و از نشانه ها نبوت موسى عليه السلام گرديد (١٧٣) كه در قرآن آيه ١٧ تا ٢١ سوره طه مى خوانيم :

خداوند به موسى فرمود : آن چيست كه در دستت است ؟ موسى گفت : اين عصاى من است ، بر آن تكيه مى كنم ، برگ درختان را براى گوسفندانم فرو مى ريزم و نيازهاى ديگران را نيز با آن بر طرف مى سازم - خداوند فرمود : اى موسى ! آن را بيفكن - موسى آن را افكند، ناگهان مار عظيمى شد و به حركت در آمد - خدا فرمود : آن را بگير و نترس ، ما آن را به همان صورت اول باز مى گردانيم .

## ٥٠- آغاز پيامبرى موسى عليه السلام

موسى عليه السلام اثاثيه زندگى ، گوسفندان و عصاى اهدايى شعيب را برداشت و همراه خانواده اش ، مدين را به قصد مصر ترك كرد. به راه خود ادامه داد، راهى كه لازم بود با پيمودن در هشت شبانه روز به مصر برسد. موسى عليه السلام در مسير راه ، راه را گم كرد، و شايد گم كردن راه از اين رو بود كه او براى گرفتار نشدن در چنگال متجاوزان شام ، از بيراه برود.

موسى در اين وقت ، جانب غربى كوه طور بود. ابرهاى تيره ، سراسر آسمان را فرا گرفته بود و رعد و برق شديدى از هر سو شنيده و ديده مى شد.

## ٥١- موسى و هارون در برابر فرعون ، و سرنگونى برج او

از سوى ديگر درد زايمان به سراغ همسرش آمده بود. موسى در آن شرايط سخت ، در هواى تاريك ، حيران و سرگردان مانده بود. ناگهان نور آتشى را در نزديكى (نواحى كوه طور) مشاهده كرد. گمان برد در آنجا آتشى وجود دارد، به خانواده خود گفت : «همين جا بمانيد، تا من به جانب كوه طور بروم ، شايد اندكى آتش براى گرم كردن شما بيابم .» وقتى به نزديك آن نور رسيد، ديد آتش عظيمى از آسمان از درختى كه در آنجا بود، امتداد يافته است . موسى عليه السلام با ديدن آن منظره ترسيد و نگران شد، زيرا آتش با شعله و بدون دود را از درخت سبزى مى ديد كه لحظه به لحظه شعله ورتر مى شد، اندكى نزديك شد، ولى همان لحظه از ترس ، چند قدمى به عقب برگشت ، سپس متوجه شد كه به آتش نياز دارد. نزديك شد تا اندكى از آتش را بر دارد، ناگهان از ساحل راست وادى ، در آن سرزمين بلند و پر بركت از ميان يك درخت ندا داده شد :

يا موسى انى انا الله رب العالمين

اى موسى ! منم خداوند، پروردگار جهانيان .

عصاى خود را بيفكن .

وقتى كه موسى عليه السلام عصاى خود را انداخت ، ديد همچون مارى با سرعت حركت مى كند، ترسيد و به عقب برگشت . حتى پشت سر خود را نگاه نكرد. به او گفته شد برگرد و نترس تو در امان ، هستى ، اكنون دستت را در گريبانت فرو بر و هنگامى كه خارج مى شود، سفيد و درخشان است ... و اين دو برهان روشن از پروردگارت به سوى فرعون و اطرافيان او است كه قوم فاسقى هستند. (١٧٤)

به اين ترتيب موسى عليه السلام به مقام پيامبرى رسيد و نخستين نداى وحى را شنيد كه با دو معجزه (اژدها شدن و يد بيضا) همراه بود (١٧٥) و مامور شد كه براى دعوت فرعون به توحيد، حركت كند.

## ٥١- موسى و هارون در برابر فرعون ، و سرنگونى برج او

حضرت موسى عليه السلام به مصر نزديك شد... خداوند به هارون برادر موسى كه در مصر زندگى مى كرد الهام نمود كه برخيز و به برادرت موسى عليه السلام بپيوند.

هارون به استقبال برادر شتافت ، كنار دروازه مصر با موسى ملاقات كرد، همديگر را در آغوش گرفتند و با هم وارد شهر شدند.

يوكابد، مادر موسى از آمدن فرزندش آگاه شد، به طرفش دويد، موسى را در بر كشيد بوسيد و بوييد.

حضرت موسى عليه السلام برادرش هارون را از نبوت خود آگاه ساخت .

و سه روز در خانه مادر ماند و در آن جا با بنى اسرائيل ديدار كرد و مقام پيامبرى خود را به آنها ابلاغ نمود. آنها به او ايمان آوردند. موسى به آنها گفت : «من از طرف خدا به سوى شما آمده ام تا شما را به پرستش خدا يكتا دعوت كنم .»

آنها دعوت موسى را پذيرفتند و بسيار شاد شدند.

از جانب خدا به موسى عليه السلام خطاب شد كه همراه هارون نزد فرعون برويد، و او را با نرمى و اخلاق نيك به سوى خدا دعوت كنيد، شايد پند گيرد و ايمان آورد.

موسى و هارون عرض گردند : «پروردگارا از اين مى ترسيم كه او بر ما پيشى گيرد و طغيان كند.»

خداوند فرمود : «نترسيد، من با شما هستم ، همه چيز را مى شنوم و مى بينم .» (١٧٦)

موسى و هارون با زحمت بسيار توانستند با شخص فرعون روبرو شوند، آن دو، دعوت خود را در پنج جمله كوتاه و پر محتوا و قاطع بيان كردند :

١. ما فرستاده پروردگار توايم .

٢. بنى اسرائيل را همراه ما بفرست و به آنها آزار نرسان .

٣. ما بيهوده و بى دليل سخن نمى گوييم ، بلكه از طرف پروردگارت نشانه (و معجزه)اى براى تو آورده ايم .

٤. سلام و درود بر آنها كه از راه هدايت پيروى كنند.

٥. به ما وحى شده است كه عذاب الهى دامان كسانى را كه آياتش را تكذيب و سركشى نمايد خواهد گرفت .

فرعون : اى موسى ! پروردگار شما كيست ؟

موسى : پروردگار ما كسى است كه به هر موجودى آنچه لازمه آفرينش است داده ، سپس راهنمايش كرده است .

فرعون : پس تكليف پيشينيان ما چه خواهد شد؟

موسى : آگاهى مربوط به آنها نزد پروردگارم در كتابى ثبت است ، پروردگار من هرگز گمراه نمى شود و فراموش نمى كند. همان خدايى كه زمين را براى شما، محل آسايش قرار داد و راهها را در آن پديد آورد و از آسمان ، آبى فرستاد كه به وسيله آن ، انواع گوناگون گياهان مختلف را (از خاك تيره) برآورد... (١٧٧)

فرعون خيره سر در برابر گفتار منطقى و نرم موسى عليه السلام و هارون هيچ گونه تمايلى نشان نداد، بلكه رو به رجال و شخصيتهاى اطراف خود نمود و گفت :

يا ايها الملا ما علمت لكم من اله غيرى :

اى جمعيت (درباريان) من خدايى جز خودم براى شما سراغ ندارم .

سپس با كمال پرروى و گستاخى به وزيرش هامان گفت : «قصر و برجى بسيار بلند براى من بساز تا بر بالاى آن بروم و خبرى از خداى موسى بگيرم . به گمانم موسى از دروغگويان است .»

هامان دستور داد در زمينى بسيار وسيع ، به ساختن كاخ و برجى بلند مشغول شدند. پنجاه هزار بنا و معمار و دهها هزار كارگر، شبانه روز به كار خود ادامه دادند و در همه جا سر و صداى آن پيچيد.

به گفته بعضى ، معماران آن را چنان ساختند كه از پله مارپيچ آن ، مرد اسب سوارى مى توانست بر فراز برج قرار گيرد.

پس از پايان كار ساختمان ، فرعون شخصا بر فراز برج رفت ، نگاهى به آسمان كرد، منظره آسمان را همان گونه ديد كه از روى زمين صاف معمولى مى ديد، تيرى به كمان گذاشت و به آسمان پرتاب كرد، تير بر اثر اصابت به پرنده (يا طبق توطئه قبلى خودش) خون آلود بازگشت ، فرعون از فراز برج پايين آمد و به مردم گفت : «برويد و فكرتان راحت باشد، خداى موسى را كشتم .»

فرعون با اين گونه تزوير و نيرنگ ، به نمايش قدرت براى عوام پرداخت و مدتى با اين حركات بيهوده مردم را به امور پوچ و تو خالى سرگرم كرد و با اين سرگرميهاى خنده آور مى خواست مردم را از موسى عليه السلام و خداى موسى غافل و بى خبر سازد و با ايجاد مسائل انحرافى ، آنها را از مسائل اصلى دور نگه دارد، ولى به قدرت الهى برج آسمان خراش آن به لرزه افتاد و فرو ريخت و جمعى در ميان آن كشته شدند. (١٧٨)

طبق بعضى از روايات ، جبرئيل از طرف خدا به آن برج آمد و با پاى خود به آن برج زد. برج سه قسمت شد و هر قسمتى به جايى سقوط كرد. (١٧٩)

٥٢- درماندگى ساحران ، ايمان آنها به سوى خداى موسى عليه السلام

موسى عليه السلام در ملاقات فرعون ، نخست با استدلال و منطق ، او را به سوى خداى يكتا دعوت كرد و به همه حاضران نشان داد كه دعوت او بر اساس استدلال محكم و منطق نيرومند است (١٨٠) ولى فرعون ، موسى عليه السلام را تهديد به زندان كرد، و او را مجنون خواند. (١٨١)

اينجا بود كه موسى عليه السلام صحنه مبارزه با فرعون را عوض كرد و با تكيه بر قدرت الهى ، از طريق معجزه وارد شد و به فرعون گفت : «حتى اگر نشانه آشكارى براى رسالتم بياورم ، نمى پذيرى ؟»

فرعون گفت : «اگر راست مى گويى آن را بياور!»

در اين هنگام موسى عليه السلام عصاى خود را بر زمين انداخت ، ناگاه ديدند كه آن عصا به مار بزرگى آشكار شد و نيز موسى عليه السلام دستش ‍ را در گريبان خود فرو برد و بيرون آورد. همه حاضران ديدند دست او سفيد و درخشنده گرديد (به گونه اى كه نور خيره كننده آن به سوى آسمان كشيده شد.)

فرعون به اطرافيانش گفت : «اين (موسى) ساحر آگاه و ماهرى مى باشد!! مى خواهد با سحر خود شما را از سرزمينتان بيرون كند، شما چه نظرى مى دهيد؟»

اطرافيان گفتند : «موسى و برادرش (هارون) را مهلت بده و مامورانى را در تمام شهر بسيج كن تا به جستجوى ساحران بپردازند و هر ساحر آگاه و زبر دستى را ديدند نزد تو بياورند.»

فرعون ، همين كار را كرد و همه ساحران براى روز معينى جمع آورى شده (١٨٢)

و به مصر آمدند.

از محمد بن منكدر نقل شده از ميان آنها هفت هزار ساحر (١٨٣) را برگزيدند و از ميان هفت هزار ساحر، هفتصد ساحر و از هفتصد ساحر هفتاد ساحر را كه از همه استادتر و زبر دست بودند انتخاب نمودند. (١٨٤)

روز موعود فرا رسيد، دهها هزار - بلكه صدها هزار - نفر براى تماشا اجتماع كردند. فرعون و اطرافيان در جايگاه مخصوصى قرار گرفتند، در اين هنگام ، ساحران با غرور مخصوصى به موسى عليه السلام گفتند «يا تو آغاز به كار كن و عصا را بيفكن و يا ما آغاز مى كنيم و وسائل خود را مى افكنيم .»

موسى عليه السلام با خونسردى مخصوصى پاسخ داد : «شما كار خود را آغاز كنيد.»

ساحران ، طنابها و ريسمانها و عصاهاى خود را به ميدان افكندند و با چشم بندى مخصوص ، سحر عظيمى را نشان دادند.

صحنه اى كه ساحران بوجود آوردند بسيار وسيع و هولناك بود (١٨٥) و به قدرى به پيروزى خود مغرور بودند كه گفتند :

بعزه فرعون انا لنحن الغالبون : (١٨٦)

به عزت فرعون ، قطعا ما پيروز هستيم .

وسائلى كه ساحران به ميدان افكندند به صورت مار بسيار بزرگى و گوناگونى در آمدند و بعضى سوار بر ديگرى مى شدند.

غوغا و محشر برپا شد. (١٨٧)

ساحران هم تعدادشان بسيار زياد بود و هم آگاهيشان در فن چشم بندى و شعبده بازى و استفاده از خواص مرموز فيزيكى و شيميايى قويتر بود و با اعمال عجيب خود توانستند همه تماشاچيان را مجذوب و شيفته خود كرده و در آنها نفوذ كنند.

غريو شادى از فرعونيان برخاست و از هر سو نعره مستانه سر مى دادند. در اين غريو و هياهوى عجيب و گسترده ، موسى عليه السلام كه تك و تنها همراه برادرش هارون بود، ترس خفيفى در دل كرد. (١٨٨) در اين هنگام خداوند به موسى عليه السلام وحى كرد : «نترس ! قطعا برترى و پيروز با تو است .»

و الق ما فى يمينك تلقف ما صنعوا : (١٨٩)

عصايى را كه در دست راست دارى بيفكن كه تمام آنچه ساحران ساخته اند مى بلعد.

موسى عليه السلام عصاى خود را افكند. آن عصا به اژده هاى عظيمى تبديل شد و به جان مارها و اژدهاهاى مصنوعى ساحران افتاد و همه را بلعيد، حتى يك عدد از آنها را به عنوان نمونه باقى نگذاشت .

تماشاچيان آنچنان هولناك و وحشت زده شده بودند كه پا به فرار گذاشتند. جمعيت بسيارى در زير دست و پاى فرار كنندگان ماندند و كشته شدند. فرعون به گونه اى مرعوب و منكوب شد كه اختيار از او سلب شد و اسهال عجيبى گرفت و عقل از سرش پريد...

به اين ترتيب موسى عليه السلام پيروز و ساحران درمانده و مغلوب شدند.

ساحران با خود گفتند : «قطعا تبديل شدن عصاى موسى به اژدها، از نوع سحر نيست ، اگر سحر مى بود، وسائل ما را نمى بلعيد و نابود نمى كرد. روساى ساحران كه چهار نفر بودند و ٧٢ نفر از ريش سفيدان معروف آنها به حقانيت موسى عليه السلام پى برده و ايمان آوردند و به دنبال آنها همه ساحران به خداى موسى عليه السلام معتقد شدند.

فرعون آنها را تهديد به اعدام و شكنجه كرد ولى ايمان به موسى عليه السلام آن چنان در قلوب آنها جاى گرفت كه از تهديدهاى فرعون ترسى نداشتند و در ايمان خود استوار و محكم باقى ماندند. قرآن درباره آنها چنين مى فرمايد :

همه ساحران در برابر خداى موسى عليه السلام به سجده افتادند و گفتند ما به پروردگار موسى و هارون ايمان آورديم .

فرعون گفت : آيا قبل از آنكه به شما اجازه دهم ايمان آورديد؟

مسلما او (موسى) بزرگ شماست كه به شما سحر آموخته ، به يقين دست و پاهاى شما را به طور مختلف قطع مى كنم و بر فراز شاخه هاى نخل به دار مى آويزم و خواهيد دانست كه كداميك از ما مجازاتش دردناكتر و پايدارتر است .

ساحران ايمان آوردند و به فرعون گفتند : به خدايى كه ما را آفريده ، هرگز تو را بر دلايل روشنى كه به ما رسيده مقدم نخواهيم داشت ، هر حكمى مى خواهى بكن كه تنها مى توانى در اين زندگى دنيا داورى كنى . ما به پروردگارمان ايمان داريم تا گناهان و آنچه را از سحر بر ما تحميل كردى ببخشد و خدا بهتر و باقى تر است ... هر مجرمى كه در محضر پروردگارش ‍ حاضر شود، آتش دوزخ براى اوست كه نه در آن مى ميرد و نه زنده مى شود... (١٩٠)

## ٥٣- شهادت دو بانوى قهرمان و مقاوم

قابل توجه اينكه : دستگاه طاغوتى فرعون به قدرى جبار و بى رحم بود، كه براى نگهدارى خود به صفير و كبير و زن و مرد رحم نمى كردند (١٩١) در اين راستا نظر شما را به اين دو ماجراى زير جلب مى كنيم :

١. فرعون در كاخش براى دخترانش آريشگر مخصوصى داشت كه همسرش حزبيل (مومن آل فرعون) كه ايمان خود را مخفى مى داشت . روزى او در قصر فرعون مشغول آريش كردن سر و صورت دختر فرعون بود، ناگهان شانه از دستش افتاد و او طبق عادت خود گفت : «بسم الله» (به نام خدا)، دختر فرعون گفت : آيا منظورت از خدا، در اين كلمه پدرم فرعون بود؟

آرايشگر گفت : نه ، بلكه منظورم پروردگار خودم ، پروردگار تو و پروردگار پدرت بود.

دختر فرعون : اين مطلب را به پدرم خبر خواهم داد.

آرايشگر : برو خبر بده ، باكى نيست . او نزد پدر رفت و ماجرا را گزارش داد. فرعون آرايشگر و فرزندانش را طلبيد و به او گفت : «پروردگار تو كيست ؟»

آرايشگر : پروردگار من و تو خداست !

فرعون دستور داد تنورى را كه از مس ساخته بودند پر از آتش كردند تا او و فرزندانش را در آن تنور بسوزانند. آرايشگر به فرعون گفت من يك تقاضايى دارم و آن اينكه استخوانهاى من و فرزندانم را در يكجا جمع كرده و دفن كنيد. فرعون گفت : «چون بر گردن ما حق دارى ، اين كار را انجام مى دهم !»

فرعون براى اينكه زن اعتراف به خدا بودنش كند، فرمان داد نخست فرزندان آرايشگر را يكى يكى در تنور انداختند، ولى او همچنان مقاومت كرد و فرعون را خدا نخواند، سپس نوبت به كودك شيرخوارش ، كه آخرين فرزندش بود رسيد، جلادان او را از آغوش مادر كشيدند تا به درون تنور بيفكند (مادر بسيار مضطرب شد) كودك به زبان آمد و گفت :

اصبرى يا اماه ! انك على الحق :

مادرم صبر كن تو بر حق هستى .

آنگاه او و كودكش را در ميان تنور انداخته ، سوزاندند.

رسول خدا صلى الله عليه و آله پس از نقل اين حادثه جگرسوز فرمود : در شب معراج در آسمان بوى بسيار خوشى به مشامم رسيد، از جبرئيل پرسيدم اين بوى خوش از چيست ؟ جبرئيل گفت : اين بوى خوش (از خاكستر) آرايشگر دختران فرعون است كه به شهادت رسيد. (١٩٢)

٢. آسيه همسر فرعون از بانوان محترم بنى اسرائيل بود و به طور مخفى خداى حقيقى را مى پرستيد. فرعون نزد او آمد و ماجراى شهادت آرايشگر و فرزندان را به او خبر داد.

آسيه : واى بر تو اى فرعون ! چه چيزى باعث شد كه اين گونه بر خداوند متعال جرات يابى و گستاخى كنى ؟

فرعون : گويا تو نيز مانند آن آرايشگر ديوانه شده اى ؟!

آسيه : ديوانه نشده ام ، بلكه ايمان آورده ام به خداى متعال ، پروردگار خودم ، پروردگار تو، پروردگار جهانيان .

فرعون مادر آسيه را طلبيد و به او گفت : «دخترت ديوانه شده ، سوگند ياد كرده ام يا با آتش او را بسوزانم ، يا به خداى موسى كافر گردد.»

مادر آسيه در خلوت با آسيه صحبت كرد، كه خود را به كشتن نده ، با شوهرت توافق كن ... ولى آسيه ، سخنان بيهوده مادر را گوش نكرد و گفت : «هرگز به خداى متعال كافر نخواهم شد.»

فرعون فرمان داد دستها و پاهاى آسيه را به چهار ميخى كه در زمين نصب كرده بودند بستند. (١٩٣) و او را در برابر تابش سوزان خورشيد نهادند، و سنگ بسيار بزرگى را روى سينه اش گذاشتند. او نيمه نيمه نفس مى كشيد و در زير شكنجه بسيار سختى قرار داشت .

موسى عليه السلام از كنار او عبور كرد، او با حركت انگشتانش از موسى عليه السلام استمداد نمود، موسى عليه السلام براى او دعا كرد و به بركت دعاى موسى او ديگر احساس درد ننمود و به خدا متوجه شد و عرض كرد : «خدايا براى من خانه اى در بهشت فراهم كن .» خداوند همان دم روح او را به بهشت برد. و از غذاها و نوشيدنيهاى بهشت مى خورد و مى نوشيد. خداوند به او وحى كرد : سرت را بلند كن ، او سرش را بلند كرد و خانه خود را در بهشت كه از مرواريد ساخته شده بود مشاهده كرد و از خوشحالى خنديد. فرعون به حاضران گفت : «ديوانگى اين زن را ببينيد، در زير فشار چنين شكنجه سختى مى خندد!!»

به اين ترتيب بانوى مقاوم و مهربان ، كه حق بسيارى بر موسى عليه السلام داشت و او را در موارد گوناگون از گزند دشمن نجات داده بود به شهادت رسيد. (١٩٤)

## ٥٤- ابتلاى فرعونيان به بلاهاى گوناگون

پس از پيروزى موسى عليه السلام بر ساحران ، گروههايى از بنى اسرائيل و... به موسى عليه السلام ايمان آوردند. موسى عليه السلام طرفداران زيادى پيدا كرد و از آن پس بين بنى اسرائيل (پيروان موسى) و قبطيان (فرعونيان) همواره درگيرى و كشمكش بود و آنها همواره به ظلم و آزار بنى اسرائيل مى پرداختند، و هميشه موسى عليه السلام پيروان خود را به صبر و مقاومت دعوت مى كرد و امداد غيبى الهى را به ياد آنها مى آورد و به آنها مژده مى داد كه به زودى وارث زمين مى شوند و دشمنان دستخوش بلاهاى گوناگون و سخت خواهند گرديد. (١٩٥)

بلاهاى گوناگونى كه پياپى در فاصله سال به سال ، يا ماه به ماه بر فرعونيان وارد شد عبارت بود از بلاهاى نه گانه زير :

١. عصاى موسى ٢. يد بيضا ٣. قحطى ٤. كمبود ميوه ها ٥. طوفان ٦. ملخ ٧. آفتهاى گياهى (مانند كنه ، شپش و مورچه هاى ريز) ٨. افزايش قورباغه ٩. خون شدن آب نيل و يا ابتلاع عموم مردم به خون دماغ . (١٩٦) ولى فرعون و طرفداران مغرور و خيره سر او با اينكه بر اثر اين بلاها، تلفات و خسارات زيادى ديدند، در عين حال عبرت نگرفتند و به لجاجت خود و عناد خود افزودند و آن نشانها را سحر خواندند و با صراحت به موسى عليه السلام گفتند : «هر زمانى نشانه (و معجزه)اى براى ما بياورى ، كه سحرمان كنى ، ما به تو ايمان نمى آوريم .» (اعراف / ١٢٣).

در اينجا به عنوان نمونه ، نظر شما را به گوشه اى از بلاى «خون» (يكى از بلاهاى نه گانه) جلب مى كنيم :

فرعونيان ديدند آب رود نيل به خون مبدل شد كه نه براى آشاميدن قابل استفاده بود و نه براى كشاورزى . اين آب به طور معجزه آسايى فقط براى فرعونيان چنين بود، ولى براى موسى و پيروانش آب سالم و گوارايى بود.

روزى يكى از قبطيان از شدت تشنگى نزد يكى از سبطيها (پيروان موسى) آمد و گفت : «من از دوستان و خويشان توام ، امروز از روى نياز به تو رو آورده ام ، موسى عليه السلام جادويى كرده و آب نيل را به خون تبديل نمود است ، ولى آن آب براى سبطيها صاف و گوارا است ، من يار ديرين تو هستم ، اين كاسه را بگير و پر از آب كن و به من بده بلكه به طفيل تو، آب صاف بياشامم و از خطر تشنگى نجات يابم .»

سبطى جواب مثبت به او داد، كاسه را گرفت و از آب نيل پر كرد، نيمى از آب آن را خود نوشيد و نيم ديگر را به قبطى داد و گفت : «اين آب صاف است ، آن را بياشام .» ولى همان لحظه آب كاسه به خون تبديل شد. قبطى خشمگين شد، ساعتى بعد كه خشمش فرو نشست ، به سبطى گفت : «چاره چيست ؟ چگونه از اين بدبختى نجات يابم ؟»

سبطى گفت : «از پيروان فرعون خارج شو و در صف پيروان موسى درآى .»

قبطى گفت : «من لياقت آن را ندارم ، تو برايم دعا كن تا به اين توفيق دست يابم .»

سبطى براى او بسيار دعا كرد، سرانجام دعايش مستجاب شد و قبطى به موسى عليه السلام ايمان آورد. آنگاه آب برايش صاف و گوارا گرديد، آب را نوشيد و گفت : «من شربتى از عطاياى خداوند خريدار انسان نوشيدم و ديگر تا قيامت تشنه نخواهم شد! چشمه معنويت از طرف خداى چشمه آفرين در درونم جوشيد، در اين صورت آب مادى نزدم خوار گشت .

شربتى خوردم ز الله اشترى تا به محشر تشنگى نايد مرا آنكه جوى و چشمه ها را آب داد گشت پيش همت او آب ، خوار (١٩٧)

## ٥٥- غرق شدن فرعونيان و نجات موسويان

هر بار كه بلا مى آمد، فرعونيان دست به دامان موسى عليه السلام مى شدند تا از خدا بخواهد بلا برطرف گردد و قول مى دادند كه در صورت رفع بلا، ايمان مى آورند. چندين بار بر اثر دعاى موسى عليه السلام بلا برطرف شد ولى آنها پيمان شكنى كردند و به كفر خود ادامه دادند. سرانجام بلاى عمومى غرق شدن فرعونيان در دريا و نجات بنى اسرائيل به پيش آمد (١٩٨) موسى و پيروانش از ظلم فرعونيان به ستوه آمده بودند و همچنان در فشار سختى به سر مى بردند. سرانجام موسى عليه السلام تصميم گرفت با پيروانش به سوى فلسطين (بيت المقدس) هجرت نمايند.

خداوند به موسى عليه السلام وحى كرد، پيروان خود را شبانه از مصر خارج كن ، موسى عليه السلام و پيروانش شبانه از مصر به سوى فلسطين حركت كردند. در مسير راه به درياى سرخ رسيدند، از آنجا نتوانستند عبور كنند. سپاه تا دندان مسلح و بى كران فرعون همچنان به پيش مى آمد، شيون و غوغاى بنى اسرائيل به آسمان رفت و نزديك بود از شدت ترس ، جانشان از كالبدشان پرواز كند.

در آن ميان «يوشع بن نون» (وصى موسى) فرياد مى زد : «اى موسى ! تدبيرت چه شد؟ مگر حوادث را نمى نگرى ، اينك پيش روى ما دريا و پشت سرمان سپاه دشمن است و چاره و راه فرارى از مرگ نداريم ...

شب تاريك و بيم موج و گردابى چنين هائل كجا دانند حال ما سبكبالان ساحلها

در اين بحران شديد، خداوند با لطف خاص خود به موسى عليه السلام وحى كرد عصاى خود را به دريا بزن (١٩٩) و نيز فرمود :

فاضرب لهم طريقا فى البحر يبسا لا تخاف دركا و لا تخشى : (٢٠٠)

براى بنى اسرائيل راهى خشك در دريا بگشا كه نه از تعقيب (فرعونيان) خواهى ترسيد و نه از غرق شدن در دريا. موسى عليه السلام به فرمان خدا، عصاى خود را به دريا زد، آب دريا شكافته شد و زمينى در درون دريا آشكار گشت . موسى و بنى اسرائيل از همان راه حركت نموده و از طرف ديگر به سلامت خارج شدند.

فرعون و سپاهيانش فرا رسيدند و از همان راهى كه در ميان دريا باز شده بود، بنى اسرائيل را تعقيب كردند. غرور آنچنان بر فرعون چيره شده بود كه به سپاه خود گفت : «تماشا كنيد چگونه دريا به فرمان من شكافته شد و راه داد تا بردگان فرارى خود بنى اسرائيل را تعقيب كنم» .

وقتى كه تا آخرين نفر از لشگر فرعون وارد راه دريايى شدند، ناگهان به فرمان خدا آبها از هر سو به هم پيوستند و همه فرعونيان را به كام مرگ فرو بردند. (٢٠١)

در همان لحظه طوفانى كه فرعون خود را در خطر شديد مرگ مى ديد، غرورهايش فرو ريخت و درك كرد كه همه عمرش پوچ بود و اشتباه كرده است . با چشمى گريان به خداى جهان متوجه شد و گفت :

امنت انه لا اله الا الذى امنت به بنوا اسرائيل و انا من المسلمين . (٢٠٢)

ايمان آوردم كه هيچ معبودى جز معبودى كه بنى اسرائيل به او ايمان آوردند وجود ندارد. و من از تسليم شدگان هستم .

ولى ديگر وقت و فرصت گذشته بود و لحظه اى براى توبه نمانده بود. امواج سهمگين دريا، فرعون را غرق كرد و سپس كالبد بى جانش به بيرون دريا پرتاب شد تا مايع عبرت براى آيندگان گردد. (٢٠٣)

روايت شده هنگامى كه فرعون در لحظه مرگ گفت : «به خداى موسى ايمان آوردم» جبرئيل مشتى خاك بر دهان او زد و گفت : «اى خاك بر دهانت ! تا در ناز و نعمت بودى دم از خدايى مى زدى و مكرر با موسى مخالفت مى كردى و پيمان شكنى مى نمودى و به بنى اسرائيل ستم روا مى داشتى و آنها را در رنج مى دادى ، اينك كه در بن بست قرار گرفته اى همان دروغهاى قبل را تكرار مى كنى ؟! (٢٠٤)»

از آن سوى دريا، بنى اسرائيل همراه موسى عليه السلام و هارون عليه السلام به حركت خود به بيت المقدس ادامه دادند و براى هميشه از دست فرعون و فرعونيان نجات يافتند و فصل جديدى در زندگى آنها پديدار شد.

٥٦- سرزنش موسى عليه السلام از بنى اسرائيل به خاطر تمايل به بت پرستى

با واژگونى رژيم طاغوتى فرعون ، گرفتاريهاى داخلى براى موسى پديدار شد، از جمله اينكه : بنى اسرائيل كه تازه از دريا به ساحل رسيد بودند و به سوى فلسطين در حركت بودند در مسير راه قومى را ديدند كه با خضوع خاصى اطراف بتهاى خود را گرفته بودند و آنها را مى پرستند. افراد جاهل و بى خرد از بنى اسرائيل تحت تاثير آن منظره بت پرستى قرار گرفته و به موسى گفتند : «براى ما نيز معبودى قرار بده همان گونه كه آنها(بت پرستان) معبودانى دارند.»

موسى (ع) كه چهل سال فرعونيان را به سوى توحيد دعوت كرده و از بت پرستى و شخص پرستى برحذر داشت ، اكنون در برابر جاهلانى قرار گرفته بود كه تقاضاى بت پرستى مى كنند. به راستى اين پيشنهاد احمقانه چقدر دل موسى (ع) را آزرد و اعصابش را خورد كرد. لذا به سرزنش آنها پرداخت و فرمود : شما جمعيتى نادان هستيد - اين بت پرستان را كه مى نگريد سر انجام كارشان هلاكت است ، و آنچه انجام مى دهند باطل و بيهوده مى باشد - آيا جز خداى يكتا معبودى براى شما بطلبم ، خدايى كه شما را از مردم عصرتان برترى داد - و از ظلم و ستم فرعون و فرعونيان رهايى بخشيد، اينك در آزمايشى بزرگ مراقب گفتار و كردارتان باشيد. (٢٠٥)

روزى يكى از يهوديان از روى شماتت به يكى از مسلمانان گفت : «شما هنوز پيامبرتان را به خاك نسپرده بين خود اختلاف نموديد.» حضرت عليه السلام به او فرمود :

ما درباره پيامبر صلى الله عليه و آله اختلاف نموده ايم ، نه درباره نبوتش (تا چه رسد به يكتايى خدا) ولى شما هنوز پايتان از آب دريا خشك نشده بود كه به پيامبرتان پيشنهاد بت پرستى كرديد و پيامبرتان موسى عليه السلام شما را سرزنش كرد و فرمود : «شما قومى جاهل و نادان هستيد.» (٢٠٦)

## ٥٧- موسى و سامرى

حضرت موسى عليه السلام اكنون كه از دست فرعونيان نجات يافته ، مى خواهد براى ملت بنى اسرائيل ، حكومتى تشكيل دهد و هر حكومت نياز به قانونى دارد. او با گروهى از برجستگان بنى اسرائيل به كوه طور رفت تا الوح تورات را از درگاه خدا بگيرد و همان كتاب آسمانى ، قانون اساسى مردم گردد.

نخست طبق وعده خدا، به بنى اسرائيل فرمود : «من سى روز از شما غايب هستم ، جانشين من برادرم هارون است . در پرتو راهنمايى هاى او به زندگى ادامه دهيد تا من باز گردم .»

موسى عليه السلام به كوه طور رفت و به مناجات و عبادت پرداخت . سى شبانه روز به پايان رسيد، خداوند ده روز ديگر را به آن افزود، مجموع آن چهل روز گرديد.

از آنجا كه در آغاز هر انقلابى ، حوادثى انحرافى رخ مى دهد گاهى انقلابيون نيز حزب و گروه خاصى را به دور خود جمع مى كنند، در اين قضيه نيز فردى به نام موسى بن ظفر كه بعدا به نام «سامرى» معروف شد، حادثه جديدى به وجود آورد. او از بنى اسرائيل بود و همان كسى بود كه در ماجراى درگيرى او با قبطى ، موسى به كمك او شتافت و قبطى را كشت . سامرى با اينكه سابقه انقلابى داشت و از ياران موسى بود، پس از پيروزى موسى عليه السلام جزء منافقين گرديد و در غياب موسى عليه السلام از زمينه اى كه در ميان بنى اسرائيل بود سوء استفاده كرده و با طلاهاى فرعونيان كه جمع شده بود با زيركى خاصى مجسمه گوساله اى درست كرد و مردم را به پرستش آن دعوت نمود. اين مجسمه ، بر اثر وزش باد سوراخهاى بدنش ، صدايى همچون صداى گوساله مى داد. به اين ترتيب اكثريت قاطع جاهلان بنى اسرائيل ، از راه توحيد خارج شده و گوساله پرست شدند.

هارون هر چه قوم خود را نصيحت نمود و آنها را از گوساله پرستى برحذر داشت به سخنش اعتنا نكردند، حتى با جو سازيها و هياهوى خود نزديك بود او را بكشند.

خداوند ماجراى گمراهى قوم توسط سامرى را به موسى عليه السلام وحى كرد، موسى عليه السلام با ناراحتى و خشم به سوى قوم خود بازگشت و آنها را زير رگبار سرزنش قرار داد. (٢٠٧)

موسى عليه السلام از شدت خشم و ناراحتى ، الواح تورات را بر زمين زد و شكست ، بنى اسرائيل به پيش آمده گفتند : «ما در اين كار تقصيرى نداريم ، بلكه سامرى اين كار را كرد.»

موسى عليه السلام به برادرش هارون متوجه شد و از شدت خشم ، سر و ريش او را گرفت و گفت : «چرا وقتى كه ديدى آنها گمراه شدند، از من پيروى نكردى ؟ آيا از من نافرمانى نمودى ؟»

هارون : «اى فرزند مادرم ! ريش و سر مرا مگير، من ترسيدم بگويى تو ميان بنى اسرائيل تفرقه انداختى ، و سفارش مرا به كار نبستى .»

موسى عليه السلام متوجه سامرى شد و او را محكوم و سرزنش كرد و سپس فرمود : «برو كه بهره تو در زندگى دنيا اين است كه هر كس با تو نزديك شود، خواهى گفت كه با من تماس نگيرد.» (٢٠٨)

آرى ، كه منافقى خود خواه و باهوش بود از نقاط ضعف بنى اسرائيل استفاده كرد و فتنه عظيمى بر پا نمود، سرانجام موسى عليه السلام او را چنان مجازات كرد كه از كشتن بدتر بود. او را از جامعه ترد نمود و مردم او را به عنوان فردى نجس و آلوده مى دانستند و با او تماس ‍ نمى گرفتند.

روايت شده : سامرى به بيمارى مرموز و واگير دار «لامساس» مبتلا شد، هر كس با او تماس مى گرفت به آن بيمارى مبتلا شده و بدنش آنچنان مى سوخت كه گويى در ميان آتش افتاده است .

او سر به بيابان نهاد و همچنان گرفتار بيمارى و نفرت جامعه بود تا به هلاكت رسيد. (٢٠٩)

گرچه سامرى ، ضربه شديد بر وحدت و انسجام بنى اسرائيل وارد ساخت ولى موسى عليه السلام فورا به فريادشان رسيد و با مقاومت و شدت عمل و برنامه هاى انقلابى غائله سامرى را به زباله دان تاريخ سپرد، و فريب خوردگان را بازسازى نمود و براى چندمين بار، بنى اسرائيل را از انحراف و سقوط نجات داد. آنها از كرده خود پشيمان شدند و توبه كردند و به فرمان موسى عليه السلام مجسمه گوساله را خورد كرده و ريزه هاى آن را به رود نيل انداختند. (٢١٠)

## ٥٨- موسى و قارون

موسى عليه السلام پس از نجات از شر فرعون و فرعونيان و سپس از شر سامرى ، به شر ديگرى در رابطه با قارون ، دچار شد.

قارون «يصهربن قاهث» پسر عموى يا پسر خاله حضرت موسى عليه السلام بود (٢١١) و از علم و حكمت بهره وافر داشت ، به طورى كه جمعيت بنى اسرائيل به دو قسم تقسيم مى شد، موسى عليه السلام عهددار قضاوت در يك قسم بود و قارون دادستان قسم ديگر.

قارون ، داراى ثروت كلانى بود كه تنها كليدهاى خزانه هاى ثروت او را شصت قاطر (و به نقلى چهل قاطر) حمل مى كردند.

قرآن در اين مورد مى فرمايد :

و آتيناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبه اولى القوه : (٢١٢)

و ما آنقدر گنجها به او داديم كه حمل كليدهاى آن ، براى يك گروه زورمند مشكل و زحمت بود.

تا اين زمان ، بين او و موسى عليه السلام دشمنى و جارو جنجال نبود، وقتى كه فرمان گرفتن زكات ، از طرف خدا بر موسى عليه السلام صادر شد، موسى عليه السلام نزد قارون رفت و از او مطالبه زكات نمود، آن هم زكات اندك ، يعنى از هر هزار دينار يك درهم ، يك درهم زكات بدهد و از هر هزار نوع كالا، يك نوع آن را به عنوان زكات بپردازد.

قارون در آغاز از اين دستور سرپيچى نكرد، ولى به خانه اش آمد و به حسابرسى پرداخت ، متوجه شد زكات مالش زياد مى شود. حرص و دنياپرستى باعث گرديد كه براى حفظ مال خود به يك تصميم ناجوانمردانه دست يازد. لذا بنى اسرائيل را جمع كرد و براى آنها سخنرانى نمود. در آن سخنرانى چنين گفت :

اى بنى اسرائيل ! موسى عليه السلام شما را به چه چيزى دستور داد، از او اطاعت كرديد، ولى اينك مى خواهد (به عنوان زكات) اموال و ثروت شما را از دستتان خارج سازد.

جمعيتى از بنى اسرائيل فريب اين سخنرانى را خوردند و گفتند : «اى قارون تو سرور و بزرگ ما هستى ، ما مطيع تو هستيم ، هرگونه دستورى دهى اطاعت مى كنيم .»

قارون گفت : به شما دستور مى دهم فلان زن بى عفت را به اينجا بياوريد و با او قرار بگذاريد تا او (در مقابل گرفتن مبلغى رشوه) در انظار مردم بگويد : «موسى با من زنا كرد.»

آنها نزد آن زن رفتند و قراردادى در اين مورد با او بستند. آن زن قبول كرد، تا روزى كه قارون بنى اسرائيل را در يك جا جمع كرد و سپس نزد موسى عليه السلام آمد و گفت : «اى موسى ! قوم تو براى استماع سخنرانى و موعظه شما اجتماع كرده اند.»

موسى عليه السلام نزد قوم خود آمد و شروع به سخن كرد، تا به اينجا رسيد كه گفت «اى بنى اسرائيل ! كسى كه دزدى كند، دستش را جدا مى كنيم ، كسى كه نسبت زنا (از روى دروغ) به كسى بدهد، هشتاد شلاق به او مى زنيم ، اگر كسى زنا كند ولى همسر نداشته باشد صد تازيانه به او مى زنيم ولى اگر همسر داشته باشد او را سنگسار مى كنيم تا جان بدهد.» در اين وقت ، قارون از ميان جمعيت فرياد زد :

و ان كنت انت :

اگر چه زنا كار خودت باشى ؟!

موسى گفت :

و ان كنت انا

اگر چه خودم باشم .

قارون گفت : «بنى اسرائيل مى گويند تو با فلان زن روسپى زنا كرده اى ؟!»

موسى عليه السلام گفت : آن زن را به اينجا بياوريد، اگر گفت با من زنا كرده ، سخن او را بگيريد و مرا سنگسار كنيد.

عده اى رفتند و آن زن را آوردند، موسى عليه السلام به او رو كرد و گفت : «اى زن ! آيا من با تو زنا كرده ام ؟! آن گونه كه اين قوم مى گويند؟!»

زن گفت : «نه ، آنها دروغ مى گويند، آنها با من قراردادى بستند كه اين نسبت دروغ را به تو بدهم .»

موسى عليه السلام به خاك افتاد و سجده شكر بجاى آورد، كه خداوند آبرويش را حفظ نمود.

خداوند بر قارون و آن جمعيت غضب كرد و به موسى عليه السلام فرمود : به زمين فرمان بده تا آنان را در كام خود فرو برد.

موسى عليه السلام به زمين گفت : «آنها را بگير» زمين آنها را تا ساق پايشان گرفت ، بار ديگر موسى عليه السلام گفت : «اى زمين آنها را بگير» زمين آنها را تا گردنهايشان گرفت ، آنها ناله و گريه مى كردند و به موسى التماس مى نمودند كه رحمى كند. موسى براى آخرين بار گفت : «اى زمين آنها را بگير.» زمين همه آنها را در كام خود فرو برد.

خداوند به موسى عليه السلام وحى كرد : «به التماس آنها توجه و ترحم نكردى ، ولى اگر آنها به من استغاثه مى كردند، من جواب مثبت به آنها مى دادم .» (٢١٣)

طبق بعضى روايات ، هنگامى كه بنى اسرائيل در مسير خود به بيت المقدس ، چهل سال در بيابان تيه ، ماندند، براى نجات خود از سرگردانى ، همواره به قرائت تورات و دعا و گريه اشتغال داشتند، قارون بسيار خوش ‍ صدا بود و تورات و دعاها را با صداى شيواى خود مى خواند و بر اثر آگاهى به علم كيماگرى ، ثروت كلانى به دست آورد، وقتى كه ماندگار شدن بنى اسرائيل به طول انجاميد، قارون از آنها كنارگيرى گرفت و در مجالس ‍ مناجات و دعاهاى آنان شركت نمى كرد، روزى موسى عليه السلام نزد او رفت و به او هشدار داد كه اگر از جمعيت ما كنارگيرى كنى و در مجالس ما شركت نكنى مشمول عذاب الهى خواهى شد.

قارون بر اثر خود خواهى ، گفتار موسى عليه السلام را به باد استهزار گرفت ، موسى عليه السلام با غم و اندوه از نزد او خارج شد و در كنار قصر او نشست . قارون به خدمتكارانش دستور داد كه خاكسترى را با آب تر و بر سر و صورت موسى عليه السلام بريزند. آنها اين اهانت را به آن حضرت نمودند. موسى عليه السلام بسيار ناراحت و دلشكسته شد و در مورد قارون نفرين كرد. خداوند آسمانها و زمين را مطيع موسى عليه السلام قرار داد، موسى عليه السلام به زمين فرمان داد : «قارون و كاخ قارون را در كام خود فرو ببر.»

زمين ، قارون و كاخ قارون را در كام خود فرو برد... (٢١٤)

## ٥٩- داستان گاو بنى اسرائيل

ماجراى گاو بنى اسرائيل ، مختلف نقل شده ، ما در اين جا نظر شما را به ذكر يكى از روايات ، با توجه به روايات ديگر و آيات ٦٧ تا٧٣ سوره بقره ، جلب مى كنيم .

مرد نيك كارى به پدر و مادر خود بسيار احترام مى كرد. در يكى روزها كه پدرش در خواب بود معامله پر سودى برايش پيش آمد، ولى مغازه اش بسته بود و كليد مغازه دست پدرش بود و پدرش نيز در آن وقت خوابيده بود. فروختن كالا، بستگى به بيدار كردن پدرش داشت ، تا كليدى را كه نزد پدرش ‍ بود بگيرد. مرد نيكوكار آن معامله پر سود را به خاطر بيدار نكردن پدر، انجام نداد (و به خاطر احترام به پدر، از سود كلان كه معادل ٧٠ هزار درهم بود، گذشت) و مشترى رفت . وقتى پدر بيدار شد و از ماجرا اطلاع يافت از پسر مهربانش تشكر كرد و گاوى را كه داشت به پسرش بخشيد و گفت : «اميدوارم خير. بركت بسيار، از ناحيه اين گاو به تو برسد.»

اين از يك سو، و از سوى ديگر يكى از جوانان نيك بنى اسرائيل از دخترى خواستگارى كرد، به او جواب مثبت دادند، پسر عموى او كه جوان آلوده به گناه بود از همان دختر خواستگارى كرد. خواستگارى او را رد كردند، او كينه پسر عمويش را به دل گرفت تا اينكه شبى او را غافلگير كرده ، كشت و جنازه را در يكى از محله ها انداخت . فرداى آن روز كنار جنازه آمد و با گريه و داد و فرياد، تقاضاى خونبها كرد و گفت : «هر كس او را كشته ، خونبهايش به من مى رسد، و اگر قاتل پيدا نشود، اهل آن محل بايد خونبها را بپردازد.»

موضوع پيچيده شد و اختلاف شديد گرديد و چون تعيين قاتل از طريق عادى ممكن نبود و ادامه اين وضع ممكن بود موجب فتنه و قتل عظيم شود. نزد موسى عليه السلام آمدند تا او از خدا بخواهد قاتل را معرفى كند.

موسى عليه السلام حل مشكل را از درگاه خدا خواست ، خدا دستور به موسى داد، موسى عليه السلام آن دستور را به قوم خود چنين بيان كرد :

خداوند به شما دستور مى دهد ماده گاو را ذبح كنيد و قطعه اى از بدن آن را به مقتول بزنيد، تا زنده شود و قاتل را معرفى كند و درگيرى پايان يابد.

بنى اسرائيل : آيا ما را مسخره مى كنى ؟

موسى : به خدا پناه مى برم از اينكه از جاهلان باشم .

بنى اسرائيل اگر كار را در همين جا ختم مى كردند، زودتر به نتيجه مى رسيدند، ولى بر اثر سوالهاى مكرر، خودشان كار خود را دشوار نمودند، به موسى گفتند : «از خدا بخواه» براى ما روشن كند كه اين ماده گاو : بايد چگونه باشد؟»

موسى : خدا مى فرمايد : ماده گاوى كه نه پير و از كار افتاده ، و نه جوان باشد، بلكه ميان اين دو باشد، آنچه به شما دستور داده شد زود انجام دهيد.

بنى اسرائيل : از خدا بخواه كه چه رنگى داشته باشد.

موسى : خداوند مى فرمايد : گاوى زرد رنگ كه رنگ آن بينندگان را شاد سازد.

بنى اسرائيل : از خدا بخواه بيشتر توضيح دهد، زيرا چگونگى اين گاو براى ما مبهم است ، اگر خدا بخواهد، ما هدايت خواهيم شد.

موسى : خداوند مى فرمايد : گاوى باشد كه براى شخم زدن رام نشده ، و براى زراعت آبكشى ننموده است و هيچ عيب و رنگ ديگرى در او نيست .

بنى اسرائيل : اكنون مطلب روشن شد. حق مطلب را براى ما آوردى . (٢١٥)

بنى اسرائيل به جستجوى پرداختند تا گاوى را با همين اوصاف بيابند، سرانجام چنين گاوى را از خانه همان مرد نيكوكار كه به پدر و مادر احترام مى كرد و پدرش گاوى به او بخشيده بود يافتند، آن گاو را پس از چانه زنى هاى مكرر به قيمت بسيار گران يعنى به پر بودن پوست آن از طلا، خريدند و گاو را آوردند. به دستور موسى عليه السلام آن گاو را ذبح كردند، دم او را قطع كردند و به مقتول زدند، او به اذن خدا زنده شد و گفت : «فلان پسر عمويم كه ادعاى خونبهاى مرا دارد، قاتل من است .»

معما حل شد و قاتل به مجازات رسيد و مقتول زنده شده با دختر عموى خود ازدواج كرد و مدت زمانى با هم زندگى كردند. و آن مرد نيكوكار، كه به پدر و مادر نيكى مى كرد به سود كلانى رسيد و پاداش نيكويش را گرفت ، حضرت موسى عليه السلام فرمود :

انظروا الى البر ما بلغ باهله :

به نيكوكارى بنگريد كه چه پاداش سودمندى به صاحبش ‍ مى بخشد. (٢١٦)

## ٦٠- چند پند از زندگى موسى عليه السلام و رحلت آسوده اش از دنيا

راز محبوبيت موسى عليه السلام نزد خدا

خداوند به موسى عليه السلام وحى كرد : «اى برگزيده ام ! تو را بسيار دوست دارم .»

موسى : كدام خصلت من است كه مرا محبوب پيشگاهت نموده است ؟

خداوند : تو نسبت به ما مانند كودكى هستى كه حتى هنگام قهر مادرش ، به مادر پناه مى برد و تنها او را حامى خود مى داند، تو وقتى در درگاه ما مناجات ميكنى و مى گويى «اى خدايا تو را مى پرستم و تنها از تو كمك مى جويم» ، در حقيقت تنها مرا مى پرستى و تنها از من كمك مى جويى ، اين است راز محبوبيت ويژه تو در پيشگاه من

غير من پيشت چو سنگست و كلوخ گر صبى وگر جوان وگر شيوخ ‌ خاطر تو هم ز مادر خير و شر التفاتش نيست در جاى دگر (٢١٧)

راز مستجاب نشدن دعا

موسى عليه السلام از محلى عبور مى كرد، ديد شخصى با گريه و زارى و نياز، مكرر مى گويد : «خدايا خواسته ام را بر آور.» موسى از آن جا مى گذشت و پس از يك هفته ديگر به آنجا بازگشت ، ديد هنوز آن شخص ‍ مشغول دعا است و خواسته اش را از خدا مى طلبد. خداوند به موسى چنين وحى كرد : «اگر اين شخص آن قدر دعا كند كه زبانش بريده گردد و از دهانش بيرون بيفتد، دعايش را مستجاب نمى كنم ، زيرا او مرا از غير طريقى كه تعيين كرده ام (بدون اعتقاد به رهبرى تو) دعا مى كند. (٢١٨)

راز لقب «كليم الله» براى موسى عليه السلام

امام صادق عليه السلام فرمود : خداوند به حضرت موسى بن عمران عليه السلام وحى كرد : «اى موسى ! آيا مى دانى كه چرا تو را براى هم كلامى خودم برگزيدم ، نه ديگران را؟» (با تو هم سخن شدم و تو «كليم الله» شدى .)

موسى عليه السلام عرض كرد : «نه ، راز اين مطلب را نمى دانم ؟!»

خداوند، به او وحى كرد : «اى موسى ! من بندگانم را زير و رو (و بررسى كامل) نمودم ، در ميان آنها هيچ كس را در برابر خود متواضع تر از تو نديدم .

يا موسى انك اذا صليت ، وضعت خدك على التراب :

اى موسى ! تو هر گاه نماز مى گزارى ، گونه خود را روى خاك و چهره ات را روى زمين مى نهى . (٢١٩)

به اين ترتيب ، در مى يابيم كه عاليترين مرحله عبادت ، كوچكتر شدن بيشتر در برابر خداست .

رحلت آرام و آسوده موسى عليه السلام

٢٤٠ سال از عمر موسى عليه السلام گذشت ، روزى عزرائيل نزد او آمد و گفت : «سلام بر تو اى هم سخن خدا!»

موسى عليه السلام جواب سلام او را داد و پرسيد تو كيستى ؟

او گفت : من فرشته مرگم .

موسى : براى چه به اينجا آمده اى ؟

عزرائيل : آمده ام تا روحت را قبض كنم .

موسى : روحم را از بدنم خارج مى سازى ؟

عزرائيل : از دهانت .

موسى : چرا از دهانم ، با اينكه من با همين دهان با خدا گفتگو كرده ام ؟!

عزرائيل : از دستهايت .

موسى : چرا از دستانم ، با اينكه تورات را با اين دستها گرفته ام ؟!

عزرائيل : از پاهايت .

موسى : چرا از پاهايم ، با اينكه با همين پاها به كوه طور (براى مناجات) رفته ام .

عزرائيل : از چشمهايت .

موسى : چرا از چشمهايم ، با اينكه همواره چشمهايم را به سوى اميد پروردگار مى دوختم ؟!

عزرائيل از گوشهايت .

موسى چرا از گوشهايم ، با اينكه سخن خداوند متعال را با گوشهايم شنيده ام ؟

خداوند به عزرائيل وحى كرد : «روح موسى عليه السلام را قبض نكن تا هر وقت كه خودش بخواهد.»

عزرئيل از آنجا رفت و موسى عليه السلام سالها زندگى كرد تا اينكه روزى «يوشع بن نون» را طلبيد و وصيتهاى خود را به او نمود. سپس يك روز كه تنها (در كوه طور) عبور مى كرد، مردى را ديد كه مشغول كندن قبر است ، نزد او رفت و گفت : «آيا مى خواهى تو را كمك كنم ؟»

او گفت : آرى ، موسى او را كمك كرد، وقتى كه كار كندن قبر تمام شد، موسى عليه السلام وارد قبر گرديد و در ميان آن خوابيد تا ببيند اندازه لحد قبر، درست است يا نه ، در همان لحظه خداوند پرده را از جلو چشم او برداشت . موسى مقام خود را در بهشت ديد، عرض كرد خدايا روحم را به سويت ببر. همان دم عزرائيل روح او را قبض كرد، و همان قبر را مرقد موسى قرار داده و آن را پوشانيد. آن مرد قبر كن ، عزرائيل بود كه به آن صورت در آمده بود.

در اين وقت منادى از آسمان با صداى بلند گفت :

مات موسى كليم الله ، فاى نفس لا تموت ؟ :

موسى كليم خدا مرد، چه كسى است كه نمى ميرد؟ (٢٢٠)

مطابق بعضى از روايات ، قبر حضرت موسى عليه السلام در كوه طور (واقع در نجف اشرف) يا در سرزمين سينا مى باشد. (٢٢١)

(پايان داستانهاى زندگى حضرت موسى عليه السلام)

## داستانهاى حضرت عيسى عليه السلام چهارمين پيامبر اولواالعزم

ويژگى هاى عيسى عليه السلام

١٩٩٤ سال قبل (٥٧٠ سال قبل از تولد پبامبر اسلام) عيسى (٢٢٢) عليه السلام در سرزمين كوفه و در كنار رود فرات چشم به جهان گشود (٢٢٣) و به گفته بعضى ولادت او در دهكده ناصره يا بيت المقدس ، رخ داد و تولد او در عصر سلطنت فرهاد پنجم از سلسله شاهان اشكانى بوده است .

ولادت او به طور معجزه آسايى ، بدون پدر رخ داد، مادرش مريم (س) از بانوان نمونه و برترين عصر خود بود. مريم دختر عمران كه از شخصيتهاى برجسته بنى اسرائيل به شمار مى آمد و طبق بعضى از روايات ، عمران يكى از پيامبران بنى اسرائيل و از نسل حضرت سليمان بن داوود بود. بايد توجه داشت كه اين عمران غير از عمران پدر موسى عليه السلام است و بين اين دو ١٨٠٠ سال فاصله مى باشد. (٢٢٤)

عيسى عليه السلام تحت سرپرستى مادرش مريم (س) بزرگ شد و در سن دوازده سالگى به مجلس علما و كاهنان و انديشمندان راه يافته و با آنها به مباحثه و مناظره مى پرداخت . آثار نبوغ و عظمت علمى در همان : جوانى ، آشكار بود.

او در سى سالگى به رسالت مبعوث گرديد (٢٢٥) و داراى معجزات فراوانى بود. كتاب انجيل بر او نازل و داراى شريعت مستقل بود و بنى اسرائيل را به سوى خداى يكتا و بى همتا دعوت مى كرد. بر اثر شرايط خاص زندگى و اجبار به سفرهاى متعدد، براى تبليغ دين خدا، ازدواج نكرد و ناگريز بود كه مجرد زندگى كند.

حضرت عيسى عليه السلام دوازده يار مخصوص داشت كه به آنها «حواريون» مى گفتند، آنها در عصرش و بعد از آن بسيار ياريش كردند و در گسترش آئينش كوشيدند. جز يكى از آنها به نام «يهوداى اسخر يوطى» كه منافق گرديد.

عيسى عليه السلام ٣٣ سال عمر كرد، يهوديان او را دستگير كردند تا به قتل برسانند، خداوند عيسى عليه السلام را از دست آنها نجات داد و به آسمان برد. او در روزهاى آخر زندگى ، شمعون را وصى و جانشين خود كرد. پس از غيبت عيسى عليه السلام شمعون آيين او را گسترش داد و داراى معجزاتى بود و بعد از شمعون ، حضرت يحيى عليه السلام از مبلغان آيين حضرت عيسى عليه السلام گرديد. (٢٢٦)

قابل توجه اينكه : شريعت عيسى عليه السلام تا هنگام بعثت پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله (يعنى ٦١٠ سال) ادامه داشت و اكنون نفوس پيروان آيين مسيح عليه السلام از پيروان ساير اديان زيادترند و در همه نقاط دنيا به خصوص در جهان غرب زندگى مى كنند و به عنوان مسيحى خوانده مى شوند.

نام مسيحى دارند ولى در عمل هزاران فرسخ از شيوه پاك حضرت عيسى عليه السلام به دور مى باشند.

## حضرت عيسى عليه السلام در قرآن

نام مبارك عيسى عليه السلام در قرآن ٢٥ بار با عنوان «عيسى» ، و ١١ بار با عنوان «مسيح» در سيزده سوره قرآن به نام مادر عيسى عليه السلام «مريم» مى باشد كه از آغاز تا آيه ٣٦ آن به ماجراى ولادت عيسى عليه السلام و بخشى از زندگى او و چگونگى دعوتش اشاره نموده است .

خداوند در آيه ٤٥ سوره آل عمران ، عيسى عليه السلام را قبل از ولادتش ‍ چنين معرفى كرده است :

اذ قالت الملائكه يا مريم ان الله يبشرك بكلمه منه اسمه المسيح عيسى بن مريم وجيها فى الدنيا و الاخره و من المقربين :

(بياد آوريد) هنگامى كه فرشتگان (از جانب خدا) به مريم گفتند خداوند تو را به كلمه اى (وجود با عظمتى) از طرف خودش مژده مى دهد، كه نامش ‍ مسيح عيسى بن مريم عليه السلام است ، در حالى كه در دو جهان ، انسان برجسته و از مقربان درگاه خدا خواهد بود.

اينك با اين اشاره ، به بيست داستان از زندگى درخشان حضرت عيسى عليه السلام كه از شماره ٦١ آغاز مى شود گوش جان بسپاريم .

## ٦١- مريم ، مادر عيسى عليه السلام

عمران بن اشهم كه فرزندان سليمان بن داوود بود با بانويى به نام «حِنه» ازدواج كرد و خواهر حنه به نام «اشياع» با ذكريا ازدواج نمود. سالها گذشت ولى اين دو خواهر داراى فرزندى نشدند.

## ٦٢- تولد عيسى عليه السلام از مريم

حنه روزى زير درختى نشسته بود، پرنده اى را ديد كه به جوجه هاى خود غذا مى دهد، مشاهده اين محبت مادرانه ، آتش عشق فرزند داشتن را در دل او شعله ور ساخت . هماندم از صميم دل از درگاه خدا تقاضاى فرزندى كرد. چيزى نگذشت كه اين دعاى خالص به اجابت رسيد. (٢٢٧)

حنه باردار شد و به هنگام باردارى نذر كرد كه وقتى فرزندش به دنيا آمد (هنگامى كه به حد توانايى رسيد) او را به عنوان خدمتكار مسجد بيت المقدس قرار دهد. يعنى به نظافت و خدمات مسجد بپردازد و بعد از فراغت مشغول عبادت و نيايش پروردگار شود.

طولى نكشيد كه دخترى از او متولد شد و نامش را مريم گذاشت . (٢٢٨)

از اين رو كه واژه مريم در لغت آنها به معنى «زن عبادتكار» بود.

هنگامى كه مريم به حد توانايى رسيد، مادرش به نذر خود ادا كرد. مريم را به بيت المقدس برد و او را به عنوان خدمتگذار به مسجد اقصى تقديم نمود. و گهگاه به آنجا مى رفت و از دخترش خبر مى گرفت و سپس به خانه باز مى گشت .

در مورد سرپرستى مريم (س) بيش از همه حضرت زكريا عليه السلام پيش ‍ دستى مى كرد. با توجه به اينك همسرش خاله مريم بود، سرانجام پس از قرعه كشى ، زكريا عليه السلام براى سرپرستى مريم (س) تعيين شد. (٢٢٩)

زكريا همچون پدرى مهربان ، احتياط كامل را در حفظ و نگهدار مريم بر عهده داشت . مريم وقتى كه نه ساله شد روزها روزه مى گرفت و شبها به عبادت مى گذراند و آنچنان ارتباطش با خدا و انقطاعش از امور دنيا محكم بود كه از عابدان و علماى زاهد و برجسته بنى اسرائيل پيشى گرفت .

مقام او بر اثر عبادت ، خلوص و پاكى به جايى رسيد كه خداوند او را به طرز نيكويى پذيرفت و گياه وجود او را به طرز شايسته رويانيد. هر زمان زكريا كنار محراب او مى رفت غذاى مخصوص (بهشتى) در آنجا مى ديد. از او مى پرسيد : «اين غذا را از كجا آورده اى ؟» مريم جواب داد : «اين از ناحيه خداست ، خداوند هر كس را بخواند بى حساب روزى مى دهد.»

زكريا كه همسرش نازا بود آرزو كرد او نيز داراى چنين فرزندى باشد و از خداوند تقاضاى فرزند كرد. طولى نكشيد كه خداوند او را به پسرى به نام يحيى عليه السلام بشارت داد... (٢٣٠)

خداوند مقام ارجمند مريم را در قرآن (آيه ٤٢ آل عمران) چنين بيان مى كند :

به ياد آوريد، هنگامى را كه فرشتگان گفتند : اى مريم ! خدا تو را برگزيده و پاك ساخته و بر تمام جهان برترى داده است .

## ٦٢- تولد عيسى عليه السلام از مريم

مريم (س) همچنان در مسجد بيت المقدس خدمت مى كرد و به عبادت و نيايش ادامه مى داد. او بى آنكه ازدواج كرده باشد فرشتگان نزدش آمدند و او را به نام مسيح ، عيسى بن مريم ، بشارت دادند. پسرى كه داراى شخصيت برجسته در دنيا و آخرت است .

مريم گفت : «پروردگارا! چگونه فرزندى براى من خواهد بود در حالى كه انسانى با من تماس نگرفته است ؟»

خداوند فرمود : «خدا هرچه را بخواهد اين گونه مى آفريند. هنگامى كه وجود چيزى را بخواهد، فقط به آن مى گويد موجود باش ، آن نيز بى درنگ موجود مى شود.» (٢٣١)

مريم (س) در خلوتگاه عبادت ، در گوشه اى در مسجد بيت المقدس ‍ مشغول راز و نياز بود. ناگاه خداوند يكى از فرشتگان بزرگ خود (جبرئيل را به شكل جوان زيبا و خوش قيافه و سالم به سوى مريم فرستاد.

پيداست كه مريم (س) با ديدن آن جوان بيگانه چه حالتى پيدا مى كند. مريمى كه همواره پاكدامن مى زيسته و از دامان پاكان پرورش يافته و به عفت و پاكدامنى ضرب المثل شده ، هراسان و وحشت زده شد (٢٣٢) و همان لحظه (با احساسات) فرياد زد :

«من به خداى رحمان از تو پناه مى برم ، اگر پرهيزكار هستى .»

مريم (س) با نگرانى و دلهره منتظر پاسخ آن مرد جوان بود، كه ناگاه شنيد : انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زكيا :

من فرستاده پروردگار توام (آمده ام) تا پسرى پاكيزه به تو ببخشم .

مريم (س) از اين رو كه اطمينان يافت فرستاده خدا به سوى او آمده ، آرامش ‍ يافت ولى از روى تعجب گفت : «چگونه ممكن است فرزندى براى من باشد، در حالى كه اكنون انسانى با من تماس نگرفته است و زن آلوده اى هم نيستم ؟!»

جبرئيل گفت : مطلب همين است كه پروردگارت فرموده اين كار بر من سهل و آسان است ، ما مى خواهيم او (عيسى) را نشانه اى براى مردم قرار دهيم و رحمتى از سوى ما براى آنها باشد. (٢٣٣)

جبرئيل در گريبان مريم (س) دميد (٢٣٤) مريم (س) باردار شد ولى هر چه به روز وضع حمل نزديك مى شد نگرانتر مى گرديد زيرا با خود مى گفت : «چه كسى از من مى پذيرد كه زنى بدون همسر، باردار شود. اگر به من نسبت ناروا بدهند، چه كنم ؟ دخترى كه سالها الگوى پاكى و عفت بوده ، چگونه براى او نسبت ناروا قابل تحمل است ؟ از سوى ديگر احساس ‍ مى كرد كه چون فرزندش از رسولان الهى است ، خداوند او را در بحران حفظ خواهد كرد.

لحظه درد زايمان فرا رسيد، طوفانى از غم و اندوه سراسر وجود پاك مريم (س) را فرا گرفت ، به گونه اى كه گفت :

يا ليتنى مت قبل هذا و كنت نسيا منسيا :

اى كاش پيش از اين مرده بودم و به كلى فراموش مى شدم . (٢٣٥)

مريم (س) هنگامى كه درد زايمان گرفت ، تنها و غمگين به كنار درخت خرماى خشكيده اى رفت . ناگهان (از جانب خدا) صدايى به گوشش ‍ رسيد :

غمگين مباش ، خداوند در قسمت پايين پاى تو چشمه آب گوارايى را جارى ساخته و نظرى به بالاى سرت بيفكن ، بنگر كه چگونه ساقه خشكيده درخت نخل بارور شده و ميوه ها شاخه هايش را زينت بخشيده ، درخت را تكان بده تا رطب تازه اى بر تو فرو ريزد و از اين غذاى لذيذ و نيرو بخش ‍ بخور و از آن آب گوارا بنوش و چشمت را به اين نوزاد روشن بدار. (٢٣٦)

به اين ترتيب ، عيسى عليه السلام به قدرت الهى از مادر پاك و نمونه ، چشم به جهان گشود.

## ٦٣- سخن گفتن عيسى عليه السلام در گاهواره

مريم (س) عيسى عليه السلام را در آغوش گرفت و به سوى مردم آمد. مردم جاهل و بى پروا، بى درنگ به آن بانوى بسيار پاك ، نسبت ناروا دادند و گفتند «اى مريم ! كار بسيار عجيب و بدى كردى ! اى خواهر هارون ! (اى كسى كه همچون هارون به پاكى و تقوا معرف بودى !) نه پدر تو (عمران) مرد بدى بود و نه مادرت (حنه) بانوى ناپاكدامن بود، اين پسر را از كجا آورده اى ؟!»

مريم در برابر تهمت ناجوانمردانه قوم ، سكوت كرد، ولى آنها همچنان به ناسزاگويى ادامه مى دادند. در اين هنگام مريم (س) اشاره به عيسى كرد كه اى فرزند! به پاكى من و پاكزادى خودت گواهى بده و به آنها گفت از اين كودك بپرسيد.

قوم كه از اشاره مريم (س) بيشتر ناراحت شده بوند، با نيشخند و ناراحتى گفتند : «ما چگونه با كودكى كه در گاهواره است سخن بگوييم ؟!» (٢٣٧) عيسى عليه السلام كه در گهواره دستى همراه مريم (س) بود به سخن آمده ، چنين گفت :

من بنده خدايم ، خداوند به من كتاب (آسمانى) داده و مرا پيامبر نموده و مرا وجودى پر بركت نموده ، در هر كجا باشم . و مرا مادام كه زنده ام به نماز و زكات توصيه نموده و مرا نسبت به مادرم نيكوكار قرار داده و جبار و شقى قرار نداده و سلام خدا بر من ، آن روز كه متولد شدم و آن روز كه مى ميرم و آن روز كه زنده برانگيخته مى شوم . (٢٣٨)

هنگامى كه قوم به طور آشكار سخنان فوق را از عيسى عليه السلام شنيدند، دريافتند كه مريم (س) از هر گونه ناپاكى ، پاك و منزه است و عيسى عليه السلام بعد از اين تكلم ، تا زمانى كه بزرگ شد و به حد زبان گشودن رسيد، سخن نگفت . (٢٣٩)

ابو بصير از امام صادق عليه السلام پرسيد : «چرا خداوند عيسى عليه السلام را بدون پدر آفريد؟» امام صادق عليه السلام در پاسخ فرمود : «تا مردم به قدرت وسيع الهى پى ببرند و بدانند كه خدا حتى قدرت دارد كه از زن بى همسر فرزندى بيافريند، چنانكه قدرت دارد انسانى (مانند آدم عليه السلام) را بدون پدر و مادر خلق كند و او بر هر چيز قادر است .» (٢٤٠)

## ٦٤- رسالت ، معجزات و پندهاى عيسى عليه السلام

حضرت عيسى عليه السلام در ٣٠ سالگى رسما خود را به مردم اعلام نمود. هر رسولى براى اثبات پيامبرى خود معجزه دارد، عيسى عليه السلام به بنى اسرائيل گفت :

انى قد جئتكم بآيه من ربكم : (٢٤١)

من از طرف پروردگار شما نشانه اى برايتان آورده ام .

آنگاه پنج معجزه خود را به اين ترتيب برشمرد :

١. من از گل چيزى به شكل پرنده مى سازم ، سپس در آن مى دمم ، به فرمان خدا پرنده اى مى شود.

٢. كور مادرزاد را بينا مى كنم .

٣. مبتلايان به بيمارى برص (پيسى) را بهبود مى بخشم .

٤. مردگان را زنده مى كنم .

٥. و از آنچه مى خوريد و در خانه ذخيره مى نماييد خبر مى دهم .

قطعا در اينها نشانه اى براى شما به سوى حق است . اگر ايمان داشته باشيد. (٢٤٢)

اى مردم ! خداوند پروردگار من و شماست ، او را بپرستيد، نه من و نه شما چيز ديگرى را، اين است راه راست . (٢٤٣)

گروهى عيسى عليه السلام را تصديق كرده ، ايمان آوردند ولى گروهى ديگر او را انكار و معجزاتش را سحر و جادو خواندند. حضرت عيسى عليه السلام همچنان مردم را به سوى توحيد دعوت مى كرد و به پند و اندرز آنها را به راه راست هدايت مى نمود.

روزى با حورايان (ياران خاص خود) از سرزمين اردن به بيت المقدس ‍ حركت كردند، در بين راه هر كور و شلى را مى ديد به اذن خدا شفايش ‍ مى بخشيد، به اين ترتيب مردم را با آيات و نشانه هاى الهى ، از بت پرستى و انحراف برحذر داشته ، به سوى خداى بزرگ راهنمايى مى نمود. (٢٤٤)

شخصى از او پرسيد سخت ترين چيز چيست ؟ حضرت فرمود : خشم خدا. او پرسيد چه چيزى موجب حفظ و امان از خداست ؟ حضرت فرمود : ترك خشم خود.

گفت عيسى را يكى هشيار سر چيست در هستى ز جمله صعب تر گفتش اى جان ! صعب تر خشم خدا كه از دوزخ همى لرزد چو ما گفت از اين خشم خدا چبود امان گفت : ترك خشم خويش ‍ اندر زمان كظم غيظ است اى پسر خط امان خشم حق يادآور و دركش ‍ عنان (٢٤٥)

## ٦٥- بيست سال زندگى پس از مرگ

روزى شخصى از امام صادق عليه السلام پرسيد آيا عيسى عليه السلام كسى را زنده كرده كه او بعد از زنده شدن مدتى عمر كند و از خوراكيها بخورد و داراى فرزند شود؟!

امام صادق عليه السلام فرمود : آرى ، حضرت عيسى عليه السلام برادر دينى و دوست مخلص و درست كردار داشت و هر وقت عيسى عليه السلام از كنار منزل او عبور مى كرد به خانه او وارد مى شد و از او احوالپرسى مى كرد.

در ايامى ، عيسى عليه السلام مدتى مسافرت كرد و در بازگشت به ياد اين برادر دينى خود افتاد، به در خانه او رفت تا با او ملاقات كند و احوال او را بپرسد. مادر او از منزل بيرون آمد، عيسى عليه السلام از او پرسيد فلانى كجاست ؟ مادر گفت : «اى فرستاده خدا! فرزندم از دنيا رفت .»

عيسى عليه السلام به مادر فرمود : «آيا دوست دارى پسرت را زنده ببينى ؟»

مادر عرض كرد : «آرى»

عيسى فرمود : «فردا نزد تو مى آيم و فرزندت را به اذن خدا زنده مى كنم .»

روز بعد، عيسى عليه السلام نزد مادر دوستش آمد و به او فرمود : بيا با هم كنار قبر پسرت برويم . مادر همراه عيسى عليه السلام در كنار قبر آمدند، عيسى عليه السلام كنار قبر ايستاد و دعا كرد، قبر شكافته شد و پسر آن زنده از قبر بيرون آمد. وقتى مادر او را ديد و او مادرش را، با هم گريه كردند. عيسى عليه السلام دلش به حال اين مادر و فرزند سوخت و به آن پسر فرمود : «آيا دوست دارى با مادرت در دنيا باقى بمانى ؟!»

او عرض كرد : «يعنى غذا بخورم و كسب روزى كنم ، و مدتى زنده بمانم ؟!»

عيسى عليه السلام فرمود : آرى آيا مى خواهى تا بيست سال غذا بخورى و روزى كسب كنى و ازدواج نمايى و داراى فرزندى شوى .»

او عرض كرد «آرى راضى هستم» .

عيسى عليه السلام او را به مادرش سپرد و بيست سال زندگى كرد و داراى زن و فرزند شد. (٢٤٦)

## ٦٦- نصيحتهاى جالب عيسى عليه السلام

مجلس درس و وعظ بود، حواريون با عشق و شور مخصوص در گرداگرد استادشان عيسى عليه السلام نشسته بودند و گفتار او را با جان و دل مى پذيرفتند، در آن جلسه درس ، همه دوازده نفر از حواريون به عيسى عليه السلام عرض كردند : «آموزگار راه هدايت ! ما را از نصايح و پندهايت بهره مند ساز» .

عيسى عليه السلام : پيامبر خدا موسى عليه السلام به اصحاب فرمود؛ «سوگند دروغ نخوريد، ولى من مى گويم سوگند - خواه دروغ و خواه راست نخوريد» .

آنها عرض كردند : ما را بيشتر موعظه كن .

عيسى : موسى عليه السلام به اصحاب فرمود : زنا نكنيد، من به شما مى گويم حتى فكر زنا نكنيد (به عنوان مثال) اگر شخصى در اطاق نقاشى شده و زيبا، آتشى روشن كند، دود آن ، اطاق نقاشى شده را دود آلود و سياه خواهد كرد، گرچه اطاق را نسوزانده ، فكر زنا نيز همچون دوى است كه زيبايى چهره معنوى انسان را تيره و تار مى سازد (گرچه آن را از بين نبرد). (٢٤٧)

شاعر معروف ، ناصر خسرو با اشعار خود، يكى از نصايح عيسى عليه السلام را چنين سرده :

چون تيغ بدست آرى مردم نتوان كشت نزديك خداوند بدى نيست فرامشت عيسى به رهى ديد يكى كشته فتاده حيران شد و بگرفت به دندان سر انگشت كاى كشته كرا كشتى تا كشته شدى زار يا باز كجا كشته شود آنكه تو را كشت انگشت مكن رنجه به در كوفتن كس تا كس نكند رنجه به در كوفتنت مشت (٢٤٨)

روز ديگرى عيسى عليه السلام در بيابان و صحرا، تنها عبور مى كرد، از دور سر و صدايى شنيد، به سوى آن سر و صدا رفت ، ديد دو نفر كشاورز بر سر زمينى با هم دعوا مى كنند و هر كدام ادعا دارند كه زمين متعلق به او است . عيسى عليه السلام تصميم گرفت آنها را صلح دهد، براى اينكه آنها را آماده صلح سازد و غرور آنها را كه موجب كينه و دعوا شده بشكند، آنها را چنين موعظه كرد :

شما هر كدام مى گوييد اين زمين مال من است ، ولى حقيقت اين است كه شما مال اين زمين هستيد، بعد از مدتى نه چندان دور، همين زمين قبر مى گردد، شما را در كام خود فرو برده و پس از پوسيدگى شما را جز خود مى نمايد. پس زمين از آن شما نيست ، بلكه شما از آن زمين هستيد، بنابراين براى امور مادى چند روزه دنيا، كشمكش نكنيد، از مركب غرور پياده شويد و صلح كنيد.

روزى عيسى عليه السلام همراه حواريون در بيابانى عبور مى كرد، لاشه سگ مرده اى در آنجا افتاده بود. حواريون گفتند : «بوى اين سگ چقدر زشت و تنفرآميز است !» عيسى عليه السلام فرمود : «چه دندانهاى سفيدى دارد!» (٢٤٩)

به اين ترتيب عيسى عليه السلام به آنها و ديگران آموخت ، تنها بديها را ننگريد، خوبيها را نيز بنگريد و مگس صفت نباشيد.

## ٦٧- هلاكت همسفر ابله عيسى

مرد ابلهى ، در يكى از سفرها با عيسى عليه السلام همسفر شد. او به جاى اينكه از محضر عيسى عليه السلام درس هاى معنوى بياموزد و خود را از آلودگيهاى گناه پاك نمايد، به دنبال جمع كردن مقدارى استخوان از بيابان پرداخت و هدفش از اين كار رشد معنوى نبود، بلكه هدفش يك نوع سرگرمى بود. استخوانهاى جمع شده را به خيال اينكه استخوانهاى انسان مرده است ، نزد عيسى عليه السلام آورد و اصرار پياپى كرد كه با ياد كردن اسم اعظم ، صاحب آن استخوانها را زنده كند.

عيسى عليه السلام به خدا عرض كرد : «اين مرد اين گونه اصرار دارد.»

خداوند به او فرمود : «او مرد گمراه است و هدف الهى ندارد.»

سرانجام عيسى عليه السلام در حالى كه نسبت به او خشمگين بود ناگزير به اذن خدا، صاحب آن استخوانها را زنده كرد، آنها به صورت شير در آمده و به آن مرد ابله حمله كرده و او را دريده و خوردند.

معلوم شد آن استخوانها از شير مرده بوده است .

عيسى عليه السلام به آن شير گفت : چرا او را خوردى ؟

شير پاسخ داد : چون تو به او خشم كردى .

عيسى (ع) گفت : چرا خونش را نخوردى ؟

شير گفت : زيرا قسمت من نبود.

آرى ، آن مرد ابله به جاى اينكه روح مرده خود را در محضر عيسى عليه السلام زنده كند، به سراغ استخوانهاى پوسيده رفت .

اى بردار! غافل نباش ، وقتى آب صاف ديدى ، آن را در خاك نريز و گل آلود نكن ، وگرنه سگ اماره تو را مى درد، چنانكه شير آن مرد ابله را دريد، بنابراين با خاك ريختن بر استخوانهاى سگ نفس اماره از صيد كردن او جلوگيرى كن .

هين سگ اين نفس را زنده مخواه كو عدو جان تست از ديرگاه خاك بر سر استخوانى را كه آن مانع اين سگ بود از صيد جان (٢٥٠)

## ٦٨- گنجى كه عيسى عليه السلام پيدا كرد

روزى عيسى عليه السلام با حواريون به سير و سياحت در صحرا پرداختند و هنگامى عبور به نزديك شهرى رسيدند، در مسير راه نشانه گنجى را ديدند، حواريون به عيسى گفتند : «به ما اجازه بده در اينجا بمانيم و اين گنج را استخراج كنيم .» عيسى به آنها اجازه داد و فرمود : به گمانم در اين شهر گنجى هست ، شما در اين جا براى استخراج اين گنج بمانيد، من به سراغ آن مى روم .

حواريون در آنجا ماندند و حضرت عيسى عليه السلام وارد شهر شد، در مسير راه ، خانه ويرانه شده ساده اى را ديد، به آن خانه وارد شد و ديد پيره زنى در آنجا زندگى مى كند، به او فرمود : «امشب من مهمان شما باشم .»

پيره زن پذيرفت ، عيسى به او گفت : آيا در اين خانه جز تو كسى زندگى مى كند؟

پيره زن گفت : آرى يك پسرس دارم كه خاركن است ، به بيابان مى رود و خارهاى بيابان را جمع كرده و به شهر مى آورد و مى فروشد، و از پول آن ، معاش زندگى ما را تامين مى كند. آنگاه پيره زن عيسى عليه السلام را كه نمى شناخت در اطاق جداگانه اى وارد كرد و از او پذيراى كرد.

طولى نكشيد پسرش از صحرا آمد، مادر به او گفت : «امشب مهمان ارجمندى داريم كه نورهاى زهد و پاكى و عظمت از پيشانيش مى درخشد، خدمت و همنشينى با او را غنيمت بشمار.» خاركن نزد عيسى عليه السلام رفت ، و به او خدمت كرد و احترام شايان نمود.

در يكى از شبها عيسى عليه السلام احوال خاركن را پرسيد و با او به گفتگو پرداخت ، دريافت كه خاركن يك انسان خردمند و باهوش است ولى اندوه جانكاهى قلب او را مشغول نموده است ، به او فرمود : «چنين مى نگرم كه غم و اندوه بزرگى در دل دارى .»

خاركن : آرى در قلبم اندوه و درد بزرگى هست كه هيچ كس جز خدا به برطرف نموده آن قادر نيست .

عيسى : غم دلت را به من بگو شايد خداوند عوامل برطرف نمودن آن را به من الهام كند.

خاركن : روزى هيزم بر پشتم حمل مى كردم ، از كنار كاخ شاه عبور نمودم ، چشمم به جمال دختر شاه افتاد، عشق او در دلم جاى گرفت و هر روز بر اين عشق مى افزايد ولى كارى از من ساخته نيست . و اين درد، درمانى جز مرگ ندارد.

عيسى : اگر خواهان آن دختر هستى ، من وسائل وصال تو با او را فراهم مى كنم .

خاركن ماجرا را به مادرش گفت ، مادر گفت : «پسرم ! به گمانم اين مهمان ما مرد بزرگى است و اگر قولى داد حتما به آن وفا مى كند، نزد او برو، هر چه گفت از او بشنو و اطاعت كن .»

صبح آن شب ، خاركن نزد عيسى عليه السلام آمد، عيسى عليه السلام به او گفت : «نزد شاه برو و از دختر خواستگارى كن .»

خاركن به طرف كاخ شاه حركت كرد، وقتى كه به آنجا رسيد نگهبانان راه را بر او بستند و پرسيدند : چه كارى دارى ؟ گفت : براى خواستگارى دختر شاه آمده ام . آنها از روى مسخره خنديدند، و براى اينكه شاه را نيز بخندانند، او را نزد شاه بردند، و با صراحت گفت : «براى خواستگارى دخترت آمده ام !»

شاه از روى استهزاء گفت : «مهريه دختر من ، فلان مقدار كلان از گوهر، ياقوت ، طلا و نقره است» ، كه مجموع آن در تمام خزانه كشور وجود نداشت .

خاركن : من مى روم و بعدا جواب تو را مى آورم .

خاركن نزد عيسى عليه السلام آمد و ماجرا را گفت ، عيسى عليه السلام با او به خرابه اى كه سنگهاى گوناگون در آن بود رفتند، عيسى عليه السلام به اعجاز الهى آن سنگها را به همان اندازه كه شاه گفته بود به طلا، نقره ، گوهر و ياقوت تبديل كرد. و به خاركن فرمود : «اينها را برگير و نزد شاه ببر.»

خاركن آنها را به كاخ برد و به شاه تحويل داد، شاه و درباريانش شگفت زده و حيران شدند، و به او گفتند : «اين مقدار كافى نيست همين مقدار نيز بياور.»

خاركن نزد عيسى عليه السلام برگشت و سخن شاه را بازگو كرد، عيسى عليه السلام فرمود : «به همان خرابه برو و به همان مقدار از جواهرات بردار و ببر.» خاركن همين كار را كرد و آن جواهرات را نزد شاه آورد. شاه با او به گفتگو پرداخت . دريافت كه همه اين معجزات از ناحيه مهمانى است كه در خانه خاركن است و آن مهمان به جز عيسى عليه السلام شخص ‍ ديگرى نيست . به خاركن گفت : «به مهمانت بگو به اينجا بيايد و عقد دخترم را براى تو بخواند.»

خاركن نزد عيسى عليه السلام آمد و با هم نزد شاه رفتند. عيسى عليه السلام شبانه عقد دختر شاه را براى خاركن خواند، صبح آن شب شاه با خاركن گفتگو كرد، شاه دريافت كه خاركن داراى هوش و عقل و خرد سرشارى است ، و براى شاه فرزندى جز همان دختر نبود، خاركن را وليعهد خود نمود و به همه درباريان و رجال و برجستگان كشورش فرمان داد با دامادش بيعت كنند و از فرمانش پيروى نمايند.

شب بعد شاه بر اثر سكته ناگهانى مرد، رجال و درباريان داماد او (خاركن سابق) را بر تخت سلطنت نشاندند و همه امكانات كشور را در اختيار نهادند و او شاهنشاه مقتدر كشور شد.

روز سوم عيسى عليه السلام نزد او آمد تا با او خداحافظى كند، خاركن سابق به عيسى عليه السلام گفت : «اى حكيم ! تو بر گردن من چندين حق دارى كه حتى قدرت شكر يكى از آنها را ندارم تا چه رسد همه آنها را، گرچه هميشه تا ابد زنده باشم . شب گذشته سوالى به دلم راه يافت كه اگر پاسخ آن را به من ندهى ، آنچه را در اختيارم نهاده اى سودى به حالم نخواهد داشت .»

عيسى : آن سوال چيست ؟

خاركن سابق : سوالم اين است كه تو قدرت آن را دارى كه دو روزه مرا از خاركنى به پادشاهى برسانى ، چرا براى خودت يك زندگى ساده بيابانگردى را برگزيده اى ؟ و از مقام پادشاهى و رفاه و عيش و نوش دنيا روى برتافته اى .»

عيسى : «آن كس كه خدا را شناخته به خانه كرامت و پاداش او آگاهى دارد، و به ناپايدارى آن دل نمى بندد، ما در پيشگاه الهى و در خلوتگاه ربوبى ، داراى لذتهاى روحانى خاصى هستيم كه اين لذتهاى دنيا در نزد آنها بسيار ناچيز است .»

آنگاه عيسى عليه السلام مقدارى از لذتهاى معنوى و درجات و نعمتهاى ملكوتى را براى او توضيح داد، كه آن خاركن ، مطلب را به خوبى دريافت ، تحولى در او ايجاد شد و با قاطعيت به عيسى عليه السلام رو كرد و چنين گفت : «من بر تو حجت دارم و آن اينكه : چرا خودت به راهى كه بهتر و شايسته تر است رفته اى ولى مرا به اين بلاى بزرگ دنيا افكنده اى ؟»

عيسى : «من اين كار را كردم تا عقل و هوش تو را بيازمايم ، و ترك اين امور موجب پاداش براى تو و عبرتى براى ديگران گردد.»

خاركن همه سلطنت و تشكيلات را رها كرد و همان لباس خاركنى قبل را پوشيد و به دنبال عيسى عليه السلام به راه افتاد، تا هر چه زنده است همدم و همنشين عيسى عليه السلام باشد، عيسى عليه السلام همراه او نزد حواريون آمد و گفت : «اين - مرد - گنجى است كه به گمانم در اين شهر وجود داشت ، به جستجويش پرداختم و او را يافتم و با خود نزد شما آوردم .» (٢٥١) اين است گنج ، نه آن گنج مادى كه شما را در اينجا زمين گير نموده است .

با چشم خوار منگر تو بر اين پابرهنگان نزد خرد عزيزتر از ديده ترند آدم بهشت را به دو گندم اگر فروخت حقا كه اين گروه به يكجو نمى خرند (٢٥٢)

## ٦٩- نمونه اى از تواضع حضرت عيسى عليه السلام

روزى عيسى عليه السلام به حواريون (اصحاب نزديك و خاص) خود فرمود : «من كارى با شما دارم ، آن را انجام دهيد.» (از آن جلوگيرى نكنيد.)

حواريون : كارت را انجام بده ، ما آماده انجام آن هستيم .

حضرت عيسى عليه السلام برخاست و پاهاى آنها را شست ، و آنها عرض ‍ كردند : «اى روح خدا! ما سزوارتر به اين كار هستيم .»

حضرت عيسى عليه السلام فرمود : «سزاوارترين انسان به تواضع و فروتنى ، «عالم» است ، من اين گونه به شما تواضع نمودم ، تا بعد از من ، شما نسبت به مردم ، اين گونه تواضع كنيد.» آنگاه عيسى عليه السلام افزود :

بالتواضع تعمر الحكمه لا بالتكبر، و كذلك فى السهل ينبت الزرع لا فى الجبل :

بناى حكمت با تواضع ساخته مى شود، نه با تكبر، و همچنين زراعت در زمين نرم مى رويد، نه در زمين سخت .» (٢٥٣)

## ٧٠- مجازات همسفر عيسى ، بر اثر خودبينى

حضرت عيسى عليه السلام كه برنامه سياحت و بيابانگردى ، از دستورهاى دينش بود، در يكى از سياحت هاى خود، يكى از دوستانش كه كوتاه قد بود و همواره در كنار حضرت عيسى عليه السلام ديده مى شد، به همراه عيسى عليه السلام به راه افتاد، تا به دريا رسيدند، عيسى عليه السلام با يقين خالص و راستين گفت : بسم الله ، سپس بر روى آب حركت كرد، بى آنكه غرق شود.

آن شخص قد كوتاه وقتى كه عيسى عليه السلام را ديد كه بر روى آب راه مى رود، با يقين خالصانه ، گفت : بسم الله ، و سپس بر روى آب افتاد، بى آنكه غرق بشود، تا به عيسى عليه السلام رسيد، «خودبينى» او را گرفت و با خود گفت : «اين عيسى روح الله است كه بر روى آب ، گام بر مى دارد، من نيز روى آب حركت مى كنم . «فما فضله على ؟ - بنابراين ، عيسى عليه السلام چه برترى بر من دارد؟» همان دم زير پايش بى قرار شد و در آب فرو رفت و فرياد زد : «اى روح الله ! دستم به دامنت ، مرا بگير و از غرق شدن نجات بده .»

عيسى عليه السلام دست او را گرفت و از آب بيرون كشيد و به او فرمود : «اى كوتاه قد، مگر چه گفتى ؟ (كه در آب فرو رفتى).

كوتاه قد : گفتم ؛ اين روح الله است كه بر روى آب مى رود، من نيز بر روى آب مى روم (بنابراين چه فرقى بين ما هست)، خودبينى مرا فرا گرفت (و در نتيجه به مكافات رسيدم).

عيسى عليه السلام فرمود : «تو خود را (بر اثر خودبينى) در مقامى كه خدا آن را براى تو قرار نداده نهاده ، خداوند بر تو غضب كرد، اكنون از آنچه گفتى توبه كن .»

او توبه كرد، آنگاه به مرتبه اى كه خدا برايش قرار داده بود، بازگشت . (٢٥٤)

٧١- حضرت عيسى عليه السلام در روستاى بلازده و گفتگوى او با مرده زنده شده

روزى حضرت عيسى عليه السلام همراه حواريون ، در سير و سياحت خود به روستايى رسيدند، در آنجا متوجه شدند اهل روستا و پرندگان و حيوانات آن ، همه به طور عمومى مرده اند، عيسى عليه السلام به همراهان فرمود : «معلوم است كه اينها به عذاب الهى گرفتار شده اند. اگر آنها به تدريج مرده بودند همديگر را به خاك مى سپردند.»

حواريون : اى روح خدا، از خداوند درخواست كن تا اينها را زنده كند و علت عذابى را كه به سراغ آنها آمده ، براى ما بيان كنند، تا ما از كردارى كه موجب عذاب الهى مى شود، دورى كنيم .

حضرت عيسى عليه السلام از درگاه خدا خواست تا آنها را زنده كند، از جانب آسمان به عيسى عليه السلام ندا شد كه «آنان را صدا بزن» .

عيسى عليه السلام شبانه بالاى تپه اى رفت و فرمود : «اى مردم روستا!» يك نفر از آنها زنده شد و گفت : «بلى ، اى روح و كلمه خدا!»

عيسى : واى به حال شما، كردار شما چه بوده ؟ (كه اين گونه شما را دستخوش بلاى عمومى نموده است).

فرد زنده شده : چهار چيز ما را مشمول عذاب الهى كرد : ١. طاغوت را مى پرستيديم ٢. دلبستگى به دنيا با ترس اندك از خدا داشتيم ٣. آرزوى دور و دراز ٤. غفلت و سرگرمى به بازى هاى دنيا.

عيسى : دلبستگى شما به دنيا چه اندازه بود؟

فرد زنده شده : همانند علاقه كودك به مادرش ، هنگامى كه دنيا به ما روى مى آورد شاد و خوشحال مى شديم ، و هنگامى كه دنيا به ما پشت مى كرد، گريه مى كرديم و محزون مى شديم .

عيسى : طاغوتيان را چگونه مى پرستيديد؟

فرد زنده شده : از گناهكاران پيروى مى كرديم .

عيسى : عاقبت كارتان چگونه پايان يافت ؟

فرد زنده شده : شبى با خوشى بسر برديم ، صبح آن در «هاويه» افتاديم .

عيسى : سجين چيست ؟

فرد زنده شده : سجين ، كوههاى گداخته به آتش است كه تا روز قيامت بر ما مى افروزد.

عيسى : وقتى كه به هلاكت رسيديد، چه گفتيد، ماموران الهى به شما چه گفتند؟

فرد زنده شده : گفتيم ما را به دنيا باز گردانيد، تا كارهاى نيك در آن انجام دهيم و زاهد و پارسا شويم ، به ما گفته شد : «دروغ مى گوييد.»

عيسى : واى به حال شما! چه شد غير از تو، شخص ديگرى از اين هلاكت شدگان با من سخن نگفت .

فرد زنده شده : اى روح خدا! دهان همه آنها با دهنه آتشين بسته شده است و آنهابه دست فرشتگان خشن ، گرفتار مى باشند، من در دنيا، ميان آنها زندگى مى كردم ولى از آنها نبودم (و مانند آنها گناه نمى كردم) تا وقتى كه عذاب عمومى فرا رسيد، و مرا نيز فرا گرفت .

اكنون به تار مويى در لبه پرتگاه دوزخ آويزان مى باشم ، نمى دانم كه از آنجا در ميان دوزخ واژگون مى شوم ، يا نجات مى يابم (احتمالا عذاب اين شخص ، به خاطر ترك امر به معروف و نهى از منكر بوده است).

عيسى عليه السلام به حواريون رو كرد و فرمود :

يا اولياء الله اكل الخبز اليابس بالملح الجريش و النوم على المزابل خير كثير مع عافيه الدنيا و الاخره :

اى دوستان خدا! خوردن نان خشك با نمك زبر و خشن و خوابيدن بر روى خاشاكهاى آلوده ، بسيار بهتر است اگر همراه عافيت و سلامتى دنيا و آخرت باشد. (٢٥٥)

## ٧٢- پذيرش رهبرى حق ، شرط استجابت دعا

در ميان بنى اسرائيل ، خانواده اى زندگى مى كردند كه هرگاه يكى از آنها چهل شب تا صبح به طور پيوسته به عبادت و نيايش مى پرداخت ، بعد از آن دعايش به هدف اجابت مى رسيد، يكى از افراد آن خانواده ، چهل شب به عبادت و نيايش پرداخت و سپس دعا كرد، ولى دعايش به استجابت نرسيد، او بسيار پريشان شد و نزد عيسى عليه السلام رفت و گله كرد، و از او خواست كه برايش دعا كند.

حضرت عيسى عليه السلام وضو گرفت و دو ركعت نماز خواند و بعد از نماز براى آن بنده پريشان ، دعا كرد، در اين هنگام خداوند به عيسى عليه السلام چنين وحى نمود :

اى عيسى ! آن بنده من از راه صحيح خود دعا نمى كند، او امر مى خواند ولى در دلش در مورد پيامبرى تو شك و ترديد دارد، بنابراين اگر آن قدر دعا كند كه گردنش قطع شود و سر انگشتانش بريزد، دعايش را اجابت نمى كنم .

عيسى عليه السلام ماجرا را به آن مرد گفت ، او عرض كرد :

اى روح خدا! سوگند به خدا همان گونه كه گفتى همان طور است ، من درباره پيامبرى تو شك داشتم ، اكنون از خدا بخواه ، تا اين شك برطرف گردد.

حضرت عيسى عليه السلام دعا كرد، او به نبوت و رهبرى عيسى عليه السلام يقين پيدا نمود، آنگاه خدا توبه او را پذيرفت ، مانند ساير افراد خانواده اش پس از چهل شب عبادت ، دعايش به استجابت رسيد. (٢٥٦)

## ٧٣- نااميدى ابليس از گمراه كردن عيسى عليه السلام

روزى ابليس (شيطان جنى) در گردنه افيق بيت المقدس سر راه عيسى عليه السلام را گرفت ، با پرسشهايى مى خواست او را گمراه كند ولى از گمراه كردن او نااميد و سركوفته شد و عقب نشينى كرد، سوال و جواب او و عيسى عليه السلام به اين صورت بود :

ابليس : اى عيسى ! تو كسى هستى كه عظمت پروردگاريت به جايى رسيده كه بدون پدر به دنيا آمدى .

عيسى : عظمت مخصوص خداوندى است كه مرا چنين آفريد چنانچه آدم و حوا را بدون پدر و مادر آفريد.

ابليس : تو كسى هستى كه عظمت پروردگاريت به جايى رسيد كه در گهواره سخن گفتى .

عيسى : بلكه عظمت مخصوص آن خدايى است كه مرا در نوزادى به سخن درآورد، و اگر مى خواست مرا لال مى كرد.

ابليس : تو كسى هستى كه عظمت پروردگاريت به جايى رسيده كه از گِل ، پرنده اى سازى و سپس به آن مى دمى و آن زنده مى شود.

عيسى : عظمت مخصوص خدايى است كه مرا آفريد و نيز آنچه را كه در تحت تسخير من قرار داد آفريد.

ابليس : تو كسى هستى كه عظمت پروردگاريت به جايى رسيده كه بيماران را درمان مى كنى و شفا مى بخشى .

عيسى : بلكه عظمت مخصوص خداوندى است كه به اذن او، بيماران را شفا مى دهم و اگر اراده كند خود مرا بيمار مى سازد.

ابليس : تو كسى هستى كه عظمت پروردگاريت به جايى رسيده كه مردگان را زنده مى كنى .

عيسى : بلكه عظمت از آن خدايى است كه به اذن او مردگان را زنده مى كنم و آن را كه زنده مى كنم به ناچار مى ميراند، و خدا مرا نيز مى ميراند.

ابليس : تو آن كسى هستى كه عظمت پروردگاريت به جايى رسيده كه روى آب دريا راه مى روى ، بى آنكه پاهايت در آب فرو رود و غرق گردى .

عيسى : بلكه عظمت از آن خدايى است كه دريا را براى من رام نمود، و اگر بخواهد مرا غرق خواهد نمود.

ابليس : تو آن كسى هستى كه زمانى خواهد آمد بر فراز همه آسمانها و زمين و آنچه در ميانشان است قرار مى گيرى ، امور آنها را تدبير مى نمايى ، و روزى مخلوقات را تقسيم مى كنى .

اين سخن ابليس ، به نظر عيسى عليه السلام بسيار گران آمد، همان دم گفت

سبحان الله سماواته و ارضه و مداد كلماته وزنا عرشه و رضى نفسه :

پاك و منزه است خدا از هر گونه عيب و نقص ، به اندازه پرى آسمان ها و زمينش و همه مخلوقاتش و به اندازه وزن عرشش ، و خشنودى ذات پاكش .

ابليس آن چنان از اين سخن عيسى عليه السلام درمانده و ناتوان شد كه با حال زار و شكست خورده از آنجا رفت و در ميان لجنزار كثيف افتاد. (٢٥٧)

آرى ، مردان خدا اين گونه شيطان را از خود مى رانند، و راه نفوذ او را روى خود مسدود مى كنند.

## ٧٤- نزول مائده آسمانى

حواريون مومنان خاص و ياران نزديك عيسى عليه السلام بودند، با اينكه ايمان آورده بودند مى خواستند با ديدن معجزه ديگرى از عيسى عليه السلام را كه آن هم مربوط به آسمان باشد قلبشان را سرشار از يقين گردد، به عيسى عليه السلام عرض كردند : «آيا پروردگار تو مى تواند مائده اى از آسمان (يعنى غذايى از آسمان) براى ما بفرستد؟»

اين تقاضا كه بوى شك مى داد، حضرت عيسى را نگران كرد، به آنها هشدار داد و فرمود : «اگر ايمان آورده ايد از خدا بترسيد.»

حواريون گفتند : «ما مى خواهيم از آن غذا بخوريم تا قلبمان سرشار از اطمينان و يقين گردد و به روشنى بدانيم كه آنچه به ما گفته اى راست است و بر آن گواهى دهيم .»

هنگامى كه عيسى عليه السلام از حسن نيت آنها آگاه شد، به خدا عرض ‍ كرد : «خدايا! مائده اى (سفره اى از غذا) از آسمان براى ما بفرست تا عيدى براى اول و آخر ما باشد، و نشانه اى از جانب تو محسوب شود، و به ما روزى ده كه تو بهترين روزى دهندگان هستى .»

خداوند به عيسى عليه السلام وحى كرد : «من چنين مائده اى بر شما نازل مى كنم ، ولى بايد متوجه باشيد كه مسئوليت شما بعد از نزول اين مائده ، بسيار سنگين تر خواهد بود، اگر پس از مشاهده چنين معجزه آشكارى هر كس از شما به راه كفر رود، او را آن چنان عذاب كنم كه هيچ كس را آن گونه عذاب نكرده باشم» . (٢٥٨)

مائده نازل شد، و در ميان آن چند قرص نان و چند ماهى بود و چون مائده در روز يكشنبه نازل شد، مسيحيان آن روز را روز عيد ناميدند، و در دعاى حضرت مسيح عليه السلام نيز آمده بود : «مائده موجب عيد براى ما شود.» يعنى بر اساس توحيد و ايمان است .

روايت شده : پس از چند بار نزول مائده ، خداوند به عيسى عليه السلام وحى كرد «مائده را براى تهى دستان قرار بده نه ثروتمندان .»

عيسى عليه السلام چنين كرد، ثروتمندان به شك و ترديد افتادند، مردم را در مورد معجزه بودن مائده به شك انداختند، خداوند ٣٣٣ نفر از مردان آنها را به صورت خوك ، مسخ نمود كه حركت مى كردند و كثافات را مى خوردند. بستگان آنها گريه كردند و دست به دامن حضرت عيسى عليه السلام شدند، ولى بعد از سه روز به هلاكت رسيدند. (٢٥٩)

## ٧٥- رسولان عيسى عليه السلام در شهر انطاكيه

شهر انطاكيه از شهرهاى بسيار معروف روم قديم بود. (و اكنون جزء كشور تركيه است) مردم اين شهر در بت پرستى و طاغوت و در لجنزار فساد و گناهان گوناگون غوطه ور بودند. حضرت عيسى عليه السلام از جانب خدا مامور شد تا دو نفر مبلغ براى هدايت آنها به سوى اين شهر بفرستد. عيسى عليه السلام دو نفر از مومنان را تعيين كرده به سوى شهر انطاكيه فرستاد، ولى ناآشنايى آنها با عوامل نفوذ در مردم ، از يك سو و لجاجت و تيره دلى مردم انطاكيه از سوى ديگر، موجب شد كه نه تنها كسى به گفتار آنها گوش ‍ نكند، بلكه به فرمان شاه روم ، آنها را دستگير كرده در بتكده اى زندانى نمودند.

حضرت عيسى عليه السلام از وضع آنها باخبر شد، وصى خاص خود «شمعون الصفا» را براى هدايت و ارشاد مردم به انطاكيه فرستاد، شمعون به صورت ناشناس وارد انطاكيه شد و با كمال متانت با مردم تماس ‍ گرفته ، متوجه شد مردم به طور عجيبى شاه پرست هستند. و ارشاد آنها به اين سادگى ممكن نخواهد بود. از راه تاكتيك وارد شد تا بلكه بتواند شخص ‍ شاه را به سوى خدا بكشاند و موجب هدايت مردم و آزادى آن دو نفر فرستاده قبلى عيسى عليه السلام گردد. به مردم گفت : «من در اين شهر غريب هستم ، تصميم گرفته ام خداى شاه را بپرستم من با روش شاه موافقم ...»

همين روش باعث شد كه اطرافيان شاه ، شمعون را نزد شاه بردند. شاه مقدم او را گرامى شمرد و از او احترام شايانى به عمل آورد و دستور داد او را با كمال احترام به بتكده ببرند تا از آنجا ديدار كند.

شمعون وارد بتكده شد، هنگام گردش ، آن دو نفر رسولان عيسى عليه السلام را ديد كه در آنجا زندانى بودند، آنها شمعون را شناختند، مى خواستند اظهار احترام كنند، كه شمعون اشاره كرد ساكت باشيد و وانمود كنيد كه با من آشنا نيستيد.

شمعون پس از گردش در بتكده و اظهار بت پرستى و اطاعت از شاه ، بتكده را ترك و به گردشهاى ديگرى پرداخت . ماموران به شاه روم گزارش دادند كه شمعون از مريدان شما است و هيچ گونه خلافى از او ديده نشده است .

برنامه شمعون ، حدود يك سال به اين طريق گذشت ، تا روزى مهمان شاه شد و فرصت را غنيمت شمرد و به او چنين گفت :

«من در اين مدت كه به بتكده آمده و شد داشتم ، دو نفر زندانى ديدم ، اكنون با كسب اجازه مى خواهيم بپرسيم علت زندانى شدن آنها چيست ؟»

شاه : «اين دو نفر سفره فتنه را در اين شهر گستردند و ادعا مى كردند كه معبودى جز اين بتها هست و تنها او را بايد پرستيد. براى جلوگيرى از اخلالگرى و اختلاف افكنى ، دستور داديم آنها را زندانى كنند.»

شمعون : چگونه آنها وجود معبودى جز بتها را ادعا مى كردند؟ دليلشان چه بود؟ اگر دستور احضار آنها را بفرماييد و از نزديك گفتار آنها را بشنويم خيلى متشكر مى شويم .

شاه : بسيار خوب . اكنون دستور احضار آنها را صادر مى كنم . با دستور فوق ، دو نفر زندانى را به حضور شاه آوردند. شمعون در حضور شاه با آنها به بحث و گفتگو پرداخت و سخن را چنين آغاز كرد : «عجيبا! مگر در جهان جر خدايانى كه در بتكده هستند، معبودى وجود دارد؟»

رسولان : ما به خداى آسمانها و زمين اعتقاد داريم ، خدايى كه در فصل بهار، صحراها را سبز و خرم مى كند و در فصل پاييز، اين خرمى و شادابى را از آنها مى گيرد. خدايى كه خورشيد جهانتاب و ستارگان و ماه را آفريده است .

شمعون : مردم روشنفكر هيچ ادعايى را بدون دليل نمى پذيرند، اين گفتار پشت سرهم را كنار بگذاريد، ادعاى دليل همچون زدن كلوخ به سنگ است : دليل شما بر ادعايتان چيست ؟

رسولان : بله ! اگر ما از خداى خود بخواهيم ؛ كور مادرزاد را بينا مى كند و بيمار زمين گير را شفا مى بخشد.

شمعون به شاه گفت : دستور بدهيد تا كور مادرزادى را به اينجا بياورند. شاه دستور داد و شخص فوق را آوردند. شمعون به آنها گفت : «اين كور را بينا كنيد.» آن دو نفر به سجده افتادند و از خداى خود، شفاى كور را خواستند. (و شمعون در دل آمين گفت) هنوز دعاى آنها به پايان نرسيده بود كه آن كور بينا شد.

شمعون : اين كار عجيبى نيست ، خداى ما نيز بر چنين كارى قادر است . (شاه آهسته به شمعون گفت : قول به آنها نده ، خدايان ما بر هيچ نفع و ضررى قادر نيستند) كورى طلب كرد، وقتى شخص فوق حاضر شد، شمعون دعا كرد و آن كور بينا شد. در اين هنگام شمعون به آن دو نفر گفت : «اين دليل در برابر دليل شما!»

رسولان : خداى ما زمين گيران را شفا مى دهد. لذا زمين گيرى را حاضر كردند و بر اثر دعاى آنها شخص فوق هم شفا يافت . شمعون دستور داد زمين گيرى هم براى او آوردند و دعا كرد، او نيز شفا يافت .

در اينجا بود كه رسولان گفتند : «خداى ما مرده را زنده مى كند!»

شمعون : «اگر واقعا شما به اذن خدايتان مرده را زنده مى كنيد من به خداى شما ايمان مى آورم .»

بى درنگ شاه گفت : «من نيز در اين صورت ايمان مى آورم .»

تصادفا هفت روز از مرگ پسر شاه مى گذشت ، شمعون به آن دو نفر گفت : زنده كردن مرده از عهده خدايان ما خارج است ، اگر خداى شما به زنده كردن مرده قادر است ، پسر شاه را زنده كنيد، تا من و شاه به خداى شما معتقد شويم .

رسولان به سجده افتادند و با حالى خاص با خدا به راز و نياز پرداختند و درخواست زنده شدن پسر شاه را نمودند. (و شمعون در قلبش آمين مى گفت) پس از چند لحظه سر از سجده برداشته و گفتند : «كسى را به گورستان بفرستيد تا خبرى بياورد.» گروهى به گورستان رفتند و فرزند جوان شاه را ديدند كه زنده شده و تازه از ميان قبر بيرون آمده و از سر و صورتش خاك مى ريزد. او را نزد شاه آوردند، شاه با شور و شوق ، پسرش را در آغوش گرفت : سپس به او گفت : «ماجراى زنده شدن خود را براى ما تعريف كن .»

پسر شاه : پس از مرگ به عذاب سختى گرفتار شدم ، امروز دو نفر را ديدم به سجده افتاده و زنده شدن مرا از خدا مى خواهند، خداوند مرا بر اثر دعاى آنها زنده كرد.

شاه : اگر آن دو نفر را ببينى مى شناسى ؟

پسر شاه : آرى كاملا مى شناسم .

شاه دستور داد مردم به صحرا روند و در جلو شاهزاده عبور كنند، اين دستور اجرا شد. همين كه آن دو نفر در ميان جمعيت و در جلوى چشم شاه عبور كردند، شاهزاده آنها را شناخت و گفت : «آن دو نفر اينها بودند.»

شاه هماندم با صميم قلب به خداى جهان ايمان آورد، سپس رجال كشور و تمام مردم به پيروى از شاه ايمان آوردند.

به اين ترتيب شمعون با هوشمندى و تاكتيك خاص خود، هم آن دو نفر را آزاد كرد و هم مردم انطاكيه را به خدايى يكتا معتقد نمود. (٢٦٠)

از امام صادق عليه السلام نيز نقل شده : «پسر شاه گفت ؛ پس از مرگ در عذاب بودم ، ناگاه سه نفر را ديدم دست به دعا برداشته و از خدا مى خواهند مرا زنده كند و آن سه نفر اين دو نفر و اين شخص (اشاره به شمعون) بودند. شمعون به آن دو نفر گفت : «من به خداى شما ايمان آوردم .» شاه گفت اى شمعون ! من به آنچه تو ايمان آوردى ايمان آوردم . وزرا نيز گفتند : ما به آنچه سرورمان (شاه) ايمان آورده ايمان آورديم و سپس طبقات ديگر ايمان آوردند و در انطاكيه كسى بى ايمان نماند.» (٢٦١)

## ٧٦- ملاقات عيسى عليه السلام با سه دسته

روزى عيسى عليه السلام در مسير راه خود، با سه نفر ملاقات كرد، ديد بدنى ضعيف دارند و رنگشان پريده است . پرسيد : «چرا چنين شده ايد؟

گفتند : ترس از آتش دوزخ ما را در چنين حالى افكنده است .

عيسى عليه السلام فرمود : «بر خدا سزاوار شد كه به خائف درگاهش ، امان بدهد و او را از عذاب دوزخ حفظ كند.» سپس از آنجا گذشت و در مسير راه به سه نفر بعدى برخورد كه حال و رنگشان پريشان تر و پژمرده تر از سه نفر اول بود، پرسيد : «چرا چنين شده ايد؟»

گفتند : «اشتياق به بهشت ما را به اين صورت در آورده .»

عيسى عليه السلام فرمود : «بر خدا سزاوار است به آنچه اميد داريد به شما عطا كند.» سپس از آنجا نيز گذشت و با سه نفر ديگر روبرو شد و حال آنها را از دو دسته قبلى پريشان تر و فرورفته تر ديد و در صورت آنها نشانه هاى نور مشاهده كرد، پرسيد : «چرا چنين شده ايد؟» گفتند : «ما خدا را دوست داريم ، عشق به خدا ما را چنين نموده است .»

عيسى دوباره فرمود : «انتم المقربون - مقربان درگاه خدا شما هستيد.» (٢٦٢)

## ٧٧- تلخى و سختى مرگ

حضرت يحيى عليه السلام از پيامبران عصر عيسى عليه السلام بود و به عيسى انس و علاقه خاص داشت . يحيى از دنيا رفت و پس از مدتى عيسى عليه السلام كنار قبرش آمد و از خدا خواست تا او را زنده كند، دعايش ‍ مستجاب شد؛ يحيى از قبر بيرون آمد. يحيى عليه السلام گفت : «از من چه مى خواهى ؟»

عيسى : مى خواهم با من در دنيا همان گونه كه در دنيا مانوس بودى ، اكنون نيز دوست باشى و با من انس بگيرى .

يحيى : هنوز سختى و تلخى مرگ در وجودم از بين نرفته ، تو مى خواهى دوباره باز گردم ، و در نتيجه بار ديگر به سختى و تلخى مرگ گرفتار شوم .

عيسى عليه السلام او را رها كرد و يحيى به قبر خود بازگشت . (٢٦٣)

## ٧٨- عيسى در فراق جانسوز مادر

عيسى عليه السلام در عصر و زمانى بود كه در راه هدايت مردم ، رنجهاى فراوانى كشيد و از مردم زخم زبانها و ناسزاها شنيد ولى وقتى نزد مادرش ‍ مريم (س) مى آمد، دلش آرام مى شد و حالات و بيانات مادر، مرهمى شفابخش براى دل غمبار عيسى عليه السلام بود، مادرى كه سراپا نور و محضرش انسان را به ياد خدا و ملكوت مى انداخت و هر گونه غمى را از دلها مى زدود.

حضرت مريم (س) روزها به صحرا و كوهستان مى رفت و در آنجا به عبادت و نيايش مى پرداخت ، روزى در وادى دمشق در دامنه كوهى مشغول عبادت بود. خسته شد و همانجا خوابيد تا رفع خستگى كند، همان دم از دنيا رفت . حوريان بهشت نزد او آمدند، او را غسل داده و تجهيز نمودند و پارچه اى سفيدى بر روى او كشيدند.

عيسى عليه السلام به سراغ مادرش آمد، ديد خوابيده و پارچه سفيدى بر رويش كشيده شده ، او را بيدار نكرد، مدتى در اطراف او قدم زد، ديد بيدار نشد. هنگام نماز و افطار مادرش فرا رسيد، ولى بيدار نشد، آهسته كنارش ‍ آمد و مادر را صدا زد، جوابى نشنيد، بلندتر صدا كرد باز جوابى نشنيد، فهميد كه مادرش جان سپرده است . عيسى عليه السلام بسيار ناراحت شد، داغ فراق مادر جگرش را كباب كرد، با دلى خونبار، جنازه مادر را به بيت المقدس برد و جلوى در آن به خاك سپرد. (٢٦٤)

عيسى عليه السلام از فكر مادر بيرون نمى رفت . در اين حال روح مادرش را ديد، شاد شد و پرسيد : «مادر! آيا هيچ آرزويى دارى ؟»

مريم (س) پاسخ داد : «آرى ، آرزويم اين است كه در دنيا بودم و شبهاى سرد زمستانى را به مناجات و عبادت به درگاه خدا به صبح مى رساندم و روزهاى گرم تابستان را روزه مى گرفتم .» (٢٦٥)

از عمر همان بود كه در ياد تو بودم باقى همه سهو است و فسون است و فسانه

## ٧٩- بشارت عيسى عليه السلام به آمدن پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله و مهدى موعود عليه السلام

روزى حضرت عيسى عليه السلام از سرزمين اردن به طرف بيت المقدس ‍ مى رفت ، در راه به همراهان خود فرمود : در فلان جا الاغى همراه كره اش ‍ مى چرند، آن الاغ را به اين جا بياوريد.

فرمان اطاعت شد، عيسى عليه السلام بر آن سوار شد و به شهر اورشليم وارد گرديد. در آنجا از چندين بيمار سخت عيادت كرد و به اذن خدا به آنها شفا داد. سپس وارد بيت المقدس گرديد، در آنجا بعضى از آن حضرت پرسيدند :

«اى رسول خدا! به ما خبر بده كه پايان دنيا چگونه است و كى خواهد بود؟»

عيسى : به شما خبر مى دهم كه بعد از من پيامبرى خواهد آمد كه نام او احمد صلى الله عليه و آله (٢٦٦) است يكى از فرزندان او (حضرت مهدى) حجت خدا بر انسانها خواهد بود. او پس از آنكه زمين پر از ظلم و جور شد قيام مى كند و جهان را پر از عدل و داد مى نمايد. من در آن زمان به زمين فرود مى آيم و ظهور من نشانه ظهور قيامت خواهد بود. (٢٦٧)

## ٨٠- عروج عيسى عليه السلام به آسمان

تبليغات عيسى عليه السلام و افزايش پيروان او، موجب شد كه يهوديان و روحانى نمايان يهود كينه آن حضرت را به دل گرفته و به فكر افتادند تا توطئه قتل آن بزرگ مرد را فراهم سازند، آنها براى اجراى اهداف شوم خود، قيصر روم را تحريك كردند و به او گفتند اگر اين وضع ادامه يابد سلطنت تو را واژگون خواهد شد. براى حفظ سلطنتت چاره اى جز كشتن عيسى ندارى .

حضرت عيسى عليه السلام از توطئه دشمن آگاه شد، مكان خود را با ياران مخصوصش عوض مى كرد و در مخفى گاهها بسر مى برد تا از گزند دشمن محفوظ بماند.

سرانجام يكى از ياران نزديكش به نام «يهودا اسخريوطى» كه يكى از حواريون آن حضرت بود به خاطر سى پاره نقره كه دشمن به او رشوه داد مكان عيسى عليه السلام را به دشمن نشان داد تا آن حضرت را دستگير كرده و به دار بياويزند، (٢٦٨) ولى خود او بر اثر شباهت زيادى كه به عيسى عليه السلام داشت به جاى عيسى عليه السلام ، به دست يهود كشته شد و چاهى را كه كنده بود، خود در ميان آن سقوط كرد.

توضيح اين كه : عيسى عليه السلام با ياران مخصوص به باغى وارد و در آنجا مخفى شدند ولى بر اثر گزارش «يهودا» وقتى كه شب فرا رسيد و هوا تاريك شد جاسوسان و جلادان دشمن از در و ديوار باغ وارد شدند و حواريون را احاطه كردند. وقتى كه حواريون خود را در خطر شديد ديدند عيسى عليه السلام را تنها گذاشتند و گريختند. در چنين لحظه خطرناكى خداوند عيسى عليه السلام را تنها نگذاشت ، او را يارى كرد و وجودش را از چشم مهاجمان پوشانيد و مردى كه شباهت كاملى به عيسى عليه السلام داشت ، (يعنى همان يهود اسخريوطى) به جاى عيسى عليه السلام دستگير شد. آن مرد بر اثر وحشت و ناراحتى شديد خود را باخت و لال شده نتوانست خود را معرفى كند، لذا به دست جلادان به دار آويخته و اعدام شد و به مكافات عمل خود رسيد.

قيصر روم ، وزيران و لشگريان پنداشتند عيسى عليه السلام را كشته اند.

ما قتلوه و ما صلبوه ولكن شبه لهم :

نه عيسى عليه السلام را كشتند و نه به دار آويختند، ولى امر بر آنها مشتبه شد. (٢٦٩)

در جامعه منعكس شد كه عيسى عليه السلام اعدام شد، حتى مسيحيان همين عقيده را دارند و شعار صليب كه در تمام شوون زندگى مسيحيان ديده مى شود، بر اساس اين اعتقاد است كه عيسى عليه السلام مصلوب شد ، يعنى به دار آويخته شد و به شهادت رسيد، اما طبق صريح قرآن او كشته نشد و بدار هم آويخته نشد، بلكه خداوند او را زنده به سوى خود برد. (٢٧٠)

(پايان داستانهاى زندگى عيسى عليه السلام)

## داستانهاى حضرت محمد صلى الله عليه و آله پنجمين پيامبر اولواالعزم

ويژگى هاى پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله

پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله ، خاتم پيامبران و بزرگترين انسان جهان خلقت است كه پيامبران سابق از جمله حضرت عيسى عليه السلام به آمدن او بشارت دادند. او ٥٣ سال قبل از هجرت در روز ١٧ ربيع الاول سال ٥٧٠ ميلادى ، در مكه چشم به جهان گشود و در چهل سالگى به پيامبرى مبعوث گرديد و پس از گذشت ١٣ سال از پيامبريش به مدينه هجرت كرد و سرانجام در ٢٨ صفر سال ١١ هجرى ، در سن ٦٣ سالگى در مدينه رحلت نمود. مرقد مطهرش در كنار مسجدالنبى مدينه قرار دارد.

مقام و شخصيت پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله در پيشگاه خداوند آنقدر بالاست كه خداوند به او فرمود :

لو لاك لما خلقت الافلاك :

اگر تو نبودى هيچ موجودى را نمى آفريدم ، همه موجودات را به طفيل وجود تو آفريدم . (٢٧١)

پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله در يك خاندان شريف از دودمان قريش به دنيا آمد.

پدران و مادران آن حضرت تا حضرت آدم ، همه به خداى يكتا را مى پرستيدند و پدرش عبدالله و مادرش آمنه از انسانهاى پاك و برجسته عصر جاهليت بودند.

سلسله نسب پيامبر صلى الله عليه و آله با ٤٨ واسطه به حضرت آدم عليه السلام مى رسد كه در اين سلسله ، پيامبرى مانند : اسماعيل (جد بيست و هشتم)، ابراهيم خليل (ع) (جد بيست و نهم)، حضرت نوح عليه السلام (جد سى و نهم)، ادريس عليه السلام (جد چهل و دوم) و حضرت آدم عليه السلام (جد چهل و هشتم) پيامبر صلى الله عليه و آله مى باشند.

سلسله نسب پيامبر صلى الله عليه و آله تا جد بيستمش از اين قرار است :

محمد پسر عبدالله ، پسر عبدالمطلب ، پسر هاشم ، پسر عبد مناف ، پسر قصى ، پسر كلاب ، پسر مره ، پسر كعب ، پسر لوى ، پسر غالب ، پسر فهر، پسر مالك ، پسر نضر، پسر كنانه ، پسر خزيمه ، پسر مدركه ، پسر الياس ، پسر مضر، پسر نزار، پسر معد، پسر عدنان . (٢٧٢)

چهره رعناى پيامبر صلى الله عليه و آله

روزى امام حسن عليه السلام با «هند بن ابى هاله» كه از قيافه شناسان عصر پيامبر صلى الله عليه و آله بود، ملاقات كرد و پرسيد چهره جدم چگونه بود؟

هند در پاسخ گفت :

صورتش مانند شب چهارده مى درخشيد، قامتش رسا، سرش بزرگ ، مويش ‍ نه پيچيده و نه افتاده ، رنگش سفيد روشن ، پيشانيش گشاده ، ابروانش پر مو و كمانى و از هم گشاده ، محاسنش انبوه ، سياهى چشمش شديد، گونه هايش نرم و كم گوشت ، دندانهايش باريك ، و دندانهاى ثنايايش از هم گشاده ، اندامش معتدل ... و باريكى كف پايش خالى و كم گوشت بود، هنگامى كه راه مى رفت با وقار حركت مى كرد، گامهاى گشاده مى گذاشت همانند آنكه از بلندى به پايين گام بر دارد، وقتى به چيزى توجه مى كرد، به طور عميق به آن نگاه مى كرد، هنگام حركت بيشتر به زمين مى نگريست ، به مردم خيره نمى شد، و به هر كس كه مى رسيد سلام مى نمود. (٢٧٣)

مشخصات پيامير اسلام صلى الله عليه و آله

نام شريف پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله محمد و احمد (٢٧٤) است . براى او القاب گوناگون مانند : مصطفى ، بشير، نذير، خاتم النبيين ، خير المرسلين و... آورده اند.

مشخصات زندگى پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله در چهار بخش خلاصه مى گردد :

١. پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله قبل از تولد در كتابهاى آسمانى و در سخنان پيامبران گذشته .

٢. پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله بعد از تولد و قبل از نبوت (٤٠ سال)

٣. پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله بعد از نبوت در مكه (١٣ سال)

٤. پيامبر اسلام بعد از هجرت در مدينه (ده سال)

در سراسر خلقت ، در ميان انسانهاى پيشين ، تا كنون و آينده ؛ تاريخ هيچ كسى مانند تاريخ پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله سازنده و بالنده نيست و هيچ كس در راه ارشاد مردم مانند او پيشرفت سريع و وسيع نداشته است .

و هيچ پيامبرى در راه ابلاغ رسالت چون او زحمت و رنج نبرده است .

او داراى همسران متعددى بود كه يكى از همسران او حضرت خديجه (س) بود و از او داراى شش فرزند گرديد. فرزندان پيامبر صلى الله عليه و آله همه در عصر خودش از دنيا رفتند جز حضرت فاطمه زهرا (س) كه يگانه دختر پيامبر صلى الله عليه و آله بود و هنگام رحلت پيامبر صلى الله عليه و آله ١٨ سال داشت .

پيامبر صلى الله عليه و آله حضرت على را در صحراى غدير و در موارد ديگر جانشين خود قرار داد و او را به عنوان امام بعد از خود منصوب كرد.

## پيامبر اسلام در قرآن

در قرآن ، پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله چهار بار به نام محمد صلى الله عليه و آله و يك بار به نام احمد صلى الله عليه و آله و صد بار به عنوان نبى و رسول و يك بار به عنوان «خاتم النبيين» ذكر شده است .

به طور كلى قرآن معجزه جاويدان پيامبران صلى الله عليه و آله و آخرين كتاب آسمانى و نشانه عظمت مقام پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله مى باشد.

در اين جا از ميان دهها و صدها آيه ، نظر شما را به سه آيه در رابطه با اوصاف پيامبر صلى الله عليه و آله جلب مى كنيم . در آيه ٤٥ و ٤٦ سوره احزاب مى خوانيم :

يا ايها النبى انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا - و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا :

اى پيامبر! ما تو را به عنوان گواه و بشارت دهنده و انذار كننده فرستاديم - و تو را دعوت كننده به سوى خدا، به فرمان او و چراغ روشنى قرار داديم .

در اين دو آيه ، پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله به پنج صفت ، توصيف شده است و در آيه ٢١ سوره احزاب مى خوانيم :

لقد كان لكم فى رسول الله اسوه حسنه :

قطعا پيامبر اسلام رسول خدا صلى الله عليه و آله اسوه و الگوى شايسته براى شماست .

با توجه به آيات فوق ، بايد دانست كه هدف از ذكر داستانهاى زندگى آن حضرت ، سرگرمى و داستانسرايى نيست ، بلكه هدف توجه و آگاهى و پيروى است .

به اميد آنكه با همتى استوار و فكرى روشن و نيرومند از باغستان بسيار زيبا و بى نظير زندگى درخشان پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله بهره مند گرديم و در پر تو آن ، به سعادت دنيا و آخرت برسيم .

لازم به تذكر است كه در حوادث زندگى پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله هزاران داستان و سرگذشت سازنده وجود دارد ولى در اين كتاب كه بنايش ‍ بيست داستان از پنج پيامبر اولواالعزم مى باشد : به ذكر بيست داستان از زندگى پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله اكتفا كرده كه با توجه به شماره داستانهاى قبلى از شماره ٨١ شروع مى شود.

## ٨١- شيون شيطان بزرگ

هنگام تولد پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله ابليس (پدر شيطانها) جيغ و فرياد بلندى كشيد كه همه شيطانها به گرد او جمع شده ، پرسيدند :

«اى سرور ما! چه حادثه اى تو را اين گونه بى تاب و وحشت زده كرده است ؟»

ابليس در جواب گفت : «واى بر شما، امشب وضع آسمان و زمين پريشان و دگرگون شده ، و اين نشانه بروز حادثه بزرگى است .

كه از زمان عروج عيسى عليه السلام به آسمان ، چنين حادثه اى رخ نداده است .

در همه جهان پراكنده شويد و جستجو كنيد تا ببينيد اين حادثه چيست ؟»

شياطين ، در سراسر زمين به جستجو پرداخته سپس نزد ابليس آمده و گفتند : «چيز تازه اى نيافتيم .»

ابليس گفت : «من خود براى جستجوى آن حادثه ، سزاوارترم .»

آنگاه به شكل گنجشكى در آمد و از جانب كوه حرا به مكه وارد شد. جبرئيل به او نهيب زد : «باز گرد، خدا تو را لعنت كند.»

ابليس : اى جبرئيل ! يك سوال از تو دارم ؛ حادثه اى كه امشب رخ داده چيست ؟

جبرئيل : محمد صلى الله عليه و آله چشم به جهان گشوده است .

ابليس : آيا من در آن بهره اى دارم ؟ (مى توانم او را فريب دهم ؟)

جبرئيل : نه ، هرگز

ابليس : آيا در امت او راه نفوذ دارم ؟

جبرئيل : آرى

ابليس : به همين اندازه خشنود شدم . (٢٧٥)

٨٢- بيزارى پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله از مظاهر شرك در دوران كودكى

هنگامى كه پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله چشم به جهان گشود، سرپرست و جدش عبد المطلب ، او را به بانويى به نام «حليمه سعديه » كه باديه نشين بود سپرد تا به او شير دهد و از او نگهدارى كند. حليمه حدود چهار - پنج سال از ايشان نگهدارى كرد، تا روزى پيامبر صلى الله عليه و آله به حليمه چنين فرمود : «اى مادر! چرا دو نفر از برادرانم را (منظور فرزندان حليمه بودند) در روز نمى بينم ؟»

حليمه : آنها گوسفندان را به بيابان ، براى چراندن مى برند، اكنون در بيابان هستند.

محمد صلى الله عليه و آله : چرا من همراه آنها نمى روم ؟

حليمه : آيا دوست دارى همراه آنها به صحرا بروى ؟

محمد صلى الله عليه و آله : آرى .

صبح روز بعد، حليمه روغن بر موى محمد صلى الله عليه و آله و سرمه بر چشمانش كشيد و يك «مهره يمانى» براى محافظت به گردنش ‍ آويخت . آن حضرت بيدرنگ مهره را از گردن بيرون آورده به دور انداخت ، سپس رو به حليمه فرمود :

مهلا يا اماه ! فان معى من يحفظنى :

مادر جان ! آرام بگير، اين چيست ؟ من خدايى دارم كه مرا حفظ مى كند. (نه مهره يمانى) (٢٧٦)

## ٨٣- عبادت پيامبر صلى الله عليه و آله بر فراز كوه حرا

يكى از كوههاى بسيار بلند مكه ، كوه حرا (بر وزن رضا) است كه در شمال شرقى مكه ، كنار راه مكه به عرفات قرار دارد و بر تمام شهر مكه مسلط مى باشد. در سينه اين كوه غارى هست كه به آن «غار حرا» گويند. اين غار به قدرى كوچك است كه يك نفر به زحمت مى تواند در ميان آن بخوابد. پيامبر صلى الله عليه و آله قبل از آنكه به پيامبرى برسد، در هر ماه چندين بار شب و روز و در هر سال ، ماه رمضان بر فراز آن كوه مى رفت و در غار مذكور به عبادت و نيايش خداوند مى پرداخت ، و گاه مى شد كه آب و نان به اندازه يك ماه مى برد و يك ماه بر فراز آن كوه پايين نمى آمد. در فراز آن قله رفيع ، به تفكر و انديشه درباره آسمانها، زمين ، پرندگان ، گياهان و موجودات گوناگون مى پرداخت . عبادت و نيايشش آميخته با معرفت بود (٢٧٧) و در همان وقت (قبل از پيامبرى) با جهان ملكوتى تماس داشت و از آيين مخصوصى كه با خداوند به وسيله يكى از فرشتگان بزرگش به او مى آموخت پيروى مى كرد.

امام هادى عليه السلام فرمود : «پيامبر اسلام عليه السلام پس از سفر تجارى به شام ، آنچه ب ٠ه دست آورد، به تهيدستان داد. هر روز بامداد كوه حرا مى رفت و در بالاى قلعه هاى آن آثار رحمت خدا و شگفتيهاى آفرينش ‍ را تماشا مى كرد. از تماشاى دريا و صحرا و آسمانها تحت تاثير عظمت خدا قرار گرفته و خدا را آن گونه كه شايسته اش بود عبادت مى كرد...» (٢٧٨)

از سخنان اميرالمومنين على عليه السلام اين است كه هنگامى كه پيامبر صلى الله عليه و آله از شير خوردن گرفته شد، خداوند بزرگترين فرشته خود همراه آن حضرت كرد تا همواره در شب و روز او را به راههاى راست و شايسته و اخلاق نيك و شيوه هاى پسنديده انسانى سير دهد. (٢٧٩)

## ٨٤- اثر معجزه آساى قرآن در دگرگونى سران شرك

سالهاى آغاز بعثت پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله ، سه نفر از سران و سركشان شرك و كفر از قبيله قريش به نامهاى : ابوجهل ، ابوسفيان اخنس بن شريق ، شبى براى شنيدن آيات قرآن ، جداگانه كنار خانه پيامبر صلى الله عليه و آله رفتند (و هر كدام پيش خود فكر مى كرد كه تنها او براى گوش ‍ دادن قرآن ، كنار منزل پيامبر صلى الله عليه و آله آمده است .) نيمه شب ، پيامبر صلى الله عليه و آله از بستر برخاست و به نماز ايستاد و پس از نماز به قرائت آيات قرآن مشغول شد. آهنگ پر جاذبه قرآن ، آن چنان شيوا بود كه سران قريش با شيفتگى عجيبى در چنبره جذب و كشش معنوى قرآن قرار گرفتند، به طورى كه آنها تا صبح ، آيات را گوش دادند. هنگام طلوع فجر هركدام تصميم گرفتند تا هوا روشن نشده و كسى اطلاع نيافته به خانه هاى خود برگردند، همان دم به سوى خانه خود وارد شدند، اتفاقا هر سه در مكانى به هم رسيدند و از كار هم آگاه شده به سرزنش يكديگر پرداختند و همه مى گفتند : «اگر سفيهان از كار ما آگاه شوند، به محمد صلى الله عليه و آله مى گروند. بنابراين با هم پيمان مى بنديم كه ديگر اين كار را تكرار نكنيم .»

شب دوم ، باز هر كدام جداگانه و در نيمه شب از تاريكى استفاده كرده ، در كنار خانه پيامبر صلى الله عليه و آله آمدند و آيات قرآن را با صداى پيامبر صلى الله عليه و آله شنيدند. مشتاقانه تا طلوع فجر گوش دادند، سپس ‍ متفرق شدند. اين بار نيز به هم برخورد كردند و فهميدند كه همه آنها پيمان شكنى نموده اند. همديگر را سرزنش كرده ، پيمان ديگرى بستند كه اين ماجرا تكرار نشود.

از شما چه پنهان كه شب سوم نيز همين جريان تكرار شد. در اين هنگام با سوگندها و پيمانهاى غليظ، به يكديگر تعهد دادند كه براى هميشه اين كار را ترك كنند. (٢٨٠)

آرى ، جاذبه نيرومند قرآن آن قدر قوى و پر اثر بود كه دشمنان سرسخت در مقابل آن زانو زدند. اگر پرده هاى تعصب و حفظ و علاقه به منافع شخصى مى گذاشت قطعا ايمان مى آوردند.

## ٨٥- كارشكنى شديد ابولهب و دفاع قهرمانانه ابوطالب

سالهاى آغاز آشكار شدن بعثت پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله نزديك شد، مردم در بازارچه ذى المجاز سرگرم خريد و فروش بودند، ناگاه محمد صلى الله عليه و آله را ديدند كه روپوش افكنده و با صداى بلند مى گويد :

ايها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا

اى مردم ! بگوييد معبودى جز خداى يكتا نيست تا رستگار شويد.

در همان لحظه ، ابولهب (عموى پيامبر) پشت سر پيامبر صلى الله عليه و آله حركت مى نمود و به سوى آن حضرت سنگ اندازى مى كرد، به طورى كه بر اثر سنگ اندازى پاى مبارك پيامبر صلى الله عليه و آله پر از خون شده بود. و در همان هنگام ابولهب با صداى بلند مى گفت :

يا ايها الناس لا تطيعوه فانه كذاب

اى مردم ! از سخن محمد پيروى نكنيد، زيرا او دروغگو است . (٢٨١)

روز ديگرى در همان بازار، مردم سرگرم خريد و فروش بودند، ناگاه متوجه شدند محمد صلى الله عليه و آله ايستاده و مردم را به سوى خداى يكتا دعوت و از بت پرستى نهى مى كند.

سپس عباس نزد برادرش ابولهب رفت و سخن پيامبر صلى الله عليه و آله را به او گزارش داد. در اين وقت عباس و ابولهب هر دو نزد پيامبر صلى الله عليه و آله آمدند و فرياد مى زدند «اى مردم ! اين شخص برادرزاده ما، دروغگو است ، مبادا فريفته گفتارش شويد و از دين خود دست برداريد.»

در اين هنگام ابوطالب (پدر على عليه السلام) نزد پيامبر صلى الله عليه و آله آمد و او را در آغوش محبت خود گرفت و سپس نزد ابولهب و عباس ‍ رفت و گفت : «شما از جان پيامبر چه مى خواهيد؟ سوگند به خدا او راستگو است .» آنگاه اين دو شعر را در تاييد و حمايت پيامبر صلى الله عليه و آله خطاب به آن حضرت خواند :

انت الامين امين الله لا كذب و الصادق القول لا لهو و لا لهب انت الرسول رسول الله نعلمه عليك تنزل من ذى العزه الكتب

تو امين هستى و به راستى امين خدا مى باشى و تو راستگو هستى و در گفتارت سخن بى اساس و بيهوده اى نيست .

تو رسول هستى ، و ما تو را به عنوان فرستاده خدا مى شناسيم و معتقديم كه از جانب خداوند آيات قرآن بر تو نازل مى گردد. (٢٨٢)

## ٨٦- بيانات اميدبخش و قهرمان پرور پيامبر صلى الله عليه و آله

خباب بن ارت از مجاهدان و مبارزان راستين صدر اسلام بود. مشركان او را تحت شديدترين شكنجه قرار مى دادند تا از اسلام بازگردد، ولى او سخت ترين آزارها را تحمل كرده و در راه اسلام مقاومت مى نمود.

روزى او با چند نفر از مسلمانان نزد رسول خدا صلى الله عليه و آله آمدند و عرض كردند : «آزار مشركان بسيار سخت شده ، آيا در حق ما از درگاه خدا يارى نمى طلبيد و دعا نمى كنى ؟...»

پيامبر صلى الله عليه و آله به آنها فرمود : «در عصر پيامبران گذشته ، گاهى انسانهاى خداپرست را آنچنان مورد آزار قرار مى دادند كه اره بر فرق سر آنها مى گذاشتند و آنها را دونيم مى كردند و يا با شانه هاى آهنين بدن آنها را مى خراشيدند، در عين حال آنها استقامت مى كردند. شما نيز استقامت كنيد. سوگند به خدا شما پيروز خواهيد شد و برنامه شما كامل مى گردد، به طورى كه يكى از شما سواره ، فاصله بين حضرموت تا صنعا (جنوب عربستان تا شمال آن) را مى پيمايد و از هيچ كس جز خدا نترسد... عجله نكنيد» .

بيانات پيامبر صلى الله عليه و آله گرمى خاصى به مسلمانان بخشيد و آنها را براى مقاومت بيشتر آماده كرد. در پرتو همين مقاومتها و آمادگيها، بر قله پيروزى رسيدند و به هدف نائل گشتند.

## ٨٧- سرافكندگى مشركان و شكست توطئه آنها

سالهاى آغاز بعثت پيامبر صلى الله عليه و آله بود يك نفر عرب باديه نشين و مستضعف ، يك ظرف چرمى به ابوجهل فروخته بود ولى ابوجهل در دادن قيمت آن امروز و فردا مى كرد و حق او را نمى داد. او نزد قريشيان آمد و گفت : «مرا در گرفتن حقم از ابوالحكم (ابوجهل) يارى كنيد.»

قريشيان از همين موضوع ، توطئه اى بر ضد پيامبر صلى الله عليه و آله طرح ريزى كردند، كه آن توطئه اين بود :

«مى خواستند در ضمن آنكه آن عرب بيابانى را مسخره كنند، ابوجهل را بر ضد پيامبر صلى الله عليه و آله تحريك نمايند. بر همين اساس به آن عرب باديه نشين گفتند : برو كنار كعبه ، در آنجا محمد نماز مى خواند از او بخواه تا تو را در گرفتن حقت كمك كند. عرب كنار كعبه رفت و به حضور پيامبر صلى الله عليه و آله رسيد، گفت : مرا براى گرفتن حقم از ابوجهل كمك كن . پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود : باشد تو را كمك مى كنم . همان دم برخواست . همراه آن عرب به در خانه ابوجهل آمدند و حلقه در را كوبيده ، ابوجهل از خانه بيرون آمد، وقتى چشمش به سيماى محمد صلى الله عليه و آله افتاد با خشم و تندى گفت : براى چه به اينجا آمده اى ؟ پيامبر فرمود : حق اين عرب را به او بده .

ابوجهل جواب مثبت داد و گفت حقش را خواهم داد.

سرانجام آن عرب حق خود را از ابوجهل گرفت و به عنوان تشكر نزد قريشيان آمد و گفت : خدا جزاى خير به شما بدهد، مرا به محمد صلى الله عليه و آله راهنمايى كرديد و او مرا كمك كرد و واسطه شد تا حقم را از ابوجهل گرفتم .

در اين هنگام ابوجهل سر رسيد، قريشيان او را سرزنش كرده به او گفتند : آيا حق اين عرب را به او دادى ؟

ابوجهل گفت : آرى

قريشيان گفتند : ما خواستيم تو را بر ضد محمد صلى الله عليه و آله تحريك كنيم و اين عرب بيابانى را مسخره نماييم ، هدفمان اين نبود كه آن عرب را براى گرفتن حقش كمك نماييم .

ابوجهل گفت : «محمد صلى الله عليه و آله همراه اين عرب به در خانه من آمد و حلقه در را كوبيد، پشت در رفتم و آن را باز كردم ، ناگاه محمد صلى الله عليه و آله را ديدم ، به من گفت حق اين عرب را بده ، در همين هنگام جانورى را مانند شتر نر بالاى سرم ديدم كه دهانش را باز كرده ، گويى مى خواست سرم را ببلعد، به من گفت : حق اين عرب را بده ، اگر در جواب او مى گفتم نمى دهم سرم را مى بلعيد. از اين رو وحشتزده شدم و حق آن عرب را دادم» (٢٨٣)

## ٨٨- اعجازى از پيامبر صلى الله عليه و آله و درماندگى دشمن

هنگامى كه پيامبر صلى الله عليه و آله بر اثر كودتاى مشركان ، از مكه به سوى مدينه حجرت كرد و مشركان فهميدند كه آن حضرت از مكه بيرون رفته است ، شخصى به نام «سراقه بن جعشم» را با گروهى براى جستجوى آن حضرت فرستادند. سُراقه سوار بر اسب به بيابان تاخت تا اينكه در بيابان به پيامبر صلى الله عليه و آله رسيد. يكى از همراهان پيامبر گفت : «اى پيامبر خدا! اين سراقه است به دنبال ما مى آيد.»

پيامبر صلى الله عليه و آله به سوى خدا متوجه شد و عرض كرد : «خدايا مرا از گزند سراقه حفظ كن .» همان لحظه ، پاها و دستهاى اسب سراقه در زمين فرو رفت . سراقه در حالى كه سخت به وحشت افتاده بود فرياد زد «اى محمد! مرا آزاد كن ، من به تو اطمينان مى دهم كه از اين پس تنها خير تو را بخواهم و هرگز دشمنان تو را يارى ننمايم .»

پيامبر صلى الله عليه و آله گفت : «خدايا! اگر سراقه راست مى گويد، اسب او را آزاد كن .»

پس از چند لحظه اسب آزاد شد و سراقه به قول خود وفا كرد و از آن پس ‍ هرگز متعرض آن حضرت نشد. (٢٨٤)

## ٨٩- آيين آسان ، نه سخت

«عثمان بن مظعون» ، از ياران بسيار خوب پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله بود.

او مدتى روزها را روزه مى گرفت و شبها را به عبادت به سر مى برد. روزى همسرش نزد رسول خدا آمد و گفت : شوهرم عثمان بن مظعون ، روزها روزه مى گيرد و شبها را به عبادت و شب زنده دارى به سر مى آورد.

پيامبر صلى الله عليه و آله از اين گزارش خشمگين و ناراحت شد و با شتاب به خانه عثمان رفت ، او را در حال نماز ديد؛ وقتى كه عثمان پيامبر صلى الله عليه و آله را ديد از نماز منصرف شد، رسول خدا صلى الله عليه و آله به او چنين فرمود :

يا عثمان لم يرسلنى الله تعالى بالرهبانيه ولكن بعثنى بالحنيفيه السهله السمحه ....

اى عثمان ! خداوند مرا به آيين رهبانيت (عزلت و ترك دنيا) نفرستاده ، بلكه مرا به آيين پاك آسان و بلند نظر مبعوث نموده است . روزه مى گيرم ، نماز مى خوانم و با همسرم همبستر مى شوم .

آنگاه فرمود :

فمن احب فطرتى فليستن بسنتى و من سنتى النكاح :

پس كسى كه فطرت و زندگى اصلى مرا دوست دارد، بايد سنت مرا بپيمايد و از سنت من ، ازدواج است . (٢٨٥)

## ٩٠- نهى از منكر شديد پيامبر صلى الله عليه و آله از همسايه بد

عصر رسول خدا صلى الله عليه و آله ، مردى به حضور رسول خدا صلى الله عليه و آله آمد و از همسايه مردم آزار خود، شكايت كرد.

پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود : «صبر كن و شكيبا باش .»

بار ديگر او نزد پيامبر صلى الله عليه و آله آمد و از آزار رسانى همسايه اش ‍ شكايت كرد.

پيامبر اين بار هم فرمود : «صبر و شكيبا باش» .

او رفت و براى سومين بار نزد پيامبر صلى الله عليه و آله آمد و از همسايه اش شكايت كرد.

پيامبر صلى الله عليه و آله به او فرمود : هنگامى كه روز جمعه شد، و مردم براى نماز جمعه حركت كردند، اثاثيه خانه خود را بر سر راه مردم بياور، هر كسى كه نماز جمعه مى رود و از تو مى پرسيد چرا وسائل خانه ات را به اينجا آورده اى ، ماجراى آزار همسايه را به آنها بگو.

آن مرد، همين دستور پيامبر صلى الله عليه و آله را اجرا كرد، همسايه اش ‍ آگاه شد، براى حفظ آبروى خود نزد او آمد و گفت : «وسائل خانه ات را به خانه خود بازگردان ، من با خدا عهد مى كنم كه ديگر به تو آزار نرسانم . (٢٨٦)»

به اين ترتيب ، نهى از منكر عملى اى كه به دستور پيامبر صلى الله عليه و آله اجرا شد، موجب تاءديب همسايه مردم آزار گرديد.

## ٩١- اهميت رازدارى نظامى در اسلام

هنگامى كه پيامبر صلى الله عليه و آله به مدينه هجرت كرد، يكى از دشمنان پر كينه آن حضرت يهودى بودند، كه همچون ستون پنجم دشمن ، در داخل مركز اسلامى ، در هر فرصتى بر ضد اسلام تلاش و كار شكنى مى نمودند، سرانجام پيامبر صلى الله عليه و آله تصميم گرفت آنها را از اطراف مدينه تبعيد كند و گردنكشان آنها را به قتل برساند.

يهوديان بنى قريظه در قلعه خود، در محاصره شديد سپاه اسلام بودند، طايفه اوس از پيامبر صلى الله عليه و آله خواستند تا آنها را ببخشد.

پيامبر صلى الله عليه و آله به آنها فرمود : «آيا راضى هستيد كه حكميت در اين مورد را به يكى از افراد شما (طايفه اوس) واگذارم ؟»

طايفه اوس جواب مثبت دادند، پيامبر صلى الله عليه و آله «سعد بن معاذ» را كه مجروح جنگى بود، براى اين كار تعيين كرد، ولى بنى قريظه حكميت سعد را نپذيرفتند، به پيامبر صلى الله عليه و آله پيام دادند كه «ابو لبابه» را بفرست تا با او مشورت كنيم ، پيامبر صلى الله عليه و آله ابو لبابه را براى مشورت نزد آنها فرستاد، آنها اطراف ابو لبابه را (كه سابق دوستى با آنها داشت) گرفتند و اظهار عجز و بى تابى كردند. و از جمله به او گفتند : «آيا ما به حكميت سعد بن معاذ راضى شويم ؟»

ابو لبابه گفت : «مانعى ندارد، ولى با دست ، اشاره به گردن كرد، يعنى تسليم شدن به حكم سعد همان و گردن زدن همان !»

به اين ترتيب ابو لبابه يكى از رازهاى نظامى سپاه اسلام را - آن هم با اشاره - فاش كرد و همين افشاى راز، او را به عنوان خائن به خدا و رسول ، معرفى نمود و آيات ٢٧ و ٢٨ سوره انفال در سرزنش او نازل شد.

ابو لبابه ، همان دم توبه كرد و از شدت شرم نزد رسول خدا صلى الله عليه و آله نرفت و يك راست به مسجد برگشت و خود را به يكى از ستونهاى مسجد بست و مدت ده تا پانزده روز به مناجات و راز و نياز پرداخت و از درگاه خدا خواست تا توبه اش را بپذيرد. سرانجام آيه ١٠٢ سوره توبه نازل شد و قبول شدن توبه اش به او اعلام گرديد. او براى جبران گناه فاش كردن يكى از رازهاى نظامى ، يك سوم اموالش را صدقه داد و از اينكه به چنين گناهى مبتلا شده سخت پريشان و شرمنده و پشيمان بود. (٢٨٧)

## ٩٢- شدت عمل در برابر زن جاسوس

«حاطب بن بلتعه» از ياران شجاع پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله و داراى سوابق درخشانى بود. از جمله اينكه او در مكه مسلمان شد و تنها به مدينه هجرت كرد، اما خانواده و اموالش را در مكه به جاى گذاشت . مشركان قريش به خانواده او در مكه پيشنهاد كردند كه براى حاطب نامه بنويسند، تا حاطب در پاسخ نامه ، آنان را از تصميم پيامبر صلى الله عليه و آله در مورد حمله مسلمانان به مكه و فتح مكه آگاه سازد، آنها نامه اى نوشتند، و مشركان آن را توسط يك زن خواننده به نام «ساره» به مدينه فرستادند.

ساره به صورت فقير، با كمال مخفى كارى به مدينه آمد و مخفيانه نامه را به حاطب رسانيد و منتظر جواب ماند. حاطب جواب نامه را به صورت كوتاه نوشت ، و در آن يكى از رازهاى نظامى ارتش اسلام را براى دشمن فاش ‍ ساخت و آن اين بود كه : «پيامبر صلى الله عليه و آله قصد جنگ و فتح مكه را دارد.»

ساره نامه را گرفت و مخفيانه از مدينه خارج شد و به سوى مكه گريخت . پيامبر صلى الله عليه و آله از راه وحى از ماجرا آگاه شد و به سه نفر : يعنى على عليه السلام ، زبير و مقداد دستور داد تا به طور سريع حركت كنند و آن زن را در مسير راه هر كجا ديدند دستگير كرده و نامه را از او بگيرند.

اين سه سرباز رشيد اسلام حركت كردند و در نقطه اى به نام «روضه خاخ» به آن زن رسيدند و او را تفتيش كردند. سرانجام او از ترس تهديد نامه را از ميان گيسوانش بيرون آورد و به على عليه السلام داد. على عليه السلام با شتاب به مدينه بازگشت و نامه را به پيامبر صلى الله عليه و آله رسانيد، و ساره از حركت توقيف شد.

پيامبر صلى الله عليه و آله حاطب را احضار كرد و به او فرمود : «اين نامه مال تو است ؟ چرا چنين كردى ؟»

حاطب معذرت خواهى كرد و گفت : «حقيقت اين است از آن روز كه مسلمان شدم تا كنون به شما خيانت نكردم ، ولى نظر به اينكه اموال و خانواده ام در مكه هستند و به خاطر اينكه از آزار قريش در امان بمانند چنين نمودم .»

در اين هنگام آيات آغاز سوره ممتحنه در سرزنش حاطب به خاطر رابطه با دشمن و افشاى راز نازل گرديد كه در آيه نخست مى خوانيم :

يا ايها الذين امنوا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء...

اى كسانى كه ايمان آورده ايد! دشمن خويش را دوست خود قرار ندهيد...

يكى از اصحاب پيامبر صلى الله عليه و آله برخاست و گفت : «اى رسولخدا! اجازه بده گردن اين منافق (حاطب) را بزنم !»

ولى نظر به اينكه حاطب عذرخواهى كرد و گفت : «اين كار من به خاطر دوستى با كفار نبود، بلكه به خاطر حفظ اموال و خويشانم از گزند دشمن بود و اين كه حاطب سابقه درخشانى داشت و از جنگجويان بدر بود، پيامبر صلى الله عليه و آله از او صرفنظر كرد و فرمود : «او از جنگجويان بدر است و خداوند نظر لطف خاصى به آنها دارد.» (٢٨٨)

## ٩٣- تمجيد پيامبر صلى الله عليه و آله از يك بانوى قهرمان

در ماجراى جنگ احد كه در سال سوم هجرت در دامنه كوه احد در نزديك مدينه رخ داد، بانويى قهرمان به نام «نسيبه» به عنوان آبرسانى و مداواى مجروحين در خط مقدم جبهه تلاش مى كرد. در لحظه شكست مسلمين ، مشك را به دور انداخت و به عنوان دفاع از جان رسول خدا صلى الله عليه و آله به طور مستقيم وارد جنگ شد، سينه اى را سپر جان پيامبر صلى الله عليه و آله كرد و از هر سو از حمله دشمن به آن حضرت ، جلوگيرى نمود. تا اينكه سيزده مورد از بدنش زخمى شد، يكى از آن زخمها كه به شانه اش رسيده بود، به قدرى عميق بود كه تا يكسال مداوا مى كرد، و گودى آن تا آخر عمر در شانه اش باقى ماند.

پيامبر صلى الله عليه و آله در مقام تعريف از اين بانوى شير دل فرمود : «به هر طرف نگاه مى كردم مى ديدم نسيبه از من دفاع مى كند.»

پسرش عبدالله در همين جنگ زخمى شد، نسيبه بى درنگ زخم او را بست و به او گفت : «برخيز و در جنگ سستى نكن .» آنگاه خودش به آن سواركار دشمن كه به پسرش ضربه زده بود حمله كرد و زخمى بر پايش وارد ساخت .

پيامبر صلى الله عليه و آله با ديدن اين منظره از زبردستى و دلاورى نسيبه ، آن چنان خنديد كه دندانهاى آسيايش آشكار شد و خطاب به نسيبه فرمود : «آفرين بر تو كه خوب انتقام گرفتى !»

عبدالله ، پسر نسيبه در اين جنگ شهيد شد، نسيبه همچنان تا پايان جنگ در جبهه ماند و از حريم اسلام دفاع كرد. پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله فرمود : مقام نسيبه از فلان و فلان (از سران منافق در جنگ احد فرار كردند) بالاتر است .

نسيبه به پيامبر عرض كرد : «اى رسول خدا! دعا كن خداوند ما را در بهشت با شما قرار دهد.» پيامبر صلى الله عليه و آله همان دعا را كرد. (٢٨٩)

## ٩٤- پناهندگى شتر گرسنه به پيامبر صلى الله عليه و آله

عصر پيامبر صلى الله عليه و آله بود، آن حضرت همراه اصحابش بود كه ديدند شترى نزد آنها آمد، لبهايش را حركت داد و همهمه كرد. پيامبر صلى الله عليه و آله نزديك شد و همهمه شتر را گوش داد، سپس اصحاب ديدند خنده اى بر لبهاى پيامبر صلى الله عليه و آله نشست ، منتظر بودند كه بشنوند پيامبر صلى الله عليه و آله چه مى فرمايد. شنيدند كه آن حضرت فرمود : «اين شتر از گرسنگى و سنگينى بارش ، شكايت مى كند.»

آنگاه پيامبر صلى الله عليه و آله به جابر كه در آنجا بود فرمود : «نزد صاحب اين شتر برو و او را نزد من بياور.»

جابر : به خدا صاحب شتر را نمى شناسم .

پيامبر : با همين شتر حركت كن ، اين شتر تو را به صاحبش راهنمايى مى كند.

جابر همراه شتر حركت ، تا اينكه شتر به در خانه صاحبش آمد و به اين ترتيب صاحب شتر شناخته شد، جابر از او خواست تا نزد پيامبر صلى الله عليه و آله بيايد، او همراه بستگانش به حضور پيامبر صلى الله عليه و آله آمد.

پيامبر صلى الله عليه و آله به او فرمود : «اين شتر به من خبر داد كه برايش ‍ علوفه اندك فراهم مى كنى و بار سنگين بر پشتش مى نهى .»

صاحب شتر : اى رسول خدا! به خاطر نافرمانى او دو شب است در مورد علوفه و حمل بار، بر او سخت گرفتم .

پيامبر صلى الله عليه و آله به شتر رو كرد و فرمود : همراه صاحبت و همراهانش برو. (كه از صاحبش قهر كرده بود، رام گرديد) و با كمال فروتنى در پيشاپيش صاحب و همراهانش حركت كرد.

در اين هنگام صاحب شتر و همراهانش (تحت تاثير شديد قرار گرفتند و به رسول خدا) عرض كردند : «به خاطر احترام و قداست شما، اين شتر را آزاد كرديم .»

از آن پس ، آن شتر در بازار و راهها بدون مزاحم حركت مى كرد، مردمى كه او را مى ديدند مى گفتند :

هذا عتيق رسول الله :

اين شتر آزاد كرده رسول خداست . (٢٩٠)

قربان آن مهربانيهايت اى رسول خدا! كه حتى حيوانات در دشواريها به تو پناهنده مى شدند، تو با كمال مهربانى گره مشكلاتشان را مى گشودى ، و با زبان خوش ، بر زخم آنها مرهم مى نهادى و اندوهشان را مى زدودى ، دستمان به دامانت !

## ٩٥- خودكشى رزمنده ناپاك

جنگ احد، بين سپاه اسلام و سپاه شرك در كنار كوه احد، نزديك مدينه رخ داد. آتش جنگ شعله ور گرديد. در ميان سپاه اسلام شخصى بود كه به او «قزمان» مى گفتند. او قهرمانانه به سپاه دشمن حمله مى كرد، خوب مى جنگيد، به تنهايى هشت نفر يا هفت نفر را كشت . شجاعانه از دشمن مانند : هشام بن اميه ، وليد بن عاص و خالدبن اعلم را به خاك هلاكت افكند.

ولى هرگاه از دلاوريها و فداكاريهاى قزمان در محضر پيامبر صلى الله عليه و آله سخن به ميان مى آمد، آن حضرت مى فرمود : «قزمان اهل دوزخ است !!»

قزمان در جنگ احد بر اثر زخمهاى بسيارى كه از جانب دشمن به او رسيد، بسترى گرديد، مسلمانان كنار بستر او مى آمدند و به او مى گفتند : «اى قزمان ! آفرين بر تو، نيكو جنگيدى و نيكو فداكارى كردى ، بهشت را به تو مژده مى دهيم .» قزمان كه اعتقاد به بهشت و دوزخ نداشت ، به آنها گفت «بهشت چيست ؟ سوگند به خدا من به خاطر قبيله ام و براى حفظ حسب و نسبم مى جنگيدم ، اگر غير از اين بود هرگز نمى جنگيدم .»

سرانجام وقتى كه زخمهاى بدن او وسعيتر و شديدتر شد، تير و كمانى برداشت و با آن خودكشى كرد. (٢٩١)

در اين هنگام مسلمانان به راز سخن پيامبر صلى الله عليه و آله پى بردند كه مى فرمود : «قزمان اهل دوزخ است» .

زيرا او «ملى گرا» بود و به خاطر قوم و قبيله مى جنگيد : نه به خاطر اسلام ، چرا كه اسلام را قبول نداشت .

## ٩٦- دزدى بت و مسلمان شدن ابودرداء

«عامر بن حارث» معروف به «ابودرداء» يكى از افراد قبيله خزرج بود و در مدينه مى زيست ، او در مدينه از افراد فهيم و دانشمند به شمار مى آمد، ولى مانند ساير مردم بت پرست بود، حتى در خانه خود بتى داشت و آن را مى پرستيد، همسر و افراد خانواده او نيز بت پرست بودند.

پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله با جمعى از مسلمانان مكه به مدينه هجرت كرده بودند، مردم مدينه گروه گروه به اسلام گرويدند، ولى «ابودرداء» با اينكه سن و سالى (بيش از پنجاه سال) داشت هنوز به بت پرستى ادامه مى داد.

دو نفر از مسلمانان به نامهاى : عبدالله بن رواحه و محمد بن سلمه تصميم گرفتند مخفيانه در يك فرصت مناسب ، به خانه «ابودرداء» بروند، و بت او را بشكنند. اين دو نفر همچنان در كمين بودند تا اينكه ديدند ابودرداء از خانه اش بيرون آمد و به صحرا رفت . با هم گفتند : «اكنون فرصت خوبى است كه در غياب او، به خانه او برويم و بتش را بشكنيم .» به دنبال اين تصميم ، آرام آرام وارد خانه ابودرداء شدند، يكراست به سراغ بت رفتند و آن را محكم بر زمين كوبيده و شكستند. همسر ابودرداء كه در خانه بود صداى شكستن بت را شنيد، به سوى محل بت دويد، ديد دو نفر از مسلمانان بت را شكسته اند و هماندم آن دو نفر فرار كردند. ولى آن زن ، كارى نمى توانست انجام دهد و نمى توانست فراريان را تعقيب نمايد. در خانه خود نشست و آرام گرفت ، در اين فكر فرو رفت كه اگر به راستى بتها شريك خدا هستند و قابل پرستش مى باشند، مى بايست بتوانند از خود دفاع كنند، اينكه بت خانه ما نتوانست از خود دفاع كند، بلكه با كمال ذلت و زبونى شكسته شد، دليل بر اين است كه بت پرستى ، يك آيين بى اساس و خرافاتى است .

او در اين فكر بود كه ناگاه ابودرداء بازگشت و وارد خانه شد و از همه چيز آگاه گرديد، در حالى كه بسيار خشمگين شده بود با تندى به همسرش گفت : «چه كسى بت ما را شكست ؟»

همسر : دو نفر از مسلمانان مخفيانه وارد خانه شدند و بت را شكستند، سپس فرار كردند.

ابودرداء : مگر تو در خانه نبودى ، چرا جيغ و فرياد نكشيدى ، چرا از بت حفاظت ننمودى ؟ چرا و چرا؟!

همسر : اى مرد! اين حرفهاى درشت را كنار بگذار، من يك سخن منطقى دارم ، خوب گوش كن : «اگر بت قابل پرستش بود و داراى قدرت اراده و فكر مى بايد از خود در برابر مهاجمين دفاع مى كرد! اكنون كه دفاع نكرده ، دليل بر اين است كه قابل پرستش نيست .»

اين سخن آن چنان فكر ابودرداء را شكوفا كرد و او را تحت تاثير قرار داد كه همان لحظه نور اسلام بر قلبش جرقه زد، همان دم برخاست و تصميم گرفت به حضور پيامبر صلى الله عليه و آله برود و رسما اسلام را بپذيرد و از بت پرستى بيزارى جويد.

او به سوى مسجد رهسپار شد. پيامبر صلى الله عليه و آله با جمعى از اصحاب ، كنار هم نشسته بودند، تا نگاه پيامبر صلى الله عليه و آله به ابودرداء افتاد، فرمود : «اين ابودرداء است كه اينجا مى آيد تا مسلمان شود.»

بعد از چند لحظه ، او به محضر پيامبر صلى الله عليه و آله شرفياب شد و با كمال ميل با گواهى به يكتايى خدا و رسالت محمد صلى الله عليه و آله مسلمان شد. (٢٩٢)

## ٩٧- كيفر خيانت به بيت المال

شخصى به نام «مِدعَم» از خدمتكاران پيامبر صلى الله عليه و آله بود. در يكى از جنگها همراه پيامبر صلى الله عليه و آله به جبهه حركت كرد، او شترى را كه بار آن اثاث و وسائل جنگ بود به جبهه آورد و در آنجا كنار سپاه اسلام توقف كرد تا بار پشت شتر بگيرد. در اين هنگام از ناحيه دشمن هدف تير قرار گرفت و همان دم بر زمين در غلطيد و به شهادت رسيد.

پيامبر و اصحاب به بالين او آمدند، همه اصحاب با شور و احساسات مى گفتند : هنيئا له الجنه : «بهشت بر او گوارا باد.»

خوشا به حال او، نخستين شهيد اين جبهه شد، خونش مظلومانه ريخت ، روحش به شاخسار جنان پرواز كرد...

ولى آنها ديدند، پيامبر صلى الله عليه و آله چنين سخنانى نمى گويد و به عكس خشمگين است و آن گونه كه بايد به شهيد توجه شود، بى اعتنا است (با توجه به اينكه خشم پيامبر عليه السلام مانند خشم ساير مردم نيست ، حتما حكمتى دارد) ناگهان ديدند پيامبر صلى الله عليه و آله در برابر تصور آنها فرمود :

كلا والذى نفس محمد بيده ان شملته الان لتحترق عليه فى النار، كان غلها من فيى المسلمين يوم خيبر :

نه ، هرگز، سوگند به خداوندى كه جان محمد در دست او است : روپوش او هم اكنون او را در ميان آتش شعله ور خود مى سوزاند، به خاطر اينكه او آن روپوش را در روز فتح خيبر از بيت المال مسلمانان (بدون اجازه رهبر و مقررات) از روى خيانت برداشته است ، و آن روپوش را هم اكنون پوشيده است .

يكى از مسلمانان هنگامى كه اين سخن را شنيد، فهميد كه خيانت به بيت المال كيفر سختى دارد. تحت تاثير سخت قرار گرفت و به رسول خدا صلى الله عليه و آله عرض كرد : «من دو عدد بند كفش را، بر خلاف مقررات ، از بيت المال برداشته ام آيا همين مقدار نيز بازخواست و كيفر دارد؟!»

پيامبر صلى الله عليه و آله در پاسخ فرمود :

يعد لك مثلهما من النار :

آرى به اندازه همين مقدار، براى تو از آتش دوزخ فراهم شده است . (٢٩٣)

ابن حادثه كه كشف گوشه اى از عالم برزخ ، در برابر چشم پيامبر صلى الله عليه و آله است ، بيانگر آن است كه هر گونه حيف و ميل بيت المال ، و استفاده نابجا از آن ، گناه بزرگى به شمار آمده و داراى كيفر سخت است .

بنابراين استفاده شخصى از ماشين ، تلفن ، و ساير امكانات دولتى و ادارى ، و آنچه بر خلاف مقررات قانونى است ، يك نوع خيانت به بيت المال است روايت فوق ، هشدارى كوبنده در مورد افرادى است كه رعايت حفظ بيت المال را نمى كنند.

## ٩٨- تسليم شدن گروه برجسته مسيحى در ماجراى مباهله

پس از فتح مكه و پيروزى هاى بعد از آن ، اسلام به طور سريع گسترش يافت و با اقتدار عظيمى نمايان شد. به طورى كه از اطراف و اكناف ، گروهها و هيئتهايى به مدينه مى آمدند و در محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله رسما مسلمان مى شدند، و يا مشروط به شرايطى امان نامه دريافت مى كردند.

(پيشرفت اسلام در سال نهم هجرت به قدرى چشمگير بود كه آن سال را «سنه الوفود» ناميدند، زيرا حوادث اين سال ، و ورود هيئتها به مدينه از جمله ورود هئيت نمايندگى مسيحيان نجران به مدينه و سرگذشت مباهله ، همه و همه بيانگر شكوه اسلام و ورود و گرايش قبائل مختلف به اسلام بود.)

در اين سال «ابو حارثه» اسقف و كشيش بزرگ مسيحيان نجران ، همراه سى نفر از مردان مسيحى نجران به مدينه وارد شدند، سه نفر از دانشمندان و بزرگان آنها به نامهاى : عاقب ، سيد و عبدالمسيح نيز همراه اين هئيت بودند، اين گروه هنگام نماز عصر وارد مدينه شدند، در حالى كه لباسهاى ديبا در تن داشتند و صليب نيز بر لباسهايشان بود...

اين گروه به حضور پيامبر صلى الله عليه و آله آمدند، هنگامى كه پيامبر صلى الله عليه و آله نماز عصر را به پايان رسانيد، به پيامبر صلى الله عليه و آله رو كرد و چنين گفتند : «اى محمد! نظر شما درباره بزرگ ما حضرت مسيح چيست ؟»

پيامبر : مسيح بنده خدا بود، خداوند او را برگزيد.

اسقف (ابو حارثه) : آيا براى او پدرى سراغ دارى كه او را به وجود آورده باشد؟

پيامبر : موضوع ازدواج در ميان نبود تا او پدر داشته باشد.

اسقف : پس چگونه مى گويى كه او آفريده شده و مخلوق است ، با اينكه هيچ گاه نديده اى بنده مخلوقى بدون پدر و جريان ازدواج به وجود آيد.

در اين هنگام خداوند آيه ٥٩ تا ٦١ سوره آل عمران را نازل نمود :

ان مثل عيسى عندالله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون - الحق من ربك فلا تكن من الممترين فمن حاجك فيه من بعد ما جائك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائكم و نسائنا و نسائكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله على الكاذبين : (٢٩٤)

رسول خدا صلى الله عليه و آله اين آيات را براى گروه مسيحيان خواند و آنها را به مباهله دعوت كرد و به آنها خبر داد كه پس از مباهله هر آن كسى كه بر باطل است عذاب بر او نازل شود، و به اين وسيله حق از باطل مشخص ‍ گردد. (٢٩٥)

در اين هنگام كشيش بزرگ (يعنى اسقف كه همان ابو حارثه بود) با عبدالمسيح و عاقب به مشورت پرداختند و تصميم گرفتند كه پيامبر صلى الله عليه و آله تا صبح روز بعد مهلت دهد، سپس (در صبح روز بعد) مباهله كنند، هئيت نجران از حضور پيامبر صلى الله عليه و آله بازگشتند و در جلسه خصوصى خود، اسقف (ابو حارثه) به گروه خود گفت : «فردا نگاه كنيد ببينيد اگر محمد صلى الله عليه و آله فرزندان و خاندان خود براى مباهله آمد، از مباهله با او بپرهيزيد و اگر با اصحاب و يارانش آمد با او مباهله كنيد و نترسيد كه دينش بر حق نيست .»

هنگامى كه فرداى آن روز فرا رسيد، پيامبر صلى الله عليه و آله در حالى كه دست على عليه السلام در دستش بود و حسن و حسين عليه السلام از جلو و فاطمه (س) در پشت سر حركت مى كردند، براى مباهله حاضر شدند. هيئت مسيحيان نيز كه اسقف (ابو حارثه) در پيشاپيش آنها بود، براى مباهله بيرون آمدند، همين كه اسقف ، پيامبر صلى الله عليه و آله و همراهانش را ديد پرسيد : «اينها چه كسانى هستند.» به او گفته شد : «آن مرد پسر عمويش و دامادش و پدر فرزندانش و محبوبترين فرد نزد او عليه السلام است و آن دو كودك فرزندان دخترش مى باشند كه آنها نيز از محبوبترين انسانها نزد او هستند.»

## ٩٩- سفارش پيامبر صلى الله عليه و آله به فاطمه (س)

اسقف به سه نفر از همراهان خود، يعنى عاقب ، عبد المسيح و سيد رو كرد و گفت : «به محمد صلى الله عليه و آله بنگريد كه با افراد خاص از فرزندان و خانواده اش آمده است ، تا به وسيله آنها مباهله كند، در حالى كه به حقانيت خود اطمينان دارد. سوگند به خدا اگر نگران شكست خود مى بود آنها را با خود نمى آورد، بنابراين از مباهله با او دورى كنيد. سوگند به خدا اگر وجود قيصر (شاه روم) در ميان نبود، من مسلمان مى شدم ولى اكنون با محمد صلى الله عليه و آله به آنچه كه موافق او و شماست ، مصالحه كنيد، و به شهرهاى خود بازگرديد، و سپس درباره حفظ خود بينديشيد.»

همراهان گفتند : ما پيرو شما هستيم ، مباهله نكردند و با پيامبر صلى الله عليه و آله مصالحه نمودند كه جزيه (ماليات سرانه) بپردازند، و پيامبر صلى الله عليه و آله صلحنامه اى با آنها تنظيم كرد... (٢٩٦)

علامه طبرسى در پايان اين ماجرا نقل مى كند : رسول خدا صلى الله عليه و آله وقتى كه به جايگاه مباهله رسيد، بر روى دو زانو نشست . اسقف (ابو حارثه) به همراهان گفت :

جثا و الله كما جثا الانبيا للمباهله :

به خدا سوگند محمد صلى الله عليه و آله همانند پيامبران براى مباهله بر دو زانو نشست .

آنگاه وحشت كرد و از مباهله عقب نشينى نمود.

سيد به او گفت : «نزديك بيا مباهله كنيم .»

ابو حارثه گفت : «نه ! من چهرهايى را مى نگرم كه اگر ريشه كن شدن كوهى از مكه را بخواهند، خدا آن كوه را ريشه كن مى كند و ديگر تا روز قيامت ، يك نفر مسيحى باقى نمى ماند. (٢٩٧)

## ٩٩- سفارش پيامبر صلى الله عليه و آله به فاطمه (س)

جابر انصارى مى گويد : هنگامى كه پيامبر صلى الله عليه و آله در بستر رحلت قرار گرفت ، فاطمه (س) در محضر پيامبر صلى الله عليه و آله كنار بستر آن حضرت بود و مى گفت :

واكرباه لكربك يا ابتاه !

آه ! چقدر از اندوه تو اندوهگين هستم ، اى پدر بزرگوارم .

پيامبر صلى الله عليه و آله به او فرمود : «اى فاطمه جانم ! از امروز غم و اندوه براى پدرت نخواهد بود، اى فاطمه ! نبايد در وفات پيامبر گريبان چاك كرد و صورت را خراشيد، و صداى واويلا بلند كرد، ولى تو همان را بگو كه پدرت در مرگ (پسرش) ابراهيم گفت :

تدمع العينان و قد يوجع القلب و لا نقول ما يسخط الرب و انا بك يا ابراهيم محزونون :

چشمها اشك مى ريزند، دل به درد مى آيد، اما سخنى كه پروردگار را به خشم آورد، نمى گويم و ما اى ابراهيم در سوگ تو، غمگين هستيم .

و از امام باقر عليه السلام در تفسير آيه «و لا يعصينك فى معروف - زنان با ايمان ، تو را در نيكى ، نافرمانى نكنند.» (٢٩٨) روايت شده رسول خدا صلى الله عليه و آله به فاطمه (س) فرمود : «وقتى كه من از دنيا رفتم ، چنگ بر صورت نزن ، و موى خود را پريشان مكن و صداى واويلا بلند نكن و در عزاى من با صداى بلند آه و ناله نكن .»

سپس فرمود : «منظور از كلمه «معروف» در سخن خدا (در آيه فوق) همين است .» (٢٩٩)

## ١٠٠- اجازه گرفتن عزرائيل براى ورود به خانه پيامبر صلى الله عليه و آله

رسول خدا صلى الله عليه و آله در بستر رحلت قرار گرفت ، ساعت آخر عمر را مى پيمود. در اين لحظه صداى در شنيده شد. فاطمه (س) فرمود : كيستى ؟

كوبنده در : من مرد غريبى هستم ، آمده ام از رسول خدا صلى الله عليه و آله بپرسم ؛ آيا به من اجازه ورود مى دهد تا به محضرش آيم ؟

فاطمه : خدا تو را بيامرزد، بازگرد، رسول خدا صلى الله عليه و آله در بستر بيمارى است .

مرد غريب رفت ، پس از ساعتى بازگشت و در خانه پيامبر صلى الله عليه و آله را كوبيد و گفت : غريبى هستم كه از محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله اجازه مى خواهم تا به خدمتش برسم ، آيا به غريبان اجازه مى دهيد؟ (٣٠٠)

در اين هنگام رسول خدا صلى الله عليه و آله به هوش آمد و به فاطمه (س) فرمود : «اى فاطمه جانم ! آيا مى دانى اين غريب كيست ؟»

فاطمه : نه ، اى رسول خدا صلى الله عليه و آله . پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود :

هذا مفرق الجماعات ، و منقض اللذات ، هذا ملك الموت ، ما استاءذن و الله على احد قبلى ، و لا يستاءذن على احد بعدى ، استاءذن على لكرامتى على الله ائذنى له :

اين كسى است كه جمعيتها را پراكنده مى سازد و لذتها را از هم مى پاشد، اين فرشته مرگ است ، سوگند به خدا براى قبض روح هيچ كس قبل از من و نه بعد از من ، اجازه نمى گيرد، ولى به خاطر مقام ارجمندى كه نزد خدا دارم ، از من اجازه مى خواهد، به او اجازه ورود بده .

فاطمه (س) به عزرائيل فرمود : خدا تو را رحمت كند، وارد خانه شو!

عزرائيل مانند نسيم ملايم و آرام بخشى وارد خانه شد و گفت :

السلام على اهل بيت رسول الله :

سلام بر اهل خانه رسول خدا (٣٠١)

امير مومنان على عليه السلام وصى و جانشين پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله اشعار زير را در سوگ جانسوز پيامبر صلى الله عليه و آله خواند :

الموت لا والد يبقى و لا ولدا هذا السبيل الى ان لا ترى احدا هذا النبى و لم يخلد لامته لو خلد الله خلقا قبله خلدا للموت فينا سهام غير خاطئه من فاته اليوم سهم لم يفته غدا :

مرگ نه پدر و نه فرزند را باقى نمى گذارد، و برنامه مرگ همچنان ادامه دارد تا همه بميرند.

مرگ ، حتى پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله را براى امتش باقى نگذاشت اگر خداوند كسى را قبل از پيامبر صلى الله عليه و آله باقى مى گذاشت او را نيز باقى مى گذاشت .

ناگزير ما آماج تيرهاى مرگ كه خطا نمى روند واقع مى شويم . كه اگر امروز مورد اصابت تير مرگ نشديم ، فردا او ما را از ياد نمى برد. (٣٠٢)

پروردگارا! سفر مرگ را براى ما مبارك گردان ، و توفيق بهره مندى صحيح از زندگى انسان ساز پيامبران بزرگ را به ما عنايت فرما. آمين يا رب العالمين .

(پايان داستانهاى زندگى حضرت محمد صلى الله عليه و آله)

## پى نوشت ها ۱

۱- امالى صدوق ، ص ۱۴۲. خصال صدوق ، ج ۲ ص ۱۷۲. بحار، ج ۱۱، ص ۳۰.

۲- احقاف /۳۵.

۳- اصول كافى ، ج ۲ ص ۱۷.

۴- اصول كافى ، ج ۱، ص ۱۷۵.

۵- تفسير صافى ، ذيل آيه فوق ، ج ۱، ص ۵۱.

۶- توضيح در سفينه البحار، ج ۱، ص ۷۴.

۷- مجمع البيان ، ج ۱۰، ص ۴۷۶.

۸- اصول كافى ، ج ۱، ص ۱۷۴.

۹- زندگانى آيت الله بروجردى ، على دوانى ، ط جديد، ص ۳۵۰.

۱۰- روضه الكافى ، ص ۱۱۴.

۱۱- تاريخ حبيب السير ج ۱، ص ۲۹.

۱۲- بحار، ج ۱۱، ص ۲۸۷و ۲۸۶.

۱۳- لئالى الاخبار، ج ۲، ص ۲۰۰.

۱۴- انوار البهيه ، ص ۱۱۰.

۱۵- بحار، ج ۱۱، ص ۲۹۰.

۱۶- بحار، ص ۲۸۵ - امالى صدوق ، ص ۳۰۶.

۱۷- بحار، ص ۲۸۸.

۱۸- بحار، ج ۱، ص ۳۱۳.

بعضى هم به او خيانت مى كردند، از جمله همسرش به او خيانت كرد و مطابق بعضى از روايات نام او كه «والغه» بود به مردم مى گفت : «نوح ديوانه است» و اگر كسى به نوح عليه السلام ايمان مى آورد، او آن را به اشراف قوم نوح خبر مى داد. (آيه ۱۰ تحريم). بحار، ص ۳۰۸ - ۳۰۹ و پيرش (كنعان) حتى حاضر گرديد در طوفان نوح غرق گردد ولى به دعوت پدر ايمان نياورد، چنانچه اين مطلب در آيه ۴۳ سوره هود آمده است .

۱۹- مطابق بعضى از نقلها، نوح عليه السلام ۱۲۶ سال بعد از وفات آدم ، متولد شد و هنگام بعثت ، ۱۵۰ تا۲۵۰ سال داشته است . به گفته بعضى ، در اين وقت ۵۰ سال داشت . (تاريخ حبيب السير ج ۱، ص ۲۹، - بحار، ج ۱۱، ص ۳۱۳.

۲۰- روضه الكافى ، ص ۱۱۴ و ۱۱۵ (به طور اقتباس و تلخيص).

۲۱- نام اين پنج بت در آيه ۲۳ نوح آمده است .

۲۲- مجمع البيان ، ج ۱۰، ص ۳۶۲.

۲۳- نوح / ۲۳.

۲۴- هود / ۲۵.

۲۵- كامل ابن اثير، ج ۱ ص ۶۹.

۲۶- تاريخ انبيا (عمادزاده) ص ۲۰۱.

۲۷- بحار، ج ۱۱، ص ۲۸۷.

۲۸- مجمع البيان ، ج ۱۰، ص ۳۶۱.

۲۹- نوح / ۸.

۳۰- نوح / ۵.

۳۱- اقتباس از تاريخ انبيا (عمادزاده)، ص ۲۰۲ و۲۰۳.

۳۲- اقتباس از آيه ۸و۹ سوره نوح .

۳۳- بحار، ج ۱۱، ص ۲۹۸.

۳۴- همچون حضرت لوط (س) كه او نيز همسر بدى داشت (در قرآن آيه ۱۰، سوره تحريم به اين مطلب اشاره شده).

۳۵- و نقل شده است كه به مردم كفته بود : «نوح مجنون است» بحار، ج ۱۲، ص ۱۴۶.

۳۶- با توجه به اين كه ، بيرون كردن او، مفسده بيشترى داشت و صلاح اين بود كه با صبر و تحمل ، او را نگهدارى كند.(لئالى الاخبار)

۳۷- هود / ۳۳و۳۶.

۳۸- هود، آيه ۳۷.

۳۹- امام باقر عليه السلام فرمود : خداوند براى كشتى سازى ، نخست به نوح عليه السلام فرمود : هسته درخت را بكارد، تا درختهايى به وجود آيد و از چوب آنها كشتى بسازد.

۴۰- هود/ ۳۸و۳۹.

۴۱- بحار، ج ۱۱، ص ۳۲۳. توضيح اينكه اين كشتى ، يك كشتى بسيار بزرگ بوده ، كه بعضى : نوشته اند داراى هفت طبقه و داخل هر طبقه (در جهت عرض) داراى ۹ بخش بوده و به نقل بعضى ديگر؛ داراى سه طبقه . حضرت نوح عليه السلام هنگام طوفان ، چهار پايان را در طبقه اول و انسانها را در طبقه دوم و پرندگان را در طبقه سوم جاى داد.

نخستين حيوانى كه وارد اين كشتى شد، مورچه و آخرينشان الاغ و ابليس بود.

(اعلام قرآن ، دكتر خزائلى ، ص ۶۴۴).

نيز روايت شده از امير مومنان عليه السلام در پاسخ مردى از اهالى شام كه اندازه كشتى نوح را پرسيده و ايشان فرمود : «آن بخشى كه حيوانات قرار داشتند، داراى نود اطاق بود.» (بحار، ج ۱۱، ص ‍ ۳۱۹)

اين كشتى در بيابان كوفه ساخته شد و مطابق بعضى از روايات ، حضرت نوح آن را در سرزمين كنونى مسجد اعظم كوفه ساخت . (بحار، ج ۱۱، ص ۳۳۵ - حبيب السير، ج ۱، ص ۳۰)

۴۲- يعنى ذرع = اندكى طولانى تر از يك متر.

۴۳- تاريخ انبيا، ص ۲۰۷.

۴۴- ديوان مثنوى ، به خط ميرخانى ، ص ۲۷۲ (دفتر سوم).

۴۵- حياه الحيوان ، ج ۲، ص ۲۰۹ - بحار، ج ۶۵، ص ۵۲.

۴۶- لئالى الاخبار، ج ۵، ص ۴۵۴.

۴۷- هود / ۴۰

۴۸- بحار، ج ۱۱، ص ۲۹۳.

۴۹- بحار، ج ۱۱، ص ۲۹۳.

۵۰- سوره هود / آيه ۳۳.

۵۱- هود / ۳۶.

۵۲- هود / ۲۷-۲۶.

۵۳- هود / ۴۲.

۵۴- بحار، ج ۱۱، ص ۳۰۳.

۵۵- بحار، ص ۳۰۳.

۵۶- كه به زبان عربى «يام» مى گفتند.

۵۷- مضمون آيات ۴۲ تا ۴۷ سوره هود.

۵۸- تفسير و نقد و تحليل مثنوى ، استاد محمد تقى جعفرى ، ج ۷، ص ۱۵۲- ۱۵۴.

۵۹- ديوان مثنوى ، به خط ميرخانى ، ص ۲۳۴ (دفتر سوم)

۶۰- ديوان مثنوى ، به خط ميرخانى ، ص ۲۳۵(دفتر سوم)

۶۱- بحار، ج ۱۱، ص ۲۹۰.

۶۲- مجمع البيان ، ج ۶، ص ۳۹۹.

۶۳- عيون الاخبار، ص ۲۹ -بحار، ص ۲۹۱.

۶۴- ديوان مثنوى ، به خط ميرخانى ، ص ۲۳۵(دفتر سوم).

۶۵- هود / ۴۱

۶۶- اقتباس از بحار، ج ۷۵، ص ۱۳۳.

۶۷- امالى صدوق ، ص ۲۷۴ - بحار، ج ۱۱، ص ۲۸۵.

۶۸- اصول كافى ، ج ۲، ص ۱۲۴.

۶۹- بحار، ج ۱۱، ص ۳۱۳.

۷۰- اينكه كوه جودى كجا قرار گرفته ، در تاريخ و روايات اختلاف بسيارى است . مطابق پاره اى از روايات و بسيارى از گفتار مفسران ؛ كوه جودى ، كوه معروفى است كه در نزديكى موصل يكى از شهرهاى شمالى عراق قرار دارد. (مجمع البيان ، ج ۵، ص ۱۶۵ - روح المعانى ، ج ۱۲ ص ۵۷.

بعضى نيز گويند : اين كوه در حدود شام يا نزديك «آمد» و «جزيره» كه جزء مناطق شمالى عراق است ، مى باشد.

و بعضى ديگر آن را از كوههاى آرارات كه در شرق ارمنستان و در دشت «رس» مى باشد، دانسته اند. (اقتباس از اعلام قرآن ، خزائلى ، ص ۲۸۱.)

يكى از محققين مى گويد : جودى كوهى است در نزديكى موصل به كوههاى ارمنستان پيوسته است و اكراد در جوار آن زندگى مى كنند و آن را به زبان خود «كاردو» يا «جاردو» مى نامند. يونانيان آن را تحريف كرده «جوردى» گفته اند و پس از آنكه به لغت عربى وارد شد. قصص ‍ قرآن ، صدر بلاغى ، ص ۳۴۸.

۷۱- به نقلى ؛ برگ درخت انجير بوده است .

۷۲- اعلام قرآن ، خزائلى ، ص ۶۴۵. قابل توجه اينكه در داستان فوق ، سخن از برگ زيتون و طوق زيبا آمده است . شايد اينكه از دير زمان تا كنون در بين ما رسم است طوق گل را به عنوان جايزه بر گردن افراد پيروز مى اندازند و يا در جهان عرب ، شاخه زيتون ، نشانه صلح و صفاست ، از ماجراى فوق سر چشمه گرفته است .

۷۳- هود / ۴۴ و ۴۸.

۷۴- بحار، ج ۱۱، ص ۳۱۳.

۷۵- اعلام قرآن ، خزائلى ، ص ۲۸۱.

۷۶- تاريخ حبيب السير، ج ۱، ص ۳۱

۷۷- بحار، ج ۱۱، ص ۲۸۵و ۲۸۸.

۷۸- تفسير برهان ، ج ۴، ص ۳۹۰.

۷۹- انوار البهيه ، ص ۱۱۰.

۸۰- منتهى الامال ، ج ۱، ص ۱۳۳.

۸۱- كامل ابن اثير، ج ۱، ص ۷۳.

۸۲- امالى صدوق ، ص ۳۰۶ - بحار، ج ۱۱، ص ۲۸۶.

۸۳- بحار، ج ۷۶، ص ۹۱

۸۴- قصص الانبياء، عبد الوهاب نجار، ص ۷۰.

۸۵- اقتباس از ترجمه الميزان ، ج ۱۴، ص ۴۰ - بحار، ج ۱۲، ص ۴۵.

۸۶- بحار، ج ۱۲، ص ۱۰ - ۱۱.

۸۷- اصول كافى ، ج ۱، ص ۱۷۵

۸۸- نحل / ۱۲۰

۸۹- بين دجله و فرات ، واقع در كشور عراق كنونى .

۹۰- بحار، ج ۱۲، ص ۳۶

۹۱- بحار، ج ۱۲، ص ۳۶

۹۲- به نوشته بعضى از تاريخ نويسان ۷۷ تا ۱۰۰ هزار نوزاد كشته شد. (ناسخ التواريخ ، پيامبران ، ج ۱ ص ‍ ۱۶۰).

۹۳- تاريخ طبرى ، ج ۱، ص ۲۱۷-۱۶۴.

۹۴- اقتباس از مجمع البيان ، ج ۴، ص ۳۲۵ - تفسير جامع ، ج ۲، ۳۱۹.

۹۵- بحار، ج ۱۲، ص ۳۰و۴۲.

۹۶- اقتباس از آيات ۷۵تا ۷۹ سوره انعام - عيون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۹۷ - بحار، ج ۱۲، ص ۳۰.

۹۷- مضمون آيه ۲۶۰ سوره بقره - مجمع البيان ، ج ۲، ص ۳۷۳.

۹۸- بط = اردك يا مرغابى . زاغ = كلاغ . انيت = آرزوى دراز. (ديوان مثنوى ، آغاز دفتر پنجم)

۹۹- چنانچه بعضى ، پيامبرى ابراهيم در نوجوانى را از آيه ۴۳ سوره مريم ، استفاده كرده اند، آنجا كه او آزر را به سوى توحيد دعوت مى كند و به او مى گويد : «اى پدر! دانشى براى من آمده كه براى تو نيامده» با توجه به اينكه در نو جوانى ، آزر را دعوت كرد.

۱۰۰- طبق بعضى از روايات ، امام صادق عليه السلام فرمود : ابراهيم همراه مادرش وارد شهر شد و به خانه مادرش وارد گرديد، هنگامى كه نگاه آزر به چهره ابراهيم عليه السلام افتاد به مادر ابراهيم گفت : «اين كيست كه در سلطنت شاه (نمرود) باقى مانده است ، با اينكه به فرمان شاه ، پسران را كشند؟!»

مادر گفت : «اين پسر تو است در فلان وقت ، هنگامى كه از شهر بيرون رفته بودم ، متولد شده است .»

آزر گفت : «واى بر تو! اگر شاه با خبر شود ما را از مقامى كه در پيشگاهش داريم عزل خواهد كرد.»

مادر گفت : «اگر شاه باخبر نشد كه زيانى به تو نرسد، و اگر با خبر شد من جواب شاه را مى دهم ، به گونه اى كه موجب حفظ مقام تو خواهد شد. بگذار نزد ما بماند و پسر ما باشد.» (بحار، ج ۲، ص ۳۱)

به اين ترتيب مى توان گفت يكى از علل ظاهرى حفظ ابراهيم عليه السلام وجود آزر بوده است ، چنانچه موسى عليه السلام در دامن فرعون تربيت شد، همان گونه كه گفته اند : «عدو شود سبب خير گر خدا خواهد.»

۱۰۱- مضمون آيات ۴۱ تا ۴۹ سوره مريم .

۱۰۲- انعام / ۷۴

۱۰۳- مضمون آيات ۵۴ تا ۵۶، سوره انبيا.

۱۰۴- بحار، ج ۱۲، ص ۳۱

۱۰۵- قصص قرآن ، صدر بلاغى ، ص ۵۸ - بعضى اين واقعه را بعد از حادثه آتش ، آورده اند. (بحار، ج ۱۲، ص ‍ ۳۴)

۱۰۶- انبيا / ۵۷.

۱۰۷- امام صادق عليه السلام فرمود : روزى كه ابراهيم عليه السلام بتها را شكست عيد نوروز بود (بحار، ج ۱۲، ص ۴۳).

۱۰۸- صافات / ۸۷. ابراهيم از نظر بدنى بيمار نبود، ولى وقتى كه مى ديد مردم ، غرق در فساد و هوسبازى غوطه مى خوردند، از نظر روحى كسل و ناراحت بود و منظور او از اينكه گفته بود من بيمارم ، يعنى كسل است .

۱۰۹- انبيا / ۵۸تا۶۷.

۱۱۰- بحار، ج ۱۲، ص ۳۲.

۱۱۱- انبيا/ ۶۹

۱۱۲- مثنوى مولانا.

۱۱۳- مجمع البيان ، ج ۷، ص ۷۴ - بحار، ج ۱۲ ص ۳۲ و ۳۳.

۱۱۴- اعيان الشيعه ، ط ارشاد، ج ۱، ص ۶۳۵ - انوار البهيه ، ص ۱۶۶.

۱۱۵- خداوند در آيه ۲۶ سوره نحل اين مطلب رابيان نموده و به گفته ابن عباس ، خداوند با اين آيه ، روحيه مسلمانان را تقويت مى كند، كه نمايشهاى پوشالى طاغوتها آنها را نفرييد و مرعوب نكند تا به امدادهاى الهى تكيه كنند و در پرتو آن با روحيه اى نيرومند به آرمان خود ادامه دهند.

۱۱۶- اقتباس از بحار، ج ۱۲، ص ۴۳، ۴۴.

۱۱۷- اقتباس از روضه الصفا، ج ۱ - حيوه القلوب ، ج ۱ ص ۱۷۵.

۱۱۸- انبيا / ۷۰. از نكات جالب اينكه ؛ امير مومنان عليه السلام در ضمن به پرسشهاى يكى از اهالى شام فرمود «دشمنان در روز چهار شنبه ابراهيم عليه السلام را در ميان منجنيق نهادند و در درون آتش ‍ پرتاب نمودند. سرانجام خداوند در روز چهار شنبه ، پشه اى را بر نمرود مسلط گردانيد...»

و امام صادق عليه السلام فرمود : «خداوند ناتوانتزين خلق خود، پشه را به سوى يكى از جبارترين خودكامه (نمرود) فرستاد. آن پشه در بينى او وارد گرديد، تا به مغز او رسيد و او را به هلاكت رسانيد. اين يكى از حكمتهاى الهى است كه با ناتوانترين مخلوقاتش ، قلدرترين موجودات را از پاى در آورد (بحار، ج ۱۲، ص ۳۷) .

و از ابن عباس روايت شده : پشه ، لب نمرود را گزيد. نمرود تلاش كرد تا آن را با دستش بگيرد، پشه به داخل سوراخ بينيش پريد، او تلاش كرد كه آن را از بينى خارج سازد، ولى پشه خود را به سوى مغز او رسانيد. خداوند به وسيله همان پشه ، چهل شب او را در عذاب كرد تا به هلاكت رسيد.(بحار، ج ۱۲، ص ۱۸)

۱۱۹- پروين اعتصامى .

۱۲۰- مطابق بعضى از روايات ، ماجرا را به نمرود اطلاع دادند، نمرود گفت : ابراهيم را گرچه همراه اموالش ‍ باشد، بيرون كنيد تا از سرزمين برود، زيرا او اگر در اينجا بماند دين شما (بت پرستان) را فاسد مى كند. (اقتباس از تفسير الميزان ، ج ۷، ص ۲۴۱)

۱۲۱- صافات / ۹۹

۱۲۲- اقتباس از الميزان ، ج ۷، ص ۲۴۱-۲۴۲.

۱۲۳- مضمون آيه ۱۰۰ صافات .

۱۲۴- مضمون آيات ۶۹ تا ۷۲ سور هود - مجمع البيان - ج ۵، ص ۱۷۵. امام صادق عليه السلام فرمودن «ابراهيم در اين هنگام ۱۲۰ سال ، و ساره ۹۰ سال داشت .» (بحار، ج ۱۲، ص ‍ ۱۱۱-۱۱۰)

۱۲۵- ابراهيم / ۳۷.

۱۲۶- كامل ابن اثير، ج ۲، ص ۱۰۳ - بحار، ج ۱۲، ص ۹۸ - ۹۹.

۱۲۷- بقره / ۱۲۷-۱۲۸

۱۲۸- مجمع البيان ، ج ۷، ص ۸۰

۱۲۹- يا ابت افعل ما تومر ستجدنى ان شاء الله من الصابرين (صافات / ۱۰۲)

۱۳۰- ماجراى رمى جمره سه گانه حج در مراسم در سرزمين منى ، يادآور همين خاطره است .

۱۳۱- صافات / ۱۰۵

۱۳۲- بحار، ج ۱۲، ص ۸.

۱۳۳- بحار، ص ۱۳

۱۳۴- در آيه ۶۹ هود به اين مطلب اشاره شده است .

۱۳۵- بحار، ج ۱۲، ص ۱۱

۱۳۶- ابراهيم با شنيدن اين واژه ها يارآور خداى يكتا و بى همتا بود. چنان لذت مى برد كه قابل توصيف نيست .

۱۳۷- اقتباس از معراج السعاده ، ص ۴۹۱.

۱۳۸- بحار، ج ۱۲، ص ۷۹

۱۳۹- بحار، ج ۱۳، ص ۶

۱۴۰- تاريخ انبيا، (عماد زاده)، ص ۴۹۲

۱۴۱- در بعضى از تواريخ نام فرعون عصر موسى «وليد بن زياد» ذكر شده است . (كامل ابن اثير، ج ۱، ص ۹۶)

۱۴۲- نانكه اين مطلب از آيه ۱۸ شعرا، با توجه به داستان مورد اشاره اش استفاده مى شود.

۱۴۳- قصص قرآن ، صدر بلاغى - فرهنگ قصص ، ص ۳۰۱-۳۹۲.

۱۴۴- اقتباس از بحار، ج ۱۳، ص ۵۱ - تاريخ انبيا، ص ۴۹۳.

۱۴۵- تاريخ انبيا (عمادزاده) ص ۴۹۵.

پى نوشت ها ۲

۱۴۶- بايد توجه داشت كه كارهاى سخت مانند نگهبانى شب و... به بنى اسرائيل واگذار شده بود.

۱۴۷- اقتباس از بحار، ج ۱۳،ص ۵۰ - ۵۳ - آيه ۴۹ سوره بقره به شكنجه شدن بنى اسرائيل و كشته شدن پسران آنها به دست فرعونيان اشاره شده است .

۱۴۸- در مورد نام خواهر موسى عليه السلام ، دو قول است : بعضى گفته اند نام او مريم و به گفته بعضى ديگر كلثمه بود. (مجمع البيان ، ج ۷، ص ۲۴۲ - ج ۳، ص ۵۵.

۱۴۹- قصص / ۷.

۱۵۰- مجمع البيان ، ج ۷، ص ۲۴۱ - بحار، ج ۱۳، ص ۵۴.

۱۵۱- مجمع البيان ، ج ۷، ص ۲۴۱ - بحار، ج ۱۳، ص ۵۴.

۱۵۲- بحار، ج ۱۳، ص ۵۴. مطابق بعضى از روايات ، اين نجار همان «حزقيل» (يا حزبيل) بوده كه همين حادثه موجب شد به موسى عليه السلام ايمان آورد و بعدها به عنوان «مومن آل فرعون» شناخته گرديد كه ايمان خود را پنهان مى كرد. (بحار، ج ۱۳، ص ۱۶۳.

۱۵۳- قصص / ۷

۱۵۴- پروين اعتصامى .

۱۵۵- آسيه اصلا از نژاد بنى اسرائيل و از نوه هاى پيامبران بود، كه با فرعون ازدواج كرد.

۱۵۶- در آيه ۹ سوره قصص ، اين مطلب چنين آمده : «همسر فرعون (آسيه) گفت او را نكشيد، نور چشم من و شماست ، شايد برايمان مفيد باشد و او را به پسرى برگزينيم» .

۱۵۷- وقتى موسى از آب گرفته شد، (با توجه به پيشگويى قبل) انيسا دختر فرعون ، از آب دهان كودك به بدنش ماليد و شفا يافت .

۱۵۸- اقتباس از بحار، ج ۱۳، ص ۵۴-۵۵ - مجمع البيان ج ۷، ص ۱۴۱

۱۵۹- به گفته بعضى ، غيبت موسى از مادرش بيش از سه روز طول نكشيد.

۱۶۰- و به گفته بعضى با چوب كوچكى بازى مى كرد، با همان چوب بر سر فرعون كوبيد.

۱۶۱- بحار، ج ۱۳، ص ۵۶ - مطابق بعضى از روايات روزى موسى عليه السلام عطسه كرد، بى درنگ گفت : «الحمد لله» فرعون از شنيدن اين سخن عصبانى شد و به موسى سيلى زد. موسى ريش ‍ بلند فرعون را گرفت و كشيد. فرعون سخت عصبانى شد و تصميم گرفت او را به دست جلادان بسپارد تا او را را بكشند. آسيه همسر فرعون پا در ميانى كرد و به عنوان اينكه موسى كودك است و به كارهاى خود متوجه نيست او را از چنگال فرعون نجات داد (نور الثقلين ، ج ۴، ص ۱۱۷).

۱۶۲- و به گفته بعضى ، موسى ديد يكى از آشپزهاى فرعون مى خواست يك نفر بنى اسرائيلى را براى حمل هيزم به بيكارى كشد، بر سرب همين موضوع با هم گلاويز شدند.

۱۶۳- مضمون آيات ۱۴ تا ۱۷ سوره قصص .

۱۶۴- مضمون آيه ۱۸ تا ۲۱ سوره قصص ، و اقتباس از مجمع البيان ، ج ۷، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

۱۶۵- قصص / ۲۴

۱۶۶- بحار، ج ۱۳، ص ۲۱و ۵۸

۱۶۷- قصص / ۲۶

۱۶۸- بحار، ج ۱۳، ص ۵۹-۵۸.

۱۶۹- قصص / ۲۸-۲۷.

۱۷۰- جابربن انصارى مى گويد : ما به رسول خدا صلى الله عليه و آله عرض كرديم : گويا چوپانى گوسفندان كرده اى ؟ فرمود : «آرى ، مگر پيامبرى هست كه چوپانى نكرده باشد؟»

(صحيح مسلم ، ج ۶، ص ۱۲۵)

۱۷۱- ديوان مثنوى ا به خط ميرخانى ، ص ۶۱۰ - ۶۱۱ - تفسير و نقد مثنوى (استاد جعفرى) ج ۱۴، ص ‍ ۲۹۳تا ۲۶۶.

روايت شده ، آن روز هواى تابستان گرم بود و آن گوسفند فرارى بز بود. موسى عليه السلام در بالاى كوه او را گرفت و صورتش را بوسيد و دست نوازش بر سر و پشتش كشيد و با زبان عذرخواهى به او گفت : «اى حيوان امروز تو را به زحمت افكنده ام ، ولى منظورم حفظ تو از حمله گرگ بود» .

سپس آن را بر دوش گرفت و به گله رسانيد.

روزى موسى عليه السلام عرض كرد : «خدايا! براى چه مرا شايسته مقام پيامبرى داشتى و هم كلام خود نمودى ؟!» خداوند فرمود : «به خاطر مهربانيت در فلان روز به آن بز» .

(لئالى الاخبار، ج ۲، ص ۱۵۲.)

۱۷۲- اين عصا در عصر نوح عليه السلام در دستش و در عصر ابراهيم عليه السلام به دست ابراهيم افتاد. از اين رو به هر دو منسوب بود.

۱۷۳- بحار، ج ۱۳، ص ۲۹ - ۳۰ .

۱۷۴- مضمون آيات ۲۹ تا ۳۲ سوره قصص - بحار، ج ۱۳، ص ۶۱.

۱۷۵- دو معجزه عصا و يد بيضا، در آيه ۲۰ تا ۲۲ آيه طه نيز ذكر شده است .

۱۷۶- طه / ۴۲ و ۴۶

۱۷۷- طه / ۵۶ تا ۶۴.

۱۷۸- اقتباس از تفسير ابوالفتوح رازى ، ج ۸، ص ۴۶۴ - تفسير نمونه ، ج ۱۶، ص ۸۵تا۸۸.

۱۷۹- بحار، ج ۱۳، ص ۱۵۱.

۱۸۰- اين استدلال در آيه ۲۳ تا ۲۸ سوره شعرا آمده است .

۱۸۱- شعرا / ۲۸ و ۲۹

۱۸۲- مضمون آيه ۳۰ تا۳۸ شعرا و آيه ۱۰۹ تا ۱۸۳ اعراف .

۱۸۳- در تعداد و چند نفر بودن ساحران اختلاف مى باشد.

۱۸۴- بحار، ج ۱۳، ص ۱۴۸.

۱۸۵- نانچه در آيه ۱۱۶، سوره اعراف آمده : «و جائوا بسحر عظيم .»

۱۸۶- شعرا/ ۴۴.

۱۸۷- بحار، ج ۱۱۳، ص ۱۴۹.

۱۸۸- طه / ۶۷. امير مومنان على عليه السلام فرمود : «موسى عليه السلام به خاطر خودش احساس ترس ‍ نكرد، بلكه از آن ترسيد كه جاهلان غلبه كنند و طاغوتهاى گمراه پيروز شوند.»

۱۸۹- (نهج البلاغه - خطبه ۶) ۱۸۹طه / ۶۹.

۱۹۰- طه / ۷۰تا۷۴.

۱۹۱- بايد توجه داشت : ساحرانى كه ايمان به موسى آورده بودند به فرمان فرعون به دار آويخته شدند و به شهادت رسيدند. (بحار، ج ۱۳، ص ۱۵۰.)

۱۹۳- از اين رو در قرآن ، فرعون به عنوان ذوالاوتاد (صاحب ميخ) ياد شده است (فجر / ۸۹)

۱۹۴- بحار، ج ۱۳، ص ۱۶۴ - مجمع البيان ، ج ۱۰، ص ۳۱۹.

۱۹۵- مضمون آيات ۱۲۷ تا۱۲۹ سوره اعراف .

۱۹۶- اين معجزات نه گانه ، در آيات ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۳۳ سوره اعراف دكر شده است .

۱۹۷- ديوان مثنوى ، به خط ميرخانى ، ص ۴۱۱ (دفتر چهارم).

۱۹۸- مضمون آيه ۱۳۴تا ۱۳۶ سوره اعراف .

۱۹۹- فاوحينا الى موسى ان اضرب بعصاك البحر... (شعرا / ۶۳)

.

۲۰۰- طه / ۷۷.

۲۰۱- اقتباس از قصص قرآن بلاغى ، ص ۱۴۶.

۲۰۲- يونس / ۹۰

۲۰۳- مضمون آيه ۹۰ تا ۹۲ سوره يونس

۲۰۴- تاريخ انبيا، ص ۵۳۱.

۲۰۵- مضمون آيات ۱۳۸ تا ۱۴۱ سوره اعراف

۲۰۶- نهج البلاغه ، حكمت ۳۱۷.

۲۰۷- مضمون آيه ۸۳ تا ۹۰ سوره طه

۲۰۸- طه / ۹۲تا۹۶.

۲۰۹- تاريخ انبيا، ص ۱۵۵.

۲۱۰- بجار، ج ۱۳، ص ۲۴۶.

۲۱۱- بحار، ج ۱۳، ص ۲۵۲.

۲۱۲- قصص / ۷۶.

۲۱۳- اما لواشتغا ثوابى لا جبتهم و لا غثتهم . (اقتباس از تاريخ طبرى ط بيروت ، ج ۲۶۵-۱).

۲۱۴- بحار، ج ۱۳، ص ۲۵۱.

۲۱۵- مضمون آيات ۶۷ تا ۷۱ سوره بقره .

۲۱۶- اقتباس از بحار، ج ۱۳، ص ۲۵۹ به بعد - عيون اخبار الرضا، مجمع البيان و تفسير قمى ، ذيل آيات مورد بحث .

۲۱۷- ديوان مثنوى ، به خط مير خانى ، ص ۳۹۷ (دفتر چهارم).

۲۱۸- بحار، ج ۲۷، ص ۱۸۰.

۲۱۹- اصول كافى ، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲۲۰- بحار، ج ۱۳، ص ۳۶۵ تا۳۶۶.

۲۲۱- بحار، ص ۲۵۳.

۲۲۲- واژه عيسى (ع) ترجمه عربى «يشوع» به معنى نجات دهنده مى باشد.

۲۲۳- بحار، ج ۱۴، ص ۲۱۴ (پاورقى)

۲۲۴- بحار، ص ۱۹۴ و ۲۰۲ - اعلام قرآن خزائلى ، ص ۲۶۷.

۲۲۵- رچه مطابق آيه ۳۰ سوره مريم ، عيسى عليه السلام هنگامى كه در گهواره بود سخن گفت و خود را پيامبر معرفى كرد (و جعلنى نبيا) ولى آشكار شدن و رسميت پيامبرى و رسالتش ، از سى سالگى به بعد بود.

۲۲۶- بحار، ج ۱۴، ص ۲۵۰.

۲۲۷- بحار، ج ۱۴، ص ۱۹۵-۱۹۴.

۲۲۸- مضمون آيه ۳۵ و ۳۶، سوره آل عمران .

۲۲۹- بحار، ج ۱۴، ص ۲۰۲.

۲۳۰- مضمون آيه ۳۷و ۳۸ سوره آل عمران .

۲۳۱- آل عمران / ۴۵تا ۴۷.

۲۳۲- بحار، ج ۱۴، ص ۲۲۳.

۲۳۳- مريم / ۱۶تا۲۱.

۲۳۴- اين مطلب در قرآن با تعبير «فنفخنا فيها من روحنا» آمده است . (انبيا/ ۹۱ -تحريم / ۱۲).

۲۳۵- مريم / ۲۳.

۲۳۶- مضمون آيه ۲۳ تا ۲۵ سوره مريم .

۲۳۷- آيه ۲۷ تا ۲۹ سوره مريم - بحار، ج ۱۴، ص ۲۲۸. امام باقر عليه السلام فرمود : هفتاد نفر زن ، اطراف مريم (س) را گرفته و او را با ناسزايى سرزنش ‍ مى نمودند. در اين هنگام عيسى عليه السلام در گهواره به آنها گفت : «واى بر شما! آيا به مادرم نسبت ناروا مى دهيد. من بنده خدا هستم ، خداوند به من كتاب داده ، سوگند به خدا بر هر يك از شما به خاطر تهمتى كه به مادرم مى زنيد، حد تهمت را جارى مى كنم .» يكى از حاضران از امام باقر عليه السلام پرسيد : «آيا بعد از اين (هنگامى كه عيسى بزرگ شد) بر آنها حد جارى كرد؟» امام باقر عليه السلام فرمود «آرى بحمد لله» (بحار، ج ۱۴، ص ۲۱۵.)

۲۳۸- مريم / ۳۰ تا ۳۳.

۲۳۹- بحار، ج ۱۴، ص ۲۲۹.

۲۴۰- بحار، ج ۱۴، ص ۲۱۸.

۲۴۱- آل عمران / ۴۸.

۲۴۲- با توجه به اينكه در عصر عيسى عليه السلام علوم طب و درمان ، پيشرفت فوق العاده كرده بود، معجزات عيسى عليه السلام در اين راستا بود كه بر درمان همه اطبا، برترى داشت .

۲۴۳- آل عمران / ۴۸ و ۵۱ .

۲۴۴- تاريخ انبيا، ص ۷۳۱.

۲۴۵- ديوان مثنوى ، به خط ميرخانى ، ص ۳۲۷.

۲۴۶- روضه الكافى ، ص ۳۳۷.

۲۴۷- سفينه البحار، ج ۱، ص ۵۶۰.

۲۴۸- اعلام قرآن خزائلى ، ص ۲۶۸.

۲۴۹- بحار، ج ۱۴، ص ۳۲۷.

۲۵۰- ديوان مثنوى ، به خط ميرخانى ، ص ۱۱۷، (دفتر دوم)

۲۵۱- بحار، ج ۱۴، ص ۲۸۱ تا۲۸۳.

۲۵۲- لازم به تذكر است كه حكومت اگر وسيله اجرا و انجام احكام و دستورات الهى باشد، نه هدف براى هوسهاى هوسبازان ، چنين حكومتى شايسته و لازم است ، ولى اگر عاملى براى قدرت طلبى و انحراف و فساد گردد، از آن بايد دورى جست كه حكومت طاغوتى است ، ماجرايى كه در داستان فوق آمده ، براساس اجتناب از حكومت طاغوتى مى باشد.

نقل شده ؛ حضرت امام خمينى (ره) به يكى از دخترانش فرمود : «هيچ كس در دنيا مانند حضرت سليمان عليه السلام داراى حكومت جهانى و مقتدر، با تمام امكانات نشد، ولى مورچه اى به او گفت : «دنيا ارزش ندارد.»

اين سخن امام ، نيز بر همين اساس است كه حكومت مادى ، بى ارزش است و بايد از آن دورى نمود. ولى حكومت الهى و معنوى ، صحيح و لازم است و بايد آن را تشكيل داد و از آن پيروى كرد.

۲۵۳- اصول كافى ، ج ۱، ص ۳۷.

۲۵۴- اصول كافى ، ج ۲، ص ۳۰۷.

۲۵۵- اصول كافى ، ج ۲، ص ۳۱۸.

۲۵۶- اصول كافى ، ج ۲، ص ۴۰۰.

۲۵۷- بحار، ج ۱۴، ص ۲۷۰و

۲۵۸- مضمون آيات ۱۱۲تا ۱۱۵، سوره مائده .

۲۵۹- بحار، ج ۱۴، ص ۲۹۴ و صفحه ۲۶۰ تا۲۶۵.

۲۶۰- اقتباس از تفسير صافى ، ص ۴۱۶، ذيل آيه ۱۳ و ۱۴ سوره ياسين .

۲۶۱- بحار، ج ۱۴، ص ۲۵۳.

۲۶۲- مجموعه ورام ، ج ۱، ص ۲۲۴.

۲۶۳- فروع كافى ، ج ۱، ص ۷۲.

۲۶۴- تاريخ انبيا، ص ۷۳۴.

۲۶۵- مصابيح القلوب .

۲۶۶- بشارت عيسى عليه السلام به آمدن پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله به نام احمد در آيه ۶ سوره صف آمده است و در كتاب انجيل ، بشارت به نام «فارقليط» است كه نظر فرهنگ يونانى به معنى ««شخص مورد ستايش» معادل احمد و محمد صلى الله عليه و آله مى باشد.

۲۶۷- تاريخ انبيا،ص ۷۳۰. در روايات اسلامى آمده كه هنگام ظهور حضرت مهدى عليه السلام ، حضرت عيسى عليه السلام از آسمان به زمين مى آيد و در بيت المقدس پشت سر آن حضرت نماز مى خواند و از ياران حضرت شده و پيروانش را به پذيرش رهبرى او دعوت مى نمايد و موجب تقويت و گسترش ‍ امر آن حضرت مى گردد و بر فراز گردنه «افيق» بيت المقدس ، حربه اى در دست دارد و در قتل دجال شركت مى كند و در صف نماز، امام مهدى عليه السلام به او مى گويد : به پيش برو تا به تو اقتدا كنيم . عيسى عليه السلام مى گويد : «شما خاندانى هستيد كه بر هيچ كس تقدم بر شما روا نيست .»

(منتخب الاثر، باب ۴۸، ص ۳۱۶ و ۳۱۷.)

۲۶۸- اعلام قرآن خزائلى ، ص ۲۶۸ تا ۲۷۰.

۲۶۹- نساء / ۱۵۷ «قصص قرآن بلاغى ، ص ۲۵۲ - ۲۴۳.

۲۷۰- نسا / ۱۵۷ - بل رفعه الله اليه - در عالم ملكوت و كروبيان حادثه عروج عيسى عليه السلام به آسمان ، حادثه بسيار مهم بود كه ابليس هنگام تولد پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله به شيطان گفت «از زمان عروج عيسى عليه السلام به آسمان تا كنون (يعنى ۵۳۷ سال) چنين حادثه اى رخ نداده است .» اين سخن ابليس ، بيانگر عظمت حادثه عروج عيسى عليه السلام و تولد پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله مى باشد. (بحار، ج ۱۵، ص ۲۵۸).

۲۷۱- مستدرك السفينه ، ج ۳، ص ۳۳۵.

۲۷۲- كحل البصر (محدث قمى)، ص ۱۲ تا ۳۷.

۲۷۳- المجالس السنيه ، ج ۵، ص ۱۰.

۲۷۴- يامبر صلى الله عليه و آله فرمود : «مرا از اين رو محمد ناميدند كه در سراسر زمين ، ستوده هستم و احمد ناميدند از اين رو كه در سراسر آسمان ، ستوده تر از زمين هستم . (الميزان ج ۱۹، ص ۲۹.)

۲۷۵- بحار، ج ۱۵، ص ۲۵۸.

۲۷۶- بحار، ج ۱۵، ص ۳۹۲.

۲۷۷- اقتباس از بحار ج ۱۷، ص ۳۰۹ - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ۱۳، ص ۲۰۸.

۲۷۸- بحار، ج ۱۷، ص ۳۰۹.

۲۷۹- نهج البلاغه ، خطبه ۱۹۲ (خطبه قاصعه)

۲۸۰- اقتباس از سيره ابن هشام ، ج ۱، ص ۳۳۷.

۲۸۱- مناقب آل ابيطالب ، ج ۱، ص ۴۹ - ۵۰

۲۸۲- بحار، ج ۱۸، ص ۲۰۳.

۲۸۳- بحار، ج ۱۷، ص ۲۲۷.

۲۸۴- بحار، ج ۱۷، ص ۲۲۷.

۲۸۵- فروع كافى ، ج ۵، ص ۴۹۴.

۲۸۶- اصول كافى ، ج ۲، ص ۶۶۸.

۲۸۷- اقتباس از مجمع البيان ، ج ۵، ص ۶۷ - اسد الغابه ، ج ۵.

۲۸۸- اقتباس از مجمع البيان ، ج ۹، ص ۲۶۹ - سيره ابن هشام ، ج ۴، ص ۴۱.

۲۸۹- الاصابه ، ج ۴، ص ۱۰۴، رياحين الشريعه ، ج ۵، ص ۸۰.

۲۹۰- بحار، ج ۱۷، ص ۴۱۸.

۲۹۱- سيره ابن هشام ، ج ۳، ص ۹۵ و ۱۳۵

۲۹۲- اقتباس از الخرائج و الجرايح ، ص ۵۲-۵۱ - بحار، ج ۱۸، ص ۱۱۱.

۲۹۳- سيره ابن هشام ، ج ۳، ص ۳۵۴.

۲۹۴- يعنى : «مثل عيسى عليه السلام در نزد خدا همچون آدم است ، كه خدا او را از خاك آفريد و سپس ‍ فرمود : «موجود باش» او هم فورا موجود شد. (بنابراين ولادت مسيح عليه السلام بدون پدر هرگز دليل خدايى او نيست) - اينها حقيقتى است از جانب پروردگار تو رسيده ، باز كسانى با تو به محاجه و ستيز برخيزند به آنها بگو : «بياييد ما فرزندان خود را دعوت كنيم ، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خويش را دعوت نماييم ، شما هم زنان خود را، ما از نفوس خود دعوت كنيم ، شما هم از نفوس خود، آنگاه مباهله كنيم و لعنت خدا را بر دروغگويان قرار دهيم .»

۲۹۵- مباهله ، يعنى نفرين كردن دو نفر يا دو گروه عليه همديگر، تا خداوند لعنت و عذابش را بر طرفدار باطل فرود آورد.

۲۹۶- ترجمه ارشاد مفيد، ج ۱، ص ۱۵۵تا۱۵۷.

۲۹۷- مجمع البيان ، ج ۲، ص ۴۵۲.

۲۹۸- ممتحنه / ۱۲

۲۹۹- انوار البهيه (محدث قمى)، ث ۳۴-۳۳.

۳۰۰- غريب يستاءذن على رسول الله صلى الله عليه و آله اتاءذنون للغربا؟

۳۰۱- انوار البهيه ، ص ۳۲

۳۰۲- انوار البهيه ، ص ۴۱ - ۴۲.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc415560278)

[ويژگيهاى زندگى نوح عليه السلام 10](#_Toc415560279)

[حضرت نوح عليه السلام در قرآن 13](#_Toc415560280)

[١- بشارت آدم عليه السلام به آمدن نوح عليه السلام 14](#_Toc415560281)

[٢- مبارزه بى امان نوح عليه السلام با بت پرستى 15](#_Toc415560282)

[٣- لجاجت و گستاخى قوم نوح عليه السلام 18](#_Toc415560283)

[٥- تبليغات گوناگون نوح عليه السلام و دلسوزيش 21](#_Toc415560284)

[٩- فرار و گريز خرابكاران از حمله نوح عليه السلام 26](#_Toc415560285)

[١٠- سرنشينان كشتى 27](#_Toc415560286)

[١١- نصيحت پذيرفته شده شيطان به نوح عليه السلام 28](#_Toc415560287)

[١٢- فرا رسيدن بلاى عظيم طوفان 30](#_Toc415560288)

[١٣. هلاكت كنعان پسر نوح عليه السلام 32](#_Toc415560289)

[١٤- پاسخ به مناجات نوح عليه السلام در مورد هلاكت كنعان 34](#_Toc415560290)

[١٤- پاسخ به مناجات نوح عليه السلام در مورد هلاكت كنعان 36](#_Toc415560291)

[١٥- نوح ؛ بنده شاكر و خشنود درگاه خدا 37](#_Toc415560292)

[١٦- ياد نوح از خدا و عبادتش در كشتى 39](#_Toc415560293)

[١٧- پهلو گرفتن بر كوه جودى به خاطر تواضع آن كوه 41](#_Toc415560294)

[١٨- فرستادن كلاغ و كبوتر براى بررسى و بازرسى 42](#_Toc415560295)

[١٩- زندگى نوين ، پس از فروكش طوفان 43](#_Toc415560296)

[٢٠- ناپايدارى دنيا از نظر نوح عليه السلام 46](#_Toc415560297)

[داستانهاى حضرت ابراهيم عليه السلام دومين پيامبر اولواالعزم 47](#_Toc415560298)

[ابراهيم عليه السلام در قرآن 50](#_Toc415560299)

[٢١- گزارش منجم و خواب هولناك نمرود 51](#_Toc415560300)

[٢٢- دو فرمان خطرناك نمرود 53](#_Toc415560301)

[٢٣- تولد ابراهيم در غار و سيزده سال زندگى مخفى او 55](#_Toc415560302)

[٢٤- بيرون آمدن ابراهيم از غار و گفتگويش با گروهى از مشركان 57](#_Toc415560303)

[٢٥- معاد و زنده شدن مردگان در برابر چشم ابراهيم عليه السلام 60](#_Toc415560304)

[٢٦- دعوتهاى مختلف و پى گير ابراهيم از آزر، سرپرست خود 63](#_Toc415560305)

[٢٧- برخورد عملى و تمسخرآميز ابراهيم با بتها 66](#_Toc415560306)

[٢٨- محكوم شدن نمرود در گفتگو با ابراهيم عليه السلام 67](#_Toc415560307)

[٢٩- بت شكنى ابراهيم عليه السلام و استدلالش 68](#_Toc415560308)

[٣٠- تبديل آتش به گلستان 72](#_Toc415560309)

[٣١- برج آسمان خراش و فضاپيماى نمرود!! 75](#_Toc415560310)

[٣٢- هلاكت نمرود به وسيله يك پشه ناتوان 77](#_Toc415560311)

[٣٣- ابراهيم در مسير هجرت و قضاوت قاضى 79](#_Toc415560312)

[٣٤- غيرت ناموسى ابراهيم عليه السلام 80](#_Toc415560313)

[٣٥- ابراهيم عليه السلام در هجرتگاه و تولد اسماعيل و اسحاق 82](#_Toc415560314)

[٣٥- ابراهيم عليه السلام در هجرتگاه و تولد اسماعيل و اسحاق 83](#_Toc415560315)

[٣٦- ابراهيم عليه السلام در مكه و نوسازى كعبه به وسيله او 85](#_Toc415560316)

[٣٧- بزرگترين ايثار ابراهيم در راه خدا 87](#_Toc415560317)

[٣٨- مهمان دوستى ابراهيم عليه السلام 89](#_Toc415560318)

[٣٩- عشق سرشار ابراهيم عليه السلام به خدا 91](#_Toc415560319)

[٤٠- رحلت آرام و شاد ابراهيم عليه السلام 92](#_Toc415560320)

[داستانهاى حضرت موسى عليه السلام سومين پيامبر اولواالعزم 94](#_Toc415560321)

[موسى عليه السلام در قرآن 96](#_Toc415560322)

[٤١- تعبير خواب وحشتناك فرعون 96](#_Toc415560323)

[٤٢- كنترل شديد براى جلوگيرى از تولد نوزاد 98](#_Toc415560324)

[٤٣- ولادت موسى عليه السلام و امداد غيبى در نگهدارى او 98](#_Toc415560325)

[٤٣- ولادت موسى عليه السلام و امداد غيبى در نگهدارى او 99](#_Toc415560326)

[٤٥- موسى عليه السلام در خانه فرعون 103](#_Toc415560327)

[٤٦- موسى عليه السلام در صحنه و كشته شدن ستمگرى به دست او 105](#_Toc415560328)

[٤٧- موسى عليه السلام در شهر مدين و ازدواج او 107](#_Toc415560329)

[٤٨- چوپانى مهربان ! 111](#_Toc415560330)

[٤٩- اعطاى عصا و گوسفندهاى بسيار شعيب به موسى عليه السلام 112](#_Toc415560331)

[٥٠- آغاز پيامبرى موسى عليه السلام 114](#_Toc415560332)

[٥١- موسى و هارون در برابر فرعون ، و سرنگونى برج او 114](#_Toc415560333)

[٥١- موسى و هارون در برابر فرعون ، و سرنگونى برج او 116](#_Toc415560334)

[٥٣- شهادت دو بانوى قهرمان و مقاوم 122](#_Toc415560335)

[٥٤- ابتلاى فرعونيان به بلاهاى گوناگون 125](#_Toc415560336)

[٥٥- غرق شدن فرعونيان و نجات موسويان 127](#_Toc415560337)

[٥٧- موسى و سامرى 131](#_Toc415560338)

[٥٨- موسى و قارون 134](#_Toc415560339)

[٥٩- داستان گاو بنى اسرائيل 138](#_Toc415560340)

[٦٠- چند پند از زندگى موسى عليه السلام و رحلت آسوده اش از دنيا 141](#_Toc415560341)

[داستانهاى حضرت عيسى عليه السلام چهارمين پيامبر اولواالعزم 144](#_Toc415560342)

[حضرت عيسى عليه السلام در قرآن 146](#_Toc415560343)

[٦١- مريم ، مادر عيسى عليه السلام 147](#_Toc415560344)

[٦٢- تولد عيسى عليه السلام از مريم 147](#_Toc415560345)

[٦٢- تولد عيسى عليه السلام از مريم 149](#_Toc415560346)

[٦٣- سخن گفتن عيسى عليه السلام در گاهواره 151](#_Toc415560347)

[٦٤- رسالت ، معجزات و پندهاى عيسى عليه السلام 152](#_Toc415560348)

[٦٥- بيست سال زندگى پس از مرگ 154](#_Toc415560349)

[٦٦- نصيحتهاى جالب عيسى عليه السلام 155](#_Toc415560350)

[٦٧- هلاكت همسفر ابله عيسى 157](#_Toc415560351)

[٦٨- گنجى كه عيسى عليه السلام پيدا كرد 158](#_Toc415560352)

[٦٩- نمونه اى از تواضع حضرت عيسى عليه السلام 163](#_Toc415560353)

[٧٠- مجازات همسفر عيسى ، بر اثر خودبينى 164](#_Toc415560354)

[٧٢- پذيرش رهبرى حق ، شرط استجابت دعا 167](#_Toc415560355)

[٧٣- نااميدى ابليس از گمراه كردن عيسى عليه السلام 168](#_Toc415560356)

[٧٤- نزول مائده آسمانى 170](#_Toc415560357)

[٧٥- رسولان عيسى عليه السلام در شهر انطاكيه 172](#_Toc415560358)

[٧٦- ملاقات عيسى عليه السلام با سه دسته 177](#_Toc415560359)

[٧٧- تلخى و سختى مرگ 178](#_Toc415560360)

[٧٨- عيسى در فراق جانسوز مادر 178](#_Toc415560361)

[٧٩- بشارت عيسى عليه السلام به آمدن پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله و مهدى موعود عليه السلام 180](#_Toc415560362)

[٨٠- عروج عيسى عليه السلام به آسمان 180](#_Toc415560363)

[داستانهاى حضرت محمد صلى الله عليه و آله پنجمين پيامبر اولواالعزم 182](#_Toc415560364)

[پيامبر اسلام در قرآن 185](#_Toc415560365)

[٨١- شيون شيطان بزرگ 187](#_Toc415560366)

[٨٣- عبادت پيامبر صلى الله عليه و آله بر فراز كوه حرا 189](#_Toc415560367)

[٨٤- اثر معجزه آساى قرآن در دگرگونى سران شرك 190](#_Toc415560368)

[٨٥- كارشكنى شديد ابولهب و دفاع قهرمانانه ابوطالب 191](#_Toc415560369)

[٨٦- بيانات اميدبخش و قهرمان پرور پيامبر صلى الله عليه و آله 193](#_Toc415560370)

[٨٧- سرافكندگى مشركان و شكست توطئه آنها 194](#_Toc415560371)

[٨٨- اعجازى از پيامبر صلى الله عليه و آله و درماندگى دشمن 195](#_Toc415560372)

[٨٩- آيين آسان ، نه سخت 196](#_Toc415560373)

[٩٠- نهى از منكر شديد پيامبر صلى الله عليه و آله از همسايه بد 197](#_Toc415560374)

[٩١- اهميت رازدارى نظامى در اسلام 198](#_Toc415560375)

[٩٢- شدت عمل در برابر زن جاسوس 199](#_Toc415560376)

[٩٣- تمجيد پيامبر صلى الله عليه و آله از يك بانوى قهرمان 201](#_Toc415560377)

[٩٤- پناهندگى شتر گرسنه به پيامبر صلى الله عليه و آله 203](#_Toc415560378)

[٩٥- خودكشى رزمنده ناپاك 204](#_Toc415560379)

[٩٦- دزدى بت و مسلمان شدن ابودرداء 205](#_Toc415560380)

[٩٧- كيفر خيانت به بيت المال 207](#_Toc415560381)

[٩٨- تسليم شدن گروه برجسته مسيحى در ماجراى مباهله 209](#_Toc415560382)

[٩٩- سفارش پيامبر صلى الله عليه و آله به فاطمه (س) 212](#_Toc415560383)

[٩٩- سفارش پيامبر صلى الله عليه و آله به فاطمه (س) 213](#_Toc415560384)

[١٠٠- اجازه گرفتن عزرائيل براى ورود به خانه پيامبر صلى الله عليه و آله 214](#_Toc415560385)

[پى نوشت ها ۱ 216](#_Toc415560386)

[فهرست مطالب 234](#_Toc415560387)